

# عیسای که نمی شناختم

(با مقدمه نویسنده برای ترجمه فارسی کتاب)

نویسنده: فیلیپ ینسی

ترجمه: میشل آقامالیان

---

این کتاب ترجمه ای است از:

**The Jesus I Never Knew**  
**By: Philip Yancey**

نام کتاب: عیسایی که نمی شناختم  
نویسنده: فیلیپ ینسی  
مترجم: میشل آقامالیان  
تکثیر محدود - خاص استفاده مسیحیان

ترجمه این کتاب را به همسر عزیز و مهربانم،  
تینا، تقدیم می‌دارم.

میشل آقامالیان

## فهرست مطالب

### بخش اول

#### او که بود

مقدمه مترجم

مقدمه فیلیپ ینسی برای ترجمه فارسی

۱- عیسایی که به گمانم او را می شناختم

۲- تولد عیسی: سیاره ای که از آن بازدید شد

۳- خاستگاه: اصل و نسب یهودی

۴- وسوسه: نبرد سرنوشت ساز در بیابان

۵- شرح حال کوتاه: اگر شاهد عینی زندگی عیسی بودم، چه

می دیدم؟

#### بخش دوم

#### آمدنش برای چه بود

۶- خوشابه حال ها: خوشبخت، بدبخت ها هستند

۷- پیام: موعظه ای برخوردارنده

۸- مأموریت: انقلاب فیض

۹- معجزات: نمونه هایی از مافوق طبیعت

۱۰- مرگ: هفته نهایی

۱۱- رستاخیز: صبحی باورنکردنی

#### بخش سوم

#### آنچه از خود بر جای گذاشت

۱۲- صعود: آسمان نیلگون تهی

۱۳- پادشاهی: گندم در میان علف های هرز

۱۴- تفاوتی که او ایجاد می کند

## مقدمه مترجم

چندی پیش با انتشار کتاب *اعجاب فیض*، فیلیپ ینسی، نویسنده نامدار و پرکار آمریکایی به جامعه مسیحیان فارسی زبان معرفی شد. ینسی از نویسندگان انجیلی معاصر آمریکاست که هر چند آثارش در وهله اول قشر خاصی از مسیحیان آمریکا را مخاطب قرار می دهد، خواندن آنها برای سایر مسیحیان نیز خالی از لطف و فایده نیست. ینسی نثری فاخر و کلامی نافذ دارد. به گرد خود و اندیشه هایش دیواری از تعصب و تحجر نمی کشد و از خواندن و سنجیدن اندیشه ها هراسی به دل ندارد و از تغییر بيمناک نیست. در همان حال، از آن دسته افراد نیست که هر اندیشه نویی را که به ارکان ایمان بتازد، چون نو است و بدیع، درست بپذیرد و در کم و کیف آن غور و غوص نکند. وقتی به منابعی که ینسی در نگارش این کتاب به کار برده، نگاهی انداختم، دیدم که نوشته های الهیدانان برجسته لیبرال را نیز از نظر گذرانده است و چنین نبوده است که کتابی درباره عیسی بنویسد و جز یک صدا درباره او نشنیده باشد. باری، سخن کوتاه کنم تا چند کلمه ای نیز در باب انتخاب این کتاب برای ترجمه بگویم.

زمانی که در خارج از کشور به تحصیل الهیات مشغول بودم، در یکی از جلسات عبادتی دانشکده که هر روز راس ساعت دوازده ظهر برگزار می شد، و استادان و دانشجویان به نوبت اداره آن را به عهده می گرفتند، پیامی شنیدم که تاثیر عمیقی بر قلبم نهاد. واعظ اعلام داشت که در تهیه پیغام خود از آرای نویسنده ای به نام فیلیپ ینسی استفاده کرده است. کنجکاو شدم که این ینسی کیست؟ خسته از کتاب های آکادمیک با آن بحث های سنگین و مشحون از تاریخ و نام و تحلیل و رد و قبول و تکذیب و تصویب، به خواندن چند کتابی از ینسی پرداختم و دیدم که الحق در تحلیل و تنقید، منطقی محکم دارد و چون نوبت به زندگی عملی می رسد، مرد آزموده ایمان است. در همین زمان بود یکی از دوستان عزیزم که مسئول گروه جوانان مسیحی است و هم از طرفداران پر و پا قرص آثار ینسی، چون می دانست که من دستی هم در ترجمه دارم، پیشنهاد کرد که اگر فرصتی دست داد به ترجمه یکی از آثار ینسی بپردازم. گذشت تا این که چندی پیش، وقتی کتاب عیسیایی که نمی شناختم را می خواندم، به یاد این پیشنهاد افتادم و دست به کار ترجمه کتاب شدم. زمانی که دوست مزبور را از قصد خود مطلع کردم، وی ضمن تشویق بسیار،

چون شخصاً با فیلیپ ینسی دوست بود، خبر ترجمه کتاب را به ایشان داد و نویسنده محترم چندان از این بابت خوشحال و هیجان زده شد که اولاً از حق کپی رایت چشم پوشید و ثانیاً به رغم روال معمول خود در پاسخگویی به نامه های رسیده که این کار را از طریق منشی خود به انجام می رساند، خود، اقدام به مکاتبه کرد و ضمن بیان سخنان تشویق آمیز، موافقت کرد تا مقدمه ای نیز برای ترجمه فارسی کتاب بنویسد.

در پایان ضمن تشکر از عزیزانی که با دعا و تشویق خود ترجمه این کتاب را تسهیل و تسریع کردند، از خداوند پر جلال سپاسگزارم که توفیق عطا کرد تا با تقدیم ترجمه ای دیگر به جامعه مسیحی فارسی زبان، هم خدمتی در راه تعمیق درک و شناخت آنان از مسیح انجام دهم و هم این که دین خود را حداقل تا حدی نسبت به عزیزانی که همواره به بنده اظهار لطف می فرمایند و ترجمه هایم را با علاقه مندی می خوانند، ادا کرده باشم. خداوند ما عیسی مسیح را جلال جاودانه باد، آمین.

میشل اقامالیان

## مقدمه فیلیپ ینسی برای ترجمه فارسی کتاب

وقتی مطلع شدم که عیسایی که نمی شناختم در حال ترجمه شدن به فارسی است، بسیار خوشحال شدم. هرچند تا به حال توفیق دیدن ایران را نداشته ام، خوشحالم که حداقل کتابم به این سرزمین می رود. از برکاتی که کلیسای ایران از روح خدا یافته است، و نیز از وفاداری آن باخبرم. در این کتاب، در توصیف نقش خود گفته ام که سه مسردی می مانم که در حال زدودن گرد و غباری است که بر چهره واقعی عیسی نشسته و آن را تار کرده است. برای من، این کار در حکم زدودن زنگاری بود که کلیسای سختگیر و بنیادگرایم در جنوب آمریکا بر چهره عیسی نشانده بود. برای شما، این کار مفهوم متفاوتی خواهد داشت. زیرا از یک سو باید چهره عیسی را از گرد و غباری پاک سازید که کلیسایی مقتدر در غرب بر آن نشانده است و از سوی دیگر در جامعه کوچک خود با مفروضاتی درباره عیسی مواجه اید که باید آنها را بسنجید و بیازمایید. با این وصف، شما مسیحیان فارسی زبان در این کار از امتیاز خاصی برخوردارید. اجازه دهید تا توضیح بدهم.

یک بار وقتی در هندوستان بودم به هنگام خواندن روزنامه محلی، عبارت «بحران در غرب آسیا» که مدام تکرار می شد، کنجکاوی ام را برانگیخت. با خود اندیشیدم که مگر غرب آسیا درگیر چه بحرانی است؟ شاید از مطلبی غافل مانده بودم؟ وقتی بیشتر خواندم دریافتم که در هند به آنچه در آمریکا و اروپا، بحران خاورمیانه خوانده می شود و شامل مسایل فلسطین اشغالی و همسایگان آن است، عبارت غرب آسیا اطلاق می گردد. با مراجعه به نقشه دیدم که مردم هند درک دقیقی از جغرافیا دارند. در واقع، سرزمین فلسطین در منتهالیه آسیا واقع است و تنها از دید اروپائیان می توان آن را خاورمیانه نامید. باری، عیسای ناصری مردی آسیایی بود و بیش از این که شبیه سوئدی ها، انگلیسی ها و آمریکائیان باشد، به ایرانیان شباهت داشت. او در فرهنگی می زیست که زنان در آن با موهای پوشیده با هم سر چاه آب می رفتند تا کمی درباره این و آن صحبت کنند و آب



بکشند. جامعه زمان عیسی تحت جور و جفای قدرت های بیگانه قرار داشت و اغلب سر به طغیانی خشم آلود بر می داشت.

کنت بیلی<sup>۱</sup>، مبشری پرزبیتتری که سال ها در لبنان زندگی کرد، عادت داشت به روستاهای لبنان برود و برای روستائیان داستان ها و مثل های عیسی را بخواند و سپس از آنان بپرسد: «کدام قسمت توجه تان را به خود جلب کرد؟ از چه خوشتان آمد؟ از چه چیز تعجب کردید؟» بیلی با کاری که کرد، درک معاصر را از مثل های عیسی دستخوش دگرگونی ساخت. روستائیان معمولی لبنان که بسیار شبیه مردم روزگار عیسی زندگی می کردند، به مطالبی روشنتر در خصوص جزئیات سخنان عیسی اشاره کردند که تا به آن دم هیچ محقق اروپایی متوجه آنها نشده بود.

من بر این باورم که مسیحیان ایرانی می توانند از دیدگاهی بی نظیر به زندگی عیسی نظر افکنند. شما نیز همانند روستائیان لبنان از فرهنگی که عیسی در بستر آن بار آمد، درکی غریزی و بی واسطه دارید.

دعای من این است که کتاب حاضر به تلاش شما برای شناختن عیسی که تاریخ جهان را دستخوش تغییری بی مثال کرد، کمک کند. خاصه، در این روزها که خصومت های دیرین از نو سر برآورده اند و سیاستمداران از برخورد تمدن ها سخن می گویند، می باید به حضور کسی باز گردیم که تولدش را فرشتگان با این کلمات اعلام داشتند: «جلال بر خدا بر عرش برین، و صلح و سلامت بر مردمانی که بر زمین مورد لطف اویند.»

**فیلیپ ینسی**

---

<sup>۱</sup> Kenneth Bailey

بخش اول

او که بود

## عیسایی که به گمانم او را می شناختم

فرض کنید که دربارهٔ مردی ناشناس سخنان بسیاری به گوشمان می رسد. فرض کنید که وقتی برخی دربارهٔ این مرد می گویند که بلند قامت است و برخی دیگر او را کوتاه قامت می دانند، برخی از چاقی او ایراد می گیرند و برخی بر لاقری اش تاسف می خورند، برخی رنگ پوستش را تیره و برخی روشن می دانند، گیج و سردرگم می شویم. یک توضیح این می تواند باشد که . . . شکل و سیمای این شخص عجیب است. اما توضیح دیگری نیز وجود دارد و آن این که شکل و ظاهر او کاملاً هم عادی است . . . شاید (خلاصه گویم) این چیز خارق العاده، آن حداقل چیز عادی است، یعنی مرکز.

جی. ک. چستر<sup>۲</sup>

---

<sup>۲</sup> G. K. Chesterton

## عیسایی که به گمانم او را می شناختم

نخستین بار زمانی با عیسی آشنا شدم که به کانون شادی می رفتم. در آنجا سرود می خواندم: «عیسی دوستم دارد.» پیش از رفتن به بستر خواب نیز در دعا عیسی را مخاطب ساخته می گفتم: «ای خداوند عیسای عزیز.» به یاد دارم که معلمان، تصاویر شخصیت های کتابمقدس را به هنگام تدریس، بر روی فلافل حرکت می دادند. در آن دوران، نام عیسی در ذهنم شکلات و شیرینی های خوشمزه و ستاره های زرینی را تداعی می کرد که به پاداش حضور فعال در کلاس، از معلمان کانون شادی دریافت می کردم.

در کانون شادی، تابلوی رنگ روغنی از عیسی بر روی دیوار سیمانی آویخته بود که هنوز بوضوح نقش بر خاطر من است. در آن، عیسی موهایی بلند داشت که بر شانه هایش ریخته بود. تا به آن روز کسی را با چنان موهایی ندیده بودم. چهره اش تکیده و خوش سیما و پوستش به رنگ سفید بود. نیز، ردایی قرمز روشن بر تن داشت که نقاش به هزار زحمت کوشیده بود تا اثر تابش نور را بر چین خوردگی هایش نشان دهد. عیسی، در آغوش، بره ای را نوازش می کرد که به خواب شیرین فرو شده بود. در عالم خیال، خود را به جای آن بره می نهادم که سعادتش را پایانی نبود.

چندی پیش کتابی از چارلز دیکنس خواندم که در کهنسالی نوشته بود تا زندگی عیسی را خلاصه وار برای فرزندانش شرح دهد. در این داستان، شخصیت عیسی در قالب دایه ای گنجانده شده است، به سبک و سیاق دوره ویکتورین که به مهربانی دست نوازش بر سر کودکان می کشد و اندرزشان می دهد که: «بیچه های عزیز، شما باید به پدر و مادرتان احترام بگذرید.»

به خواندن این داستان، ناگهان از ذهنم تصویری از عیسی گذشت که در کانون شادی با آن بزرگ شده بودم: شخصی مهربان و غم خوار که با تندبوی و ترشروی بیگانه بود؛

به عبارتی، آقای راجرز\* زمانی که هنوز تلویزیون اختراع نشده بود، چنین شخصی به من قوت قلب می بخشید.

بعدها در کالج کتابمقدس با تصویر متفاوتی از عیسی روبرو شدم. آن روزها تابلویی که به مذاق عموم خوش آمده بود، عیسی را در حالی نشان می داد که دستانش را به سوی ساختمان سازمان ملل در نیویورک گسترده و آن را در بر گرفته است. این تابلو، معرف عظمت عالمگیر شخصیت مسیح بود. در آن، وی همان کسی بود که در او همه چیز قوام دارد و نقطه ثابت دنیایی است که دمی از تغییر باز نمی ایستد. این تصویر با آن تصویر مالوف دوران کودکی ام، عیسای بره نواز، تفاوت بسیار داشت.

با این وصف، دانشجویان الهیات، از این عیسایی که عظمتی عالمگیر داشت با صمیمیتی شگرف سخن می گفتند. استادان الهیات نیز ما را تشویق می کردند که «با عیسی مسیح رابطه ای شخصی» داشته باشیم و در عبادتگاه کالج، محبت خود را به عیسی، با سرود ابراز می کردیم. سرود می خواندیم که با عیسی در باغی پوشیده از گل های سرخ که هنوز از شبنم نمناکند قدم می زنیم. دانشجویانی که شهادت ایمان خود را بیان می کردند، هر از گاهی عباراتی نظیر 'خداوند به من چنین گفت...' می پرانند. در آن دوران، ایمانم به شک آمیخته بود. گیج و سردرگم بودم و سئوالات بسیاری داشتم.

گویی در آن سال ها، با وجود وقتی که برای عبادت شخصی و رازگهان اختصاص داده بودم، میان من و عیسی رفته رفته فاصله می افتاد. او برای من فقط موضوعی برای تحقیق شده بود. به یاد دارم که هر چند فهرستی از سی و چهار معجزه خاص عیسی از بر کردم، حتی یکی از آن معجزات نیز تاثیری بر قلبم ننهاد. خوشبانه حال ها را آموختم، اما هیچگاه پی به این نبردم که هیچ یک از ما — بدتر از همه، خودم — مفهوم این سخنان رازآلود را درک نکرده ایم، چه رسد به این که بر طبق آنها زندگی کنیم.

چندی بعد، دهه ۱۹۵۰ (که در واقع، در اوایل دهه ۱۹۷۰ موج آن به من و قسمت اعظم کلیسا رسید)، همه چیز را به یاد سئوال می گرفت. شیفتگان عیسی<sup>۲</sup> — عبارتی که در

---

\* آقای راجرز (۱۹۲۸-۲۰۰۳) از شخصیت های محبوب برنامه کودکان در آمریکا، کشیش پرزبیتری بود که بیشتر عمر خود را در پیتزبورگ واقع در پنسیلوانیا به فعالیت پرداخت.  
مترجم

سال های آرام ۱۹۵۰ تناقض محض جلوه می کرد - همچون کسانی که از کهنکشانان دیگر آمده باشند، به ناگاه در صحنه ظاهر شدند. در این زمان، پیروان عیسی، دیگر نمایندگانی آراسته از طبقه متوسط جامعه نبودن؛ حال، دیگر برخی از آنان، تندرویانی زولیده و زنده پوش بودند. الهیدانانی که پیرو الهیات رهایی بخش بودند، عیسی را در پستراهای تبلیغاتی خود در کنار فیدل کاسترو<sup>۴</sup> و چگوارا<sup>۵</sup> می نشانند.

رفته رفته دریافتیم که تمامی تابلوهایی که از عیسی کشیده اند، از شبان نیکوی کانون شادی گرفته تا عیسیایی که سازمان ملل را در پناه خویش گرفته است، او را با ریش و سبیل نشان می دهند؛ در حالی که کالج کتابمقدس هم ریش و هم سبیل گذاشتن را اکیداً قدغن کرده بود. اکنون با پرسش هایی مواجه بودم که در کودکی هرگز برایم مطرح نبود. برای مثال به این می اندیشیدم که چگونه ممکن است کسی که به مردم می گوید با یکدیگر مهربان باشند، مصلوب شود؟ مگر می شود دولتی آقای راجرز یا عمو قصه گو\* را به بگیرد و اعدام کند؟ توماس پین<sup>۶</sup> گفته است که اگر مذهبی احساسات لطیف کودک را جریحه دار سازد، فاقد منشاء الهی است. یا این وصف، درباره صلیب چه می توان گفت؟

در ۱۹۷۱ برای نخستین بار فیلم انجیل به روایت متی را تماشا کردم که به کارگردانی فیلمساز ایتالیایی، پیر پائولو پازولینی<sup>۷</sup> تهیه شده است. زمانی که این فیلم به روی آکران رفت، نه تنها سبب انزجار دستگاه دینی شد که آشکارا می توانستند عیسی را در صحنه های فیلم باز شناسند، بلکه انزجار جامعه سینمایی را نیز که پازولینی را همچنان

---

این نام در دهه ۱۹۷۰ به کسانی اطلاق می شد که به موسیقی برای جان دوباره Jesus Freaks<sup>۳</sup> بخشیدند و اما موسیقی برای عیسی، نام گروهی متشکل از خوانندگان آمریکایی موسیقی راک مسیحی بود که در دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ فعالیت داشتند. این هنرمندان در گذشته هیپی بودند، اما پس از ایمان آوردن به مسیح، هنر خود را وقف مسیح کردند. مترجم

<sup>۴</sup> Fidel Castro

<sup>۵</sup> Che Guevara

\* در متن اصلی آمده است، کاپیتان کانگرو Captain Kangaroo که نام یکی از برنامه های تلویزیونی آمریکا بوده که از ۱۹۵۵-۱۹۸۴ به نمایش درآمد است. مجری این برنامه، روایت گرم پدربزرگ ها و مادربزرگ ها با نوادگانشان را دست مایه نمایش خود قرار داده بود. مترجم

<sup>۶</sup> Thomas Paine

<sup>۷</sup> Pier Paolo Pasolini

گرا و مارکسیستی بی باک می دانستند، برانگیخت. پازولینی به طنز، فیلم را به پاپ ژان پل بیست و سوم تقدیم کرد چون او را بطور غیر مستقیم مسبب ساخته شدن آن می دانست. داستان از این قرار بود که وقتی پاپ برای بازدید به فلورانس آمده بود، پازولینی به سبب ازدحام جمعیت و راهبندان مجبور شده بود که اجباراً در هتلی بماند. وی برای گذران وقت، یک جلد عهد جدید از میز کنار تختخواب برداشت و به مطالعه انجیل متی پرداخت. آنچه در انجیل متی کشف کرد، چندان او را به شگفت آورد که بر آن شد تا فیلمی بسازد و جز کلمات این انجیل در آن به کار نبرد.

فیلم پازولینی بخوبی ارزیابی جدید دهه ۱۹۶۰ را از زندگی عیسی منعکس می سازد. صحنه های فیلم که در جنوب ایتالیا و با بودجه ای محدود، فیلم برداری شده است، با به کارگیری رنگ های سفید گچی و خاکستری تیره، یادآور چهره طبیعی فلسطین در زمان زندگی عیسی است. در این فیلم، فریسیان کلاه های بلندی بر سر دارند و سربازان هیرودیس بی شباهت به تفنگداران فاشیست نیستند. شاگردان نیز، به تازه کاران ناپخته ای می مانند که بس ناشیانه عمل می کنند، اما عیسی با نگاهی ثابت و جدیتی نافذ، بی باک و ترس می نماید. وی در حالی که شتابان از جایی به جای دیگر می رود، مثل ها و دیگر سخنان خود را در عبارات کوتاه، می پراند. تاثیر فیلم پازولینی را تنها کسانی می توانند درک کنند که دوران نوجوانی خود را در آن دوران پر آشوب گذرانده باشند. در آن زمان، این فیلم قدرت داشت که جماعت استهزا کننده را در سالن نمایش به سکوت وادارد. دانشجویان تندرو نیز با دیدن آن دریافتند که آنان نخستین کسانی نبودند که با تب و تاب بسیار بر ضد مادی گرایی و تزویر و به سود صلح و محبت، داد سخن سر می دادند.

باری، فیلم پازولینی مرا نیز به ارزیابی مجدد شناخت خود از عیسی واداشت. در این فیلم، ظاهر عیسی به مذاق آنانی خوش می آمد که از کالج کتابمقدس اخراج شده بودند و در بسیاری از کلیسا ها جایی برای آنان نبود. در میان هم عصرانش، عیسی به "شرابخوار و شکم باره" شهرت داشت. صاحب منصبان نیز، چه اهل سیاست و چه اهل دین و مذهب، او را فردی مشکل آفرین و برهم زننده صلح و آرامش می دانستند. او در سخن و عمل انقلابی بود، شهرت و خانواده، مال و مکنت و دیگر معیارهای سنتی کامیابی را به سخره می گرفت. بی تردید متن تمامی گفتگو های فیلم پازولینی یکسره از انجیل متی بود، اما پیام آن آشکارا با شناختی که قبلاً از عیسی داشتم، قرابتی نداشت.

حول و حوش همین زمان بود که بیل میلیکن<sup>۸</sup>، که در نهادی موسوم به زندگی جوانان<sup>۹</sup> فعالیت داشت و در مرکز شهر انجمنی را تاسیس کرده بود، کتابی به نام *خدا/حافظ ای عیسی* شیرین نوشت. عنوان این کتاب، به تفسیری را که در درونم جریان داشت، در قالب کلمات ریخت. در آن روزها، ویراستار مجله<sup>۱۰</sup> *زندگی دانشگاهی* بودم که مجله رسمی سازمان جوانان متعلق به مسیح بود. در این اندیشه بودم که پس این مسیح کیست؟ همچنان که می نوشتم و نوشته های دیگران را ویرایش می کردم، هاله ای از تردید بر ذهنم سایه افکند و به خود گفتم که آیا واقعاً به نوشته های معتقدی؟ یا هم رنگ جماعت شده ای و اعتقادات بابت حقوقی است که می گیری؟ نکنند این تشکیلات امن و محافظه کاری که به آن پیوسته ای، از قماش همان کسانی باشند که عیسی را موی دماغ خود می دانستند؟

این بود که تقریباً هیچگاه خودم، حاضر به نوشتن مطلبی درباره عیسی نبودم.

امروز صبح وقتی کامپیوترم را روشن کردم، مایکروسافت ویندوز با نمایان ساختن تاریخ روز، تلویحاً تصدیق می کرد که تولد عیسی، صرف نظر از هر اعتقادی که درباره آن داشته باشیم، چندان مهم بود که تاریخ جهان را به دو نیم کرد. هر اتفاقی که تاکنون بر این کره خاکی افتاده است، از دو حال خارج نیست، یا پیش از مسیح بوده و یا پس از او. زمانی که فضانوردان سفینه آپولو برای نخستین بار در ۱۹۶۹ قدم بر کره ماه گذاشتند، ریچارد نیکسون<sup>۱۰</sup>، رئیس جمهور وقت آمریکا، بانگ برآورد: «این بزرگترین رویداد عالم از زمان آفرینش بوده است!» بیلی گراهام رسماً به او یادآوری کرد که هنوز اتفاقی بزرگ تر از تولد مسیح و قیام او روی نداده است. از هر نظر که به تاریخ جهان بنگریم، حق به جانب بیلی گراهام است. عیسی، این مرد جلیلی، در زمان حیاتش برای جمعیتی چندان کم تعداد سخن گفت که بزحمت می توانستند یکی از استادبوم های بزرگی را که خود گراهام در آنها موعظه کرده است، پر کنند. با این حال، هم او جهان را دستخوش تغییری

<sup>۸</sup> Bill Milliken

<sup>۹</sup> Young Life

<sup>۱۰</sup> Richard Nixon



عظیم و بی سابقه ساخت و در تاریخ، قدرتی جدید را معرفی کرد. امروز شمار پیروانش از یک سوم جمعیت جهان گذشته است.

امروز، حتی مردم برای لعن و نفرین فرستادن هم دست به دامان عیسی می شوند. جقدر عجیب می بود اگر تاجری در بازی گلف بدشناسی می آورد و داد می زد: «یا توماس جفرسون! ویا لوله کشی که آچار لوله گیر انگشتش را می فشرد، فریاد می زد: «یا مهاتما گاندی!» از کنار این مرد که نامش عیسی است، نمی توان بی اعتنا گذشت.

اچ. جی. ولز<sup>۱۱</sup> می گوید: «بیش از ۱۹۰۰ سال بعد، مورخی چون من که حتی خود را مسیحی نمی داند، مشاهده می کند که تاریخ بگونه ای انکار ناپذیر بر محور شخصیت این مهم ترین مرد عالم می گردد... ملاک مورخ برای تعیین عظمت یک نفر این سؤال است که «وی از خود چه میراثی بر جای نهاد؟» آیا افق های جدیدی که در تفکر انسان گشود، پس از مرگش نیز با همان شدت و حدت گذشته، دنبال خواهد شد؟ بی شک، عیسی این آزمایش را به بهترین نحو ممکن پشت سر نهاده است.» برای پی بردن به بزرگی کشتی ای که از دید ما خارج شده است، کافی است به بزرگی موجی که از خود بر جای می گذارد، بنگریم.

با این حال، این کتاب را به این دلیل نوشته ام که عیسی مرد بزرگی بود و تاریخ را دگرگون کرد. بر آن نشده ام تا کتابی همچون زندگی نامه ژولیوس سزار یا امپراتور چین که دیوار چین را بنا کرد، بنویسم. بی آن که تاب مقاومت داشته باشم، مجذوب عیسی شده ام، زیرا خود را نقطه دگرگونی حیات - که حیات مرا هم شامل می شود - معرفی کرد. عیسی اظهار داشت: «به شما می گویم، هر که مرا نزد مردم اقرار کند، پسر انسان نیز او را در حضور فرشتگان خدا اقرار خواهد کرد» (لوقا ۱۲: ۸). بنا به گفته عیسی، آنچه درباره او می اندیشیم و پاسخی که به دعوت او می دهیم، سرنوشت ما را برای ابد تعیین خواهد کرد.

گاه ادعای بی باکانه عیسی را بدون چون و چرا می پذیرم و گاه این سؤال در ذهنم پیش می آید که مردی که دو هزار سال پیش در محلی به نام جلیل می زیست، چگونه می تواند تاثیری بر زندگی من داشته باشد. آیا می توانم برای این کشمکش درونی راه حلی بیابم؟

---

<sup>۱۱</sup> H. G. Wells

هدفی که از نوشتن دارم مبارزه با تردیدهای خودم است. عنوان کتاب هایی که تا به حال نوشته ام نظیر هنگامی که رنج می کشیم خدا کجاست؟ و دلسرد شدن از خدا، خبر از حال درونم دارند. بارها به همان سئوالات پیشین باز می گردم، آن چنان که گویی دست بر زخمی قدیمی می نهم که هیچگاه درمان کامل نمی یابد. آیا خدا به وضع فلاکت بار انسان توجهی دارد؟ آیا برآستی برای خدا ارزشمندیم؟

یک بار به مدت دو هفته در اتاقی در کوهستان کلرادو به سبب بارش برف زندانی شده بودم. کولاک تمامی راه ها را بسته بود و من نیز همانند پازولینی کاری مگر خواندن کتابمقدس نداشتم. نرم نرمک می خواندم و صفحه به صفحه پیش می رفتم. به هنگام مطالعه عهد عتیق خود را به جای کسانی چون موسی، ایوب، ارمیا، حقیق و مزورنویسان می نهادم، که متهورانه با خدا بحث می کردند. با خواندن این صفحات احساس می کردم که گویی به تماشای نمایشی نشسته ام که بازیگران آن زندگی خود را با پیروزی های کوچک و غم های بزرگ به نمایش گذاشته اند و هر از گاهی خطاب به مدیر صحنه که از نظرها پنهان است می گویند: «تو از وضع اینجا هیچ خبر نداری!» ایوب گستاخانه بر خدا خرده می گرفت که: «آیا تو را چشمان بشر است؟ یا مثل دیدن انسان می بینی؟» (ایوب ۱۰: ۴). اغلب نیز پژواک صدایی رعد آسا را از پشت صحنه و از پس پرده می شنیدم که به موسی، انبیا و بویژه ایوب می گفت: «شما هم از آنچه این پشت می گذرد، بی خبرید!» یا این همه زمانی که به خواندن اناجیل پرداختم، فریاد های اعتراض آمیز خاموش شدند. خدا، اگر گفتن این سخن درست باشد، دیگر "دریافته بود" که در محدوده کره خاکی چه می گذرد. عیسی در طول زندگی کوتاه خویش، شخصاً طعم تلخ غم و اندوه را در جایی چشید که چندان فاصله ای از دشت های پر گرد و خاکی که زمانی ایوب در آنها رنج کشیده بود، نداشت. از دلایل بسیار تجسم، یکی این بود که خدا به اعتراضی که ایوب داشت، یعنی «آیا تو را چشمان بشر است؟» پاسخ گوید. آری، برای مدتی خدا چشمان بشری یافت.

گاه با خود می اندیشم که ای کاش می توانستم همانند ایوب با خدا رو در رو سخن گویم. شاید هم، انگیزه ام از نوشتن درباره عیسی همین باشد. خدا، خدای خاموش نیست: کلمه، سخن گفت، اما نه از درون گردباد، بلکه از حنجره گوشتین یک یهودی فلسطینی. در عیسی، خدا بر میز کالبد شکافی، به حالت صلیب دراز کشید تا تمامی شکاکانی که تا به حال زیسته اند، از جمله خود من، حقیقت او را لمس کنند.

تصویر مسیح که تو می بینی،  
تصویر مرا بزرگترین خصم است،  
تصویر تو، بینی بزرگی چون عقاب دارد،  
تصویر من، بینی کوچک سربالایی چون خود من دارد...  
هر دو کتابمقدس را ز بام تا شام می خوانیم،  
لیک، تو آن جا را که من سپید می خوانم، سیاه می خوانی.

ویلیام بلیک<sup>12</sup>

هر بار که درباره عیسی می اندیشم به یاد تشبیهی از کارل بارت می افتم. مردی لب پنجره ایستاده و به خیابان چشم دوخته است. در بیرون، مردم دست خود را نقاب چشم کرده اند و به آسمان می نگرند. اما لبه برآمده ساختمان، جلوی دید این شخص را گرفته است و نمی فهمد که مردم به چه چیزی اشاره می کنند. ما نیز که دو هزار سال پس از عیسی زندگی می کنیم، دیدی کرانمند و محدود همچون مرد لب پنجره داریم. فریاد های هیجان آلود را می شنویم. در اناجیل و کتاب های بسیاری که به الهام از آنها به رشته تحریر در آمده اند، شرح اعمال و سخنان عیسی را می خوانیم، اما هر قدر گردن می کشیم تا مگر یک لحظه عیسای جسم پوشیده را ببینیم، ای افسوس که چیزی نمی بینیم.

از این روست که چنانکه شعر ویلیام بلیک بخوبی می گوید، گاه آنانی که در پی عیسی هستند، جلو تر از بینی خود را نمی بینند. برای مثال، قبیله ای لاکوتا نام هست که عیسی را "بچه بوفالوی خدا" می خواند. دولت کوبا، تاپلویی را از عیسی عرضه می دارد که در آن تفنگی از شانه او آویخته است. در زمان جنگ های مذهبی انگلیس و فرانسه، انگلیسی ها بانگ بر می کشیدند: "پاپ فرانسوی است، اما عیسی مسیح انگلیسی است!"

الیهیدانان نوین، تصویر عیسی را از این که هست تارتر کرده اند. اگر سری به کتابخانه یک دانشکده الهیات بزنید، احتمالاً درباره عیسی مطالبی از این دست خواهید خواند: عیسی در فکر انقلاب سیاسی بود، جادوگری بود که با مریم مجدلیه ازدواج کرد، مردی جلیلی بود که کلامی متنفذ و شخصیتی پر جاذبه داشت، رابی یا معلم مذهبی بود، دهاتی یهودی از سلک کلبیون بود، فریسی بود، اسپینی بود که با فریسیان سر سازگاری نداشت، نبی ای بود که از آخر زمان خبر می داد، "هیپی ای بود در دنیای نونوایان

<sup>12</sup> William Blake

امپراتوری آگوستوس؛ رهبر هذیان گوی فرقه ای بود که بر اثر استعمال گونه ای ماده مخدر به نام قارچ مقدس دچار توهم می شدند. برخی الهیدانان بر جسته بی آنکه ذره ای شرم احساس کنند، به بیان چنین نظریاتی می پردازند.\*

قهرمانان ورزشی برای گریختن از این دیدگاه های نوین درباره عیسی، تصاویری خلاقانه از عیسی برای خود می سازند. نورم اوانز<sup>13</sup> که از بازیکنان مدافع سابق یکی از تیم های فوتبال آمریکایی است، در کتاب خود به نام درباره تیم خدا، عیسی را چون ورزشکاری تنومند و قوی پیکر تصویر می کند که در خط حمله تیم جای دارد و بهترین مدافعان، از جمله خود ایوان نیز، از پس مهار حمله او بر نمی آیند. فریتس پترسون<sup>14</sup>، عیسی را به بازیکن بیسبالی تشبیه می کند که بی آنکه قوانین بازی را زیر پا گذارد، بهترین بازی را می کند و بهترین نتایج را به ارمغان می آورد.\*

در این آشفته بازار عقاید، چگونه می توان به این پرسش ساده یعنی "عیسی که بود؟"، پاسخ گفت. تاریخ، پاسخی چندان روشن به این پرسش نمی دهد. مردی که تاریخ را دستخوش تغییری چنین عظیم کرده است، شگفتا که خود، از نظرها پنهان مانده است. حتی نویسنده چهار انجیل نیز بسیاری مطالب را که بر مذاق خوانندگان امروزی خوش می آمد، ناگفته گذاشته اند و از نه دهم وقایع زندگی او هیچ سخنی به میان نیاورده اند. برای مثال، از آنجا که هیچ یک از نویسندگان کلمه ای در باره ویژگی های ظاهری عیسی نگفته

---

\* مردم آمریکا عموماً وقتی به این دیدگاه های جدید نمی نهند. چندی پیش از یک نظر سنجی چنین بر آمد که ۸۴ درصد مردم آمریکا معتقدند عیسی مسیح، خدا یا پسر خداست. شایان توجه است که آنان معتقدند عیسی بی گناه، شجاع و در سلامت کامل روانی بوده است. با آرای کمتری نیز عیسی را مردی می دانند که فهم گفتارش دشوار نبوده است (!)، بدنی نیرومند و ظاهری خوش داشته و مرد عمل و خوش برخورد بوده است.

<sup>13</sup> Norm Evans

<sup>14</sup> Fritz Peterson

\* از آنجا که بازی بیسبال یا فوتبال آمریکایی، در ایران نه طرفداری دارد و نه کسی به قوانین این بازی و قهرمانانش در آمریکا آشناست، در ترجمه این پاراگراف به رساندن مقصود اکتفا شده است. مترجم

اند، از قد و قامت یا رنگ چشم او کوچکترین اطلاعی نداریم. از سوی دیگر دانسته های ما درباره خانواده او آنچنان اندک است که در میان محققان، هنوز گفتگو بر سر این که عیسی برادران و خواهرانی داشته است یا خیر، ادامه دارد. موضوعات مربوط به زندگینامه عیسی که برای خونندگان امروزیین بس مهم است، برای نویسندگان اناجیل، اهمیتی نداشت. پیش از نوشتن این کتاب، ماه ها وقت خود را در کتابخانه های سه دانشکده الهیات صرف خواندن آثار موجود درباره عیسی کردم. این دانشکده ها به ترتیب کاتولیک، پروتستان لیبرال و انجیلی محافظه کار بودند. در بدو ورود با دیدن این که نه چند قفسه، بلکه چند دیوار کتاب راجع به عیسی وجود دارد، سخت یکه خوردم. یکی از استادان دانشگاه شیکاگو تخمین زده است که در بیست سال اخیر، بیش از نوزده قرن گذشته، درباره عیسی کتاب نوشته شده است. به نظرم چنین رسید که آنچه نویسنده انجیل یوحنا، در پایان به اغراق می گوید، قرین حقیقت شده بود: «عیسی کارهای بسیار دیگر نیز کرد که اگر یک به یک نوشته می شد، گمان نمی کنم حتی تمامی جهان نیز گنجایش آن نوشته ها را می داشت.»

با دیدن انبوه تحقیقاتی که درباره عیسی به عمل آمده است، رفته رفته کرخت می شدم. درباره تاریخچه نام عیسی و این که به چه زبانی سخن می گفت و چه مدت در ناصره یا کفرناحوم و یا بیت لحم زیست، دهها کتاب خواندم. تصاویر واقع بینانه از زندگی عیسی، رفته رفته تار، گنگ و مبهم می شد. با خود می اندیشیدم که اگر عیسی این مطالب را می خواند، از بیشتر آنها حیرت می کرد.

در همان حال، دریافتم که هر بار به خود اناجیل رجوع می کردم، مه ناپدید می شد. جی. بی. فیلیپس، پس از ترجمه و تفسیر اناجیل چنین نوشت: «من دهها اسطوره را به زبان یونانی و لاتین خوانده ام، اما هر گاه به سراغ اناجیل می روم، کوچکترین اثری از افسانه و اسطوره نمی یابم. . . . هیچ کس نمی توانست روایاتی این چنین خام و انتقاد پذیر بنویسد، مگر آن که برآستی با واقعه ای به نام رستاخیز مسیح روبرو شده باشد.»

از برخی کتاب های مذهبی بوی تلخ تبلیغات بی اساس به مشام می رسد، اما اناجیل این گونه نیستند. مرقس در انجیل خود آورده است: «پس عیسی به بانگ بلند فریادی بر آورد و دم آخر برکشید.» در همین یک آیه، مرقس از رویدادی سخن می گوید که در تاریخ آن را تالی نیست و الهیدانان سخت می کوشند تا آن را با واژگانی نظیر<sup>۳</sup> ارضا،

کفاره و قربانی<sup>۱۵</sup> تفسیر کنند. در اناجیل با صحنه‌هایی غریب و پیش‌بینی‌ناکردنی روبرو می‌شویم؛ برای مثال خانواده و همسایگان عیسی به ظن این که دیوانه است، بر آن می‌شوند تا او را با خود ببرند. اگر کسی بر آن است تا زندگی نامهٔ قدیسی را بنویسد، چرا باید از چنین رویداد‌هایی سخن به میان آورد؟ سرسپرده‌ترین پیروان عیسی نیز معمولاً انگشت به دهان می‌ماندند و با حالتی که بیشتر حکایت از حیرت داشت تا توطئه، از خود می‌پرسیدند که/این مرد کیست؟

عیسی، خود، دربارهٔ هویتش دلایلی بی‌چون و چرا عرضه نداشت. البته هر از گاهی گوشه‌هایی از کیستی خویش را نمایان می‌ساخت، اما زمانی که از او دلیل طلبیدند گفت: «خوشابه حال کسی که به سبب <sup>واریان</sup> من نلفزد» (متی ۱۱: ۶). با خواندن روایات در می‌یابیم که بندرت می‌توان کسی را یافت که هیچگاه چنین نلفزیده باشد. اناجیل تصمیم‌گیری دربارهٔ کیستی عیسی راه تا حد بسیاری به خواننده وا می‌گذارند. از این نظر می‌توان گفت که عملکرد آنها بیشتر به داستان‌های پلیسی می‌ماند تا تصاویری که برای ترسیم آنها کافی است که نقاط شماره‌گذاری شده را به یکدیگر وصل کرد. در داستان‌های پلیسی باید به دنبال مجرم گشت، اما در اناجیل، همچنان که الیستر مگرات<sup>۱۵</sup> می‌گوید، وظیفهٔ پلیسی خواننده، کشف کیستی عیسی است. این ویژگی اناجیل، هر بار نیرویی تازه به وجودم جاری می‌سازد.

به گمانم تمامی نظریه‌های عجیب و غریبی که از زمان مرگ عیسی تا به امروز، خود به خود سر برآورده‌اند، فقط و فقط حکایت از این دارند که خدا با دراز کشیدن بر تخت کالبد شکافی، خطری بزرگی به جان خرید — خطری که شادمانه پذیرفت و به این طریق، جهانیان را فرا خواند تا او را بیازمایند، در او به کاوش بپردازند و خود تصمیم گیرند که با او چه می‌خواهند کرد.

فیلم ایتالیایی *La Dolce Vita* با صحنهٔ پرواز هلیکوپتری آغاز می‌شود که مجسمهٔ قول پیکر عیسی را به رم می‌برد. مجسمهٔ عیسی با آغوشی گشوده، بواسطهٔ قلابی از هلیکوپتر آویخته است و در حالی که هلیکوپتر بر فراز منطقه پرواز می‌کند، مردم، عیسی

<sup>15</sup> Alister McGrath

را باز می‌شناسند. کشاورزی سالخورده فریاد می‌زند: «آنجا را ببینید، عیسی است!» و از تراکتور خود پایین می‌پرد و از یک سوی مزرعه به سوی دیگر آن شتاب می‌گیرد. نزدیک رم، کسانی که لب استخر دراز کشیده و بدن خود را به دم آفتاب داده‌اند، برای عیسی دستی تکان می‌دهند و خلبان از ارتفاع می‌کاهد تا نگاهی دقیق‌تر بر آنان بیاندازد. عیسای سیمانی، همچنان خاموش، با چهره‌ای کمابیش غم‌آلود، به پرواز نامتناسب خود بر فراز دنیای نوین بشر ادامه می‌دهد.

تحقیقات من درباره‌ی عیسی، زمانی در مسیر جدیدی قرار گرفت که فیلمسازی به نام مل وایت<sup>۱۶</sup>، مجموعه‌ای از پانزده فیلم را درباره‌ی زندگی عیسی در اختیارم قرار داد. این مجموعه از فیلم صامت کلاسیک شاه شاهان، محصول ۱۹۲۷ به کارگردانی سیسیل بی. دمیل<sup>۱۷</sup>، آغاز می‌شد و فیلم‌های موزیکالی چون *God spell* و *انجیل کتان* پیچیده را تا فیلم بسیار جدید عیسای مونترئال که محصول مشترک فرانسه و کانادا است، در بر می‌گرفت. من این فیلم‌ها را با دقت دیدم و از صحنه‌های آنها یادداشت برداری کردم. سپس به مدت دو سال، وقتی در کلاس خود، درباره‌ی زندگی عیسی درس می‌دادم، از این فیلم‌ها برای ایجاد بحث در کلاس استفاده می‌کردم.

کار کلاس به این ترتیب بود که هر گاه می‌بایست به گفتگو درباره‌ی رویداد مهمی از زندگی عیسی می‌پرداختیم، من هفت یا هشت صحنه از فیلم‌های موجود را که رویداد مورد بحث در آنها به طرز شایان توجه‌ای به تصویر کشیده شده بود، بر می‌گزیدم. سپس در آغاز کلاس به مدت دو تا چهار دقیقه آنها را به نمایش می‌گذاشتم. نمایش از صحنه‌های طنز آمیز و سپس جدی آغاز می‌شد و رفته رفته به سوی صحنه‌های عمیق و قابل تأمل پیش می‌رفت. پس از آن که دیدیم چگونه هفت یا هشت فیلمساز مختلف، رویدادی واحد را با برداشت‌های گوناگون به تصویر کشیده‌اند، دریافتیم که دیگر زمان آن رسیده است که از تصویر عیسی، زنگار قابل پیشبینی بودن را که کانون شادی و مطالعه‌ی شخصی کتاب مقدس، در خلال سال‌ها بر جای گذاشته‌اند، بزداییم. بی‌تردید برخی از برداشت‌های فیلمسازان نادرست بود، چه، پیش می‌آمد که برداشت یک فیلمساز با فیلمساز دیگر، آشکارا در تناقض بود. اما، کدام یک درست می‌گفت؟ اصل رویداد چه بود؟ پس از گفتگو

<sup>16</sup> Mel White

<sup>17</sup> Cecil B. DeMille

دربارهٔ صحنه‌هایی که از فیلم‌های مختلف انتخاب شده بود، رویداد مورد بحث را به روایت اناجیل بررسی می‌کردیم و به این ترتیب گفتگو ادامه می‌یافت.

کلاس من در کلیسای لاسال استریت<sup>۱۸</sup> تشکیل می‌شد که اعضای فعال و سرزنده داشت. شرکت‌کنندگان نیز طیفی گسترده را شامل می‌شدند، از دارندگان مدرک دکترای الهیات گرفته تا بی‌خانمان‌هایی که اتاقی گرم برای خوابیدن یافته بودند. به برکت این کلاس، رفته رفته دیدی که دربارهٔ عیسی داشتیم، عمیقاً دگرگون شد. والتر کاسپر<sup>۱۹</sup> گفته است: «در تصورات افراطی، ... خدا در هیات بابائونل است و یا به درون طبیعت انسانی به مانند مردی می‌خیزد که لباس کار بر تن می‌کند تا دنیا را پس از آنکه دستخوش ویرانی می‌گردد، از نو بسازد. تعلیم کتابمقدس و کلیسا در این باره که عیسی انسانی کامل با آزادی و هوش انسانی بود، گویی در ذهن مسیحیان معمولی نمی‌گنجد.» باید اعتراف کنم که در ذهن من نیز نمی‌گنجد تا این که در کلاس کلیسای لاسال استریت تدریس کردم و برای ملاقات با عیسی، این شخصیت تاریخی، دست به تلاش زدم.

بزرگترین خدمتی که آن فیلم‌ها در حق من کرد، این بود که مرا با انسان بودن عیسی عمیقاً مواجه ساخت. اعتقادنامه‌هایی که در کلیسا پیوسته اقرار می‌شوند، از وجود ازلی و جلال حیات ابدی عیسی سخن می‌گویند، اما از زندگی او بر روی زمین، بندرت حرفی می‌زنند. خود اناجیل، سال‌ها پس از مرگ عیسی، و مدت‌ها پس از واقعهٔ ارسن‌تاختیز، نوشته شده‌اند و نویسندگان آنها از وقایعی که به روایتشان پرداخته‌اند به همان اندازه فاصلهٔ زمانی داشته‌اند که ما از جنگ کره داریم. فیلم‌ها به من کمک کردند تا به عقب بازگردم و زندگی عیسی را تا حدی از همان چشم اندازی بنگرم که معاصرانش می‌نگریستند. هنگامی که ازدحام نزدیک شدن به عیسی را ناممکن می‌ساخت، نظارهٔ او از دور چه حال و هوایی داشت؟ اگر من در زمان عیسی زندگی می‌کردم، چگونه به دعوت او پاسخ می‌گفتم؟ آیا همانند زکا او را به صرف شام دعوت می‌کردم؟ آیا همچون حاکم جوان ثروتمند، با دلخوری از او زوی بر می‌گرفتم؟ آیا همچون یهودا و پطرس انکارش می‌کردم؟

عیسایی که به برکت این کلاس شناختم، با آقای راجرز کانون شادی و نیز عیسایی که در کالج کتابمقدس دربارهٔ اش خوانده بودم، تفاوت بسیار داشت. نخست آن که

<sup>18</sup> LaSalle Street Church

<sup>19</sup> Walter Kasper



آن قدرها هم آرام و بره خوی نبود. در تصویر پیشینی که از عیسی داشتیم، او به مردی از کهنکشانان دیگر می مانست که در میان انسان هایی که دستخوش احساسات و هیجانات انسانی می شدند، با کمال آرامش و خونسردی، همانند یک آدم آهنی، گام می زد. اما این تصویری نبود که در اناجیل و نیز فیلم های بهتری که از زندگی عیسی ساخته شده است، دیدیم. در حقیقت، واکنش انسان ها تأثیری ژرف بر او می گذاشت؛ لحاجت و سرسختی مردم او را مایوس می کرد، خودپسندی آنان او را به خشم می آورد و با دیدن ایمانی ساده و بی آرایش، هیجان سراپای وجودش را فرا می گرفت. در عیسی، تأثیر عواطف انسانی و قلیان احساسات، بیش از مردم عادی بود. شور و هیجانش نیز دست کمی نداشت.

هر اندازه عیسی را بیشتر می شناختم، جای دادن او را در چارچوبی خاص دشوارتر می یافتیم. او درباره اشغالگران رومی که موضوع اصلی گفتگوی هم وطنانش بود، کمتر سخن می گفت و با این حال، تازیه ای بر گرفت و سودجویان خرده پا را از معبد یهودیان تاراند. مردم را به اطاعت از شریعت موسی فرا می خواند و در همان حال به شریعت شکن شهرت داشت. گاه از حال پریشان غریبه ای مالمال از احساس همدردی می شد و در همان حال به بهترین یارش خشم می گرفت و می گفت: «از من دور شو ای شیطان» (متی ۱۶: ۲۳). در نظرش درباره ثروتمندان و زنان بی بند و بار، سازش و مماشات را بر نمی تابید و با این حال هر دو گروه با او مصاحبت داشتند.

یک روز، از او سیل معجزات جاری می شد و روز دیگر گویی قدرتش را بی ایمانی مردم سد می کرد. یک روز با تمامی جزئیات از آمدن دوباره اش سخن می گفت و روز دیگر نه روز آن را می دانست و نه ساعتش را. یک بار می گریخت تا دستگیر نشود و بار دیگر بی مهابا به سوی خطر پیش می رفت. به شیوایی از قدر و قیمت صلح سخن می گفت و سپس شاگردانش را توصیه می کرد که با خود شمشیر بر گیرند. با ادعاهای بزرگی درباره خود می کرد، بر سر زینها افتاده بود، اما هر گاه معجزه ای بزرگ می کرد، به تاکید می خواست تا خبر آن پخش نشود. همانگونه که والتر ویتک گفته است اگر عیسی به تاریخ پا نمی گذاشت، بشر هیچگاه نمی توانست چنین شخصیتی را بیافریند.

ملال آور و قابل پیشبینی بودن، دو صفتی است که هرگز نمی توان به عیسی اناجیل نسبت داد. پس چگونه است که کلیسا این شخصیتی را که حیات و زبانی، سراسر

تپنده و توفنده داشت، رام و مهار کرده است و به گفته دوروتی سیرز<sup>۲۰</sup> «مگر نه این است که کلیسا پنجه های شیر یهودا را سوهان زده و او را برسان خدمتکاری در اختیار کشیشان ساده بریده رنگ و زنان مسن زهد فروش نهاده است؟»

باربارا تاکن<sup>۲۱</sup>، مورخی که به دریافت جایزه پولیتزر<sup>۲۲</sup> نایل شده است، تاکید دارد که در نوشتن تاریخ نباید نتیجه نهایی را از پیش گفت. برای مثال در شرحی که وی بر نبرد بالج<sup>۲۳</sup> نوشته است، ابتدا به ساکن نمی گوید: «البته ما همه از عاقبت این جنگ آگاهییم.» در کتاب او، نیروهای ائتلاف که در گیر جنگ بالج هستند، هنوز نمی دانند که سرانجام جنگ چه خواهد شد و از ظاهر فضای چنین پیداست که ممکن است آنان به کرانه های نورماندی، یعنی به مکان پیشین خود، عقب رانده شوند. اگر مورخ بر آن است تا در شرحی که بر رخدادها می نویسد، عنصری از تنش و نمایش را به کار گیرد، نباید از داستان پیش افتد و به ناگاه در مقام راوی همه بین، که چیزی بر او پوشیده نیست، ظاهر شود. به مجرد این که چنین شود، از تنش دیگر خبری نخواهد بود. مورخ خوب، در شرحی که بر رخدادها می نویسد، آن چنان فضای آنها را باز می آفریند که خواننده احساس می کند که «خود نیز جزئی از داستان است.»

به گمانم اشکال بسیاری از کتاب ها و اندیشه هایمان درباره عیسی نیز همین است. ما اناجیل را از نگاه شوراهایی چون نیکیه و کلسدون می خوانیم و نمی توانیم مستقل از تلاشی که کلیسا برای درک هویت عیسی به عمل آورده است، درباره او بیاندیشیم. عیسی، انسانی بود چون دیگر انسان ها، یهودی و اهل جلیل بود و همانند دیگر یهودیان به نامی مسمی بود و به خانواده ای متعلق. با این حال، در او چیزی بود که از جملگی انسان هایی که تا به حال زیسته اند، متمایزش می ساخت. بزرگان کلیسا پس از پنج قرن گفتگوی پر تب و تاب در باب شناخت عیسی، سرانجام به این نتیجه رسیدند که عیسی «انسانی چون دیگر انسان ها» بود و در همان حال با «همگی آنان فرق داشت.» در میان ما آنان که از کودکی به تعالیم کلیسا گوش سپرده اند، نیز آنان که در فرهنگی هر

<sup>20</sup> Dorothy Sayers

<sup>21</sup> Barbara Tuchman

<sup>22</sup> Pulitzer

<sup>23</sup> Battle of the Bulge

چند اسماً مسیحی رشد یافته اند، خواه و ناخواه به سمت شق دوم گرایش دارند. پاسکال<sup>24</sup> می گوید: «کلیسا برای اثبات انسان بودن عیسی به منکران، به اندازه اثبات الوهیت او، سختی کشیده است و در هر این دو مقوله، احتمالات، به یک اندازه بزرگ بوده اند.» البته من به اعتقادنامه ها سخت پایبندم. اما در این کتاب بر آنم تا به زمانی باز گردیم که کلیسا هنوز اعتقادنامه ای تدوین نکرده بود. قصد دارم که تا جای ممکن، همانند یک تماشاچی، مثل یکی از کسانی که همه چه به دنبالش می رفتند، زندگی او را از پایین\* بنگرم. اگر فیلمسازی ژاپنی بودم که در ازای دریافت ۵۰ میلیون دلار، می بایست فیلمی درباره عیسی می ساختم و جز اناجیل منبع دیگری در اختیار نداشتم، فیلمم چگونه از آب در می آمد؟ امیدوارم که به گفته لوتر «عیسی را هر چه ژرف تر در گوشت و پوست بشری فرو کنم.»

گاه احساس می کنم که به گردشگری می مانم که به گرد مجسمه ای غول پیکر، با حیرتی در آمیخته به ترس، گام می زند. در حالی که به دور مجسمه عیسی می گردم، قسمت های سازنده آن — داستان های مربوط به تولد، تعالیم، معجزات، یاران و خصمانش — را بررسی می کنم تا درباره مردی که تاریخ را دگرگون کرده است، به تامل نشینم و به شناخت او نایل آیم.

گاه نیز احساس می کنم که به مرمت کننده آثار هنری شباهت دارم که از روی داریست به سمت عبادتگاه سیستاین<sup>25</sup> خم شده است و با قلمی مرطوب می کوشد تا گرد و غبار تاریخ را از نمای عبادتگاه فرو شوید. آیا اگر قلم خود را محکم و خوب بسایم، به نمای اصلی ساختمان خواهم رسید؟

در این کتاب بر آنم که نه داستان خودم، بلکه داستان عیسی را بازگویم. با این حال، از این که تفحص درباره عیسی سرانجام به تجربه ای شخصی بدل می شود، گریزی نیست. ممکن نیست که کسی با عیسی ملاقات کند و همان انسان سابق باقی بماند. به

<sup>24</sup> Pascal

\* مسیح شناسی از پایین یا Christology from below به این معناست که از مطالعه درباره زندگی عیسی به عنوان انسان آغاز کنیم و بتدریج به الوهیت و خداوندگاری او پی برسیم.  
مترجم

<sup>25</sup> Sistine Chapel

تجربه دریافته ام که وقتی تردیدهایی را که از خاستگاه های گوناگونی چون علم، مطالعه تطبیقی ادیان، بدبینی و ناسازگاری با کلیسا به سراغم می آیند، به حضور عیسی می برم، تردید هایم سمت و سوی دیگر می یابند. در نخستین فصل کتاب، بیش از این نشاید گفت، در غیر این صورت چه بسا که اصل مهم بارابارا تاکنون را نقض کنیم.

تولد عیسی:

سیاره ای که از آن بازدید شد

خدای قدیر،

به جلال آراسته، در ردایی جلیل،

چون خواست پرده از رخ بر گیرد،

به جهان فرو شد

و در راه، جامه از تن کند.

جرج هربرت<sup>۲۶</sup>

## تولد عیسی:

## سیاره ای که از آن بازدید شد

وقتی به دهها کارتی که کریسمس سال گذشته دریافت کرده ایم، نگاهی می انداختم، متوجه شدم که انواع و اقسام سمبل ها و نماد ها به جشن میلاد مسیح راه یافته اند. بر این کارت ها، مناظری از شهرهای برف گرفته نیوانگاند منقوش است. معمولاً در تصویر، سورتمه ای نیز که به اسبان بسته شده است، دیده می شود. در برخی دیگر از این مناظر، حیواناتی چون گوزن شمالی، سنجاب، راکن و موش های خاکستری بامزه ای دیده می شوند که مشغول جست و خیزند. در یکی از کارت ها، شیری آفریقایی دیده می شود که بر زمین دراز کشیده و دو دستش را مهربانانه بر گردن بره ای انداخته است.

در سالیان اخیر، فرشتگان، فوج فوج به صحنه باز آمده اند و تصاویر آنها زینت بخش تمامی کارت هایی است که هال مارک و آمریکن گریتینگز عرضه می کنند، با این تفاوت که تصویر آنها در این کارت ها آن چنان شیرین و دلنشین است که دیگر لزومی ندارد فرشتگان وقتی بر کسی ظاهر می شوند به او بگویند: «مترس!» در کارت های مسیحی نیز (که در اقلیت و متمایز هستند)، عیسی، مریم و یوسف در مرکز توجه قرار دارند. آنان خاموش و آرامند و هاله ای طلایی، همچون تاجی از عالم اعلی، بر فراز سرشان حلقه زده است.

در داخل کارت ها کلماتی شاد چون محبت، آرزوی سرافرازی، مسرت، سعادت و صمیمیت به چشم می خورند. به عقیده من، این که ما با چنین احساسات صمیمانه ای به استقبال جشن مقدس میلاد مسیح می رویم، کاری است پسندیده. با این حال، روایات اناجیل از نخستین کریسمس، لحن و فضایی دیگر دارند و از پریشانی و اضطراب حکایت می کنند.

صحنه ای از یک برنامه تلویزیونی را به یاد دارم که در آن زنی به نام هپ<sup>۲۷</sup> با میکائیل، همسر یهودی اش، بر سر اعیاد مذهبی جر و بحث می کرد. هپ به شوهرش گفت: «چرا وقت خود را بیهوده صرف عید هنوکا می کنید؟ ببینم، واقعا معتقدید که یک مشت یهودی با فانوس هایی که روغنشان بطرز معجزه آسایی تمام نمی شد، توانستند از پس ارتشی بزرگ بر آیند؟» در این هنگام، مایکل خویشتنداری از کف داد و فریاد زد: «آها، مگر این کریسمس شما منطقی تر از هنوکاست؟ آیا واقعا معتقدید که فرشته ای به یک دختر نوجوان ظاهر شد و وی بدون این که با کسی رابطه ای داشته باشد حامله شد و بعد سوار بر اسب به بیت لحم رفت و در آنجا شب را در طویله ای به سر برد و نوزادی به دنیا آورد که نجات دهنده جهان شد؟»

باید اعتراف کنم که آنچه با منطق مایکل سازگار نبود، تقریبا همان است که بهت و حیرت مرا در مطالعه داستان تولد عیسی در اناجیل بر می انگیزد. بی گمان مریم و یوسف مجبور به تحمل سخنان نیشدار و کنایه آمیز افراد فامیل و همسایگانی بودند که همانند مایکل می گفتند: «جداً فکر می کنید که فرشته ای بر مریم ظاهر شد و ...»

حتی کسانی هم که به جنبه ماور طبیعی وقایع تولد عیسی معتقدند، به معضل بزرگی که نتیجه این اعتقاد است، اذعان دارند: عمویی مسن در دعا از خدا مسئلت می کند که «ما را از دشمنانمان نجات ده و از دست کسانی که از ما کینه به دل دارند، برهان» (لوقا ۱: ۷۱)؛ شمعون با سخنانی ابهام آلود به باکره هشدار می دهد که «شمشیری نیز در قلب تو فرو خواهد رفت» (لوقا ۲: ۳۵). مریم در سرود شکرگزاری خود از سرنگونی فرمانروایان و پراکنده شدن متکبران سخن می گوید.

برغم آنچه کارت های تیریک کریسمس نشان می دهند، کریسمس، زندگی بر روی زمین را بطرز رویاگونه آسان نساخت. شاید هر بار که کریسمس از راه می رسد، همین اندیشه به سراغم می آید و مرا از شادی و شوری که در کارت هاست به جانب درد و ملالی که در اناجیلست می کشاند.

در نقاشی های کریسمس، خانواده عیسی به صورت تمثال هایی در زمینه طلایی نقش شده اند و در آنها مریم با خونسردی خیر تولد عیسی را همانند برکتی دریافت

<sup>27</sup> Hope

می‌کند. اما این آن چیزی نیست که لوقا می‌گوید. در روایت لوقا زمانی که فرشته بر مریم ظاهر شد "خوف" و "اضطرابی شدید"، سراپای وجودش را فرا گرفت و هنگامی که فرشته به او نوید تولد فرزند خدای متعال را داد که پادشاهی اش را پایانی نخواهد بود، ذهن مریم به مشکلی پیش پا افتاده و زمینی معطوف شده بود و به خود می‌گفت: *اما من که پاکره هستم!*

یک بار خانم وکیل جوانی به نام سینتیا، شجاعانه در برابر اعضای کلیسای من در شیکاگو ایستاد و به گناهی اعتراف کرد که ما پیشتر به آن پی برده بودیم، زیرا هر یکشنبه پسر او را که مرتب از منبر بالا و پایین می‌کرد و دمی آرام نداشت دیده بودیم. سینتیا پس از آن که پدر فرزند نامشروعش از شهر گریخته بود، بار بزرگ کردن او را به تنهایی بر دوش می‌کشید. گناه سینتیا از گناه دیگران بزرگ تر نبود، اما چنانکه او خود اذعان داشت، نتایج آن کاملاً ملموس بود. سینتیا نمی‌توانست نتیجه لحظه‌ای تسلیم شدن به آتش شهوت را پنهان سازد، چه، نتیجه گناه او نه ماه آزرگار از شکم بر آمده اش هویدا بود تا آن که فرزندى متولد شد که هر روز و هر ساعت زندگی سینتیا را برای همیشه تغییر می‌داد. پس تعجبی ندارد که مریم، این نوجوان یهودی، چنین دستخوش اضطراب شد، چون حتی بی آن که تسلیم آتش شهوت شود، سرنوشتی مشابه سینتیا را فراروی خود می‌دید.

در آمریکا که هر سال میلیون‌ها نوجوان بدون ازدواج مادر می‌شوند، فاجعه‌ای که مریم با آن روبرو بود، کم‌رنگ شده است، اما زمانی که به جامعه کوچک و بسته یهودی قرن نخست می‌اندیشیم، در می‌یابیم که پیام فرشته آن قدرها هم مسرت بخش نبود. مطابق شریعت یهود، دختری که نامزد بود و فرزندى از رابطه نامشروع می‌یافت، می‌بایست سنگسار می‌شد.

متی می‌گوید که یوسف بزرگوارانه تصمیم گرفت تا به جای رسوا کردن مریم در حضور مردم، در خفا از او جدا شود. اما فرشته‌ای بر او ظاهر شد و بدگمانی او را درباره مریم برطرف ساخت. لوقا می‌گوید که مریم، دلنگران و دلواپس، شتابان خود را به یکی از خویشانش رساند که احتمالاً می‌توانست حال او را درک کند. کسی که مریم به دیدارش رفت الیزابت بود که او نیز متعاقب پیام فرشته باردار شده بود. الیزابت سخن مریم را باور می‌کند و شاد می‌شود، با این حال تفاوتی اندوهبار میان این دو زن وجود داشت، زیرا در



حالی که در هر کوی و برزنی مردم بخاطر رَحِمِ شفا یافته الیزابت شادی می کردند، مریم می بایست شرمی را که از معجزه دامنگیرش شده بود، پنهان می ساخت.

پس از گذشت چند ماه، یحیی تعمید دهنده در حالی متولد شد که قابله ها و قوم و خویشان مهربان، به مادرش کمک می کردند و روستائیان مطابق رسم و رسوم یهودیان، بخاطر تولد فرزند پسر، ساز و دهل به دست گرفته می زدند و می خواندند. شش ماه بعد، عیسی دور از خانه و کاشانه متولد شد و زمانی که چشم به جهان گشود نه قابله ای بود، نه قوم و خویشی و نه ساز و دهل. حضور بزرگ خانواده برای سرشماری رومیان بسنده می کرد. آیا یوسف زن باردارش را به هزار زحمت به بیت لحم برد تا او را شر فضاحت به دنیا آوردن فرزندش در روستای خود، برهاند؟

سی. اس. لوتیس، دربارهٔ نقشهٔ خدا چنین می گوید: «راهی که خدا در پیش گرفته است، لحظه به لحظه باریک و باریک تر می شود تا آن که به نقطه ای کوچک، به کوچکی سر سوزن\* می رسد — حال همه چیز به دختری یهودی بستگی دارد که دست به دعا برداشته است.» اکنون هر گاه داستان تولد عیسی را می خوانم، اندیشه ای که لرزه بر تنم می افکند این است که آنچه سرنوشت جهان را رقم می زد، واکنش دو نوجوان روستایی بود. آیا هر بار که پسر خدا در دل مریم می جنبید، او سخنان فرشته را با خود تکرار نمی کرد؟ آیا یوسف شرمناک از این که مردم دهکده علناً شاهد تغییرات بدنی نامزدش بودند، به اصالت ملاقات خود با فرشته شک نورزیده و آن را خواب و خیالی بیش ندانسته بود؟

از پدر بزرگ و مادر بزرگ عیسی چیزی نمی دانیم. آنان چه احساسی داشته اند؟ شاید چنین بیاندیشیم که آنان نیز همانند بسیاری از والدین نوجوانان خطاکار، ابتدا بر خطای فرزندان خشم گرفتند و سپس سکوتی تلخ اختیار کردند که تا تولد نوزاد چشم روشن ادامه یافت؛ نوزادی که با تولد خود، آتش بسی موقت در خانواده برقرار ساخت. شاید هم پدر بزرگ و مادر بزرگ عیسی همانند بسیاری از پدر بزرگ و مادر بزرگ های شهری، سخاوتمندانه حاضر شدند که کودک را زیر سقف خانهٔ خود ماوا دهند.

---

در متن اصلی آمده است: به کوچکی نوک نیزه می رسد. مترجم\*

نه ماه از گار، یوسف و مریم دستپاچه توضیحاتی می دادند و سایه ننگ و رسوایی دمی از سر آنان دور نشد — گویا خدا برای آن که به جهان در آید خفت آورترین شرایط را برگزید تا مبادا متهم شود به تبعیض قایل شدن شود. شگفتا که وقتی پسر خدا، انسان شد، با او، برابر سخت ترین قواعد رفتار گردید؛ زیرا در شهر های کوچک با پسر بچه هایی که اصل و نسب مشکوکی دارند، به مهربانی رفتار نمی شود.

به گفته مالکوم ماگریج امروزه با توجه به روش های تنظیم خانواده که تصحیح «اشتباهات» رسوا کننده را تسهیل می کند، «به احتمال قریب به یقین از تولد عیسی جلوگیری می شد. اگر امروز مریم باردار می شد، فقر و تنگدستی و نامعلوم بودن پدر فرزندش، می توانست بهانه خوبی برای سقط جنین باشد؛ از سوی دیگر، ادعای او مبنی بر این که باردارشدنش نتیجه مداخله روح القدس است، نیاز او را به روان درمانی تأیید می کرد و سقط جنین را الزامی می ساخت. بنابراین، نسل امروز که شاید بیش از نسل های پیشین نیازمند نجات دهنده است، نمی توانست آن اندازه فرشته خو و دل رحم باشد که به مریم اجازه وضع حمل دهد.»

با این حال، مریم باکره که تصمیم مادر شدن را خود نگرفته بود، به سقط جنین نیاندیشید، بلکه به شنیدن سخن فرشته، به نتایجش اندیشید و گفت: «کنیز خداوندم. آنچه درباره من گفتم بشود.» (لوقا ۱: ۳۸). اغلب، کار خدا از یک سو شادی عظیم و از سوی دیگر اندوهی گران به همراه دارد و مریم با پاسخ مطیعانه خویش، به استقبال هر دو رفت. مریم نخستین کسی بود که عیسی را به هر بهایی، آنگونه که هست پذیرفت.

xxx

زمانی که میسر ژزوئیت، ماتنو ریتچی<sup>۲۸</sup> در قرن شانزدهم به چین رفت، تصاویری از زندگی عیسی به همراه برد تا به کمک آنها داستان مسیحیت را برای چینی ها بازگوید. چینی ها بی درنگ از تصویری که در آن مریم باکره پسرش را در آغوش گرفته است استقبال کردند، اما چون نوبت به تصاویری از مصلوب شدن عیسی رسید، به شنیدن این که پسر خدا بزرگ شد تا مصلوب شود، دلریش و منزجر شدند. آنان تصویر مریم باکره را ترجیح می دادند و اصرار داشتند که هم او را به جای خدای مصلوب عبادت کنند.

<sup>28</sup> Matteo Ricci

وقتی باری دیگر به سراغ کارت های کریسمس می روم، در می یابم که ما نیز در کشورهای مسیحی همین شیوه را در پیش گرفته ایم. کریسمس برای ما تعطیلاتی است خوشایند و آرام که هر چیز دل آزاری را از آن پیراسته ایم. مهم تر از همه آن که کریسمس پاک پیراسته ما دیگر نمی گوید که چگونه داستانی که در بیت لحم آغاز شد، به جلجتا انجامید.

در داستان تولد عیسی به روایت لوقا و مرقس، یگانه کسی که گویا ماهیت راز آلود کار خدا را درک کرده بود، شمعون پیر است. وی مسیح موعود بودن عیسی را بازشناخت و چون قلبش گواهی می کرد که کشمکش بر در است، چنین گفت: «مقدر است که این کودک موجب افتادن و برخاستن بسیاری از قوم اسرائیل شود. او آیت و نشانی خواهد بود که در برابرش خواهند ایستاد...» (لوقا ۲: ۳۴)؛ متعاقب این سخن، شمعون پیشگویی کرد که شمشیری نیز در قلب مریم فرو خواهد رفت. شمعون بگونه ای احساس می کرد که اگرچه در ظاهر امور گویی چیزی تغییر نیافته بود، زیرا هیرودیس مستبد هنوز حکم می راند، لشکریان روم هنوز میهن پرستان را به دار می آویختند و فقر و تنگدستی هنوز در اورشلیم بیداد می کرد، در باطن، همه چیز دگرگون شده بود. اینک قدرتی نو آمده بود تا بنیان قدرت های جهان را به لرزه افکند.

روزهای نخست، به نظر نمی رسید که عیسی تهدیدی برای این قدرت ها باشد. او در زمان امپراتوری آگوستوس قیصر که امپراتوری روم مالا مال از امید به کامرانی بود، دیده به جهان گشود. آگوستوس بیش از هر حاکم دیگری به مردم نشان داد که یک فرمانروا تا چه اندازه بر اداره امور توانا می تواند باشد و جامعه تحت فرمانروایی چنین شخصی به چه دستاوردهایی می تواند رسید. در واقع، این آگوستوس بود که برای نخستین بار واژه یونانی "انجیل" یا "توید" را به عاریه گرفت و آن را به نظم نوین جهانی که حکومت او پدیدآورنده اش بود، اطلاق کرد. امپراتور اعلام داشت که یکی از خدایان است و آئین هایی برای عبادت مقرر کرد. بسیاری معتقد بودند که حکومت مترقی و با ثبات او، جاودانه و راه حلی نهایی برای معضل دولت است.

در این حال، در گوشه ای گمنام از امپراتوری آگوستوس، نوزادی به نام عیسی متولد شد که تولدش آن اندازه بی اهمیت بود که هیچ یک از مورخان آن روزگار وقتی به آن ننهاد. آنچه ما درباره عیسی می دانیم، عمدتاً از چهار کتابی سرچشمه می گیرد که

سال‌ها پس از مرگ او و در زمانی نوشته شده‌اند که کمتر از نیم درصد مردم روم نام عیسی را شنیده بودند. نویسندگان زندگی عیسی نیز واژه *انجیل* را به عاریه گرفتند تا گونه‌ای دیگر از نظم نوین جهانی را اعلام کنند. آنان فقط یک بار اشاره‌ای گذرا به آگوستوس کرده‌اند، زیرا سرشماری‌ای که در زمان او صورت گرفت، مؤید تولد عیسی در بیت لحم بود.

با این حال، آنچه در اوایل زندگی عیسی روی داد، نمونه‌ای بود از اتفاقات شومی که در راه بودند. هیروودیس کبیر، پادشاه یهودیان، قانون روم را در منطقه تحت حاکمیت خود تقویت کرد، اما جالب است که هیروودیس در نزد ما بیش از هر چیز به قاتل بی‌گناهان معروف است. تا به حال در هیچ یک از کارت‌های کریسمس تصویری از قتل عامی که به دستور هیروودیس صورت گرفت ندیده‌ام، در حالی که این کشتار نیز بخشی از وقایع مربوط به آمدن مسیح بود. اگرچه در خارج از عهد جدید، هیچ مورخی اشاره‌ای به این واقعه شوم نکرده است، با شناختی که از هیروودیس داریم، چنین عملی از او بعید نبود. او دو تن از برادرزنان خود، نیز همسرش مریمنه و دو پسرش را به قتل رساند. پنج روز پیش از مرگش نیز دستور دستگیری بسیاری از شهروندان را صادر و مقرر کرد که در روز مرگش، به زندگی آنان خاتمه دهند تا مردم بالاجبار به سوگواری و عزاداری بپردازند. برای چنین حاکم خودکامه‌ای، دست زدن به کشت و کشتاری کوچک در بیت لحم کاری نداشت.

در واقع، تا هیروودیس بر مستند حکومت بود، اعدام هم برقرار بود. شرایط سیاسی زمان تولد عیسی، بی‌شبهت به اوضاع روسیه استالینی دهه ۱۹۳۰ نبود. مردم نمی‌توانستند اجتماعات تشکیل دهند. همه جا پر از جاسوس بود. احتمالاً در ذهن هیروودیس، دستور قتل عام نوزادان بیت لحم، اقدامی بغایت معقول بود، زیرا از قوام و دوام حکومت او در برابر حمله‌ای که شایعه‌اش وجود داشت، محافظت می‌کرد.

در کتاب *برای زمان حاضر*، دابلیو. اچ. اودن<sup>۲۹</sup> می‌گوید که وقتی هیروودیس به دستور قتل عام نوزادان می‌اندیشید، چنین افکاری از ذهنش می‌گذشت:

امروز یکی از آن روزهای عالی زمستانی است، سرد، پر نور و آرام که صدای پارس کردن سگ چوپان تا فرسنگ‌ها شنیده می‌شود و کوه‌های بزرگ، گویی تا نزدیکی دیوار شهر پیشش آمده‌اند و

<sup>29</sup> W. H. Auden

ذهن انسان کاملاً هوشیار و بیدار است. امروز عصر، همچنان که در کنار پنجره این قلعه بلند ایستاده ام، در پهنة دشت ها و در کوه های مقابلم که سر به فلک سائیده اند، اثری از تهدیدی نیست که خطر آن برای امپراتوری از یورش اقوام تاتار شتر سوار یا توطئه محافظان امپراتور، بزرگ تر باشد . . .

این نوزاد لعنتی چرا در جای دیگری متولد نشد؟

به این ترتیب عیسی مسیح در حالی قدم بر این جهان گذارد که درگیری و رعب و وحشت گرداگردش را فرا گرفته بود. وی دوران کودکی خود را در مصر به سان پناهجو، در اختفا به سر برد. آنگونه که متی می گوید حتی جایی را که عیسی می بایست دوران رشد خود را سپری کند، سیاست های محلی تعیین کرد. پس از مرگ هیروдіس کبیر، فرشته ای به یوسف گفت که می تواند به فلسطین بازگردد، اما نباید به منطقه تحت فرمان آرخلائوس، پسر هیروдіس برود. یوسف خانواده اش را در ناصره اسکان داد که شهری در شمال فلسطین بود. در آنجا آنان تحت حکوت یکی دیگر از فرزندان هیروдіس به نام آنتیپاس زندگی کردند. آنتیپاس همان بود که عیسی او را "روباه" نامید و هم او بود که دستور داد تا سر از تن یحیی تعمید دهنده جدا کنند.

چند سال بعد، رومیان اداره حکومت جنوبی را که دربرگیرنده اورشلیم نیز بود، مستقیماً به دست گرفتند و یکی از سنگدل ترین و بدنام ترین والیان را که پنتیوس پیلاتس نام داشت، به حکومت این ناحیه گماردند. پیلاتس در نتیجه ازدواج با نوه قیصر آگوستس پرو و بیایی در دربار پیدا کرده بود. بر اساس روایت لوقا، میان هیروود آنتیپاس و والی رومی، پیلاتس، خصومتی دیرینه وجود داشت تا این که به حکم تقدیر، آنان برای تعیین سرنوشت عیسی در کنار یکدیگر قرار گرفتند و در یک جبهه جنگیدند تا مگر با خلاص شدن از شر این مدعی عجیب و غریب پادشاهی، ناکامی هیروودیس کبیر را جبران و قوام و دوام سلطنت را حفظ کنند.

از آغاز تا انجام، کشمکش میان عیسی و روم سراسر یک جانبه بود. اعدام عیسی می توانست پایان بخش هرگونه تهدیدی باشد و یا حداقل در آن زمان اینگونه می پنداشتند. بدینسان بیداد و استبداد دگربار پیروز می شد. در آن زمان این اندیشه به مخیله کسی خطور

نمی‌کرد که پیروان سرسخت عیسی، حتی پس از سرنگونی امپراتوری روم نیز به موجودیت خود ادامه خواهند داد.

رویدادهای مربوط به تولد مسیح را در سرودهای کریسمس، نمایش‌های کودکان و کارت‌های کریسمس آن قدر دیده و شنیده ایم که چه بسا پیام اصلی آنها را درنیابیم. هر بار که داستان تولد عیسی را می‌خوانم از خود می‌پرسم، اگر عیسی آمد تا خدا را بر ما مکشوف سازد، از نخستین کریسمس، چه چیزی درباره خدا می‌توانم بیاموزم؟ هنگامی که به این پرسش می‌اندیشم، از واژگانی که به ذهنم می‌آیند، دچار حیرت می‌شوم. زیرا واژگانی نظیر فروتن، دسترسی یافتنی، مظلوم و شجاع، به نظر چندان زیبنده الوهیت نیستند.

فروتن. پیش از عیسی تقریباً هیچ یک از نویسندگان غیر مسیحی در مدح اشخاص، فروتنی را جزو فضایل آنان بر نشموده‌اند. با این حال، رویدادهای تولد عیسی بطور قطع و یقین اشاره به حقیقتی دارند که به ترکیبی تناقض آمیز می‌ماند: خدای فروتن. خدایی که گام بر کره خاکی نهاد، نه در گردبادی سهمگین و نه در آتشی فروبرنده به جهان در نیامد. شگفتا که خالق هستی کوچک شد، چندان کوچک که به تخمکی بارور شده تبدیل گردید که به چشم غیر مسلح دیده نمی‌شود، تخمکی که بر اثر تقسیمات پی در پی به جنینی مبدل می‌شد که در نهاد نوجوانی بی تاب و نگران، سلول به سلول رشد می‌یافت. چنانکه شاعری به نام جان دان<sup>۳۰</sup> یا حیرت می‌گوید: «عظمت در رُحِم مبارک تو عزلت گزید.» نیز چنانکه پولس رسول به نثر می‌گوید: او «خود را خالی کرد...» (فیلیپیان ۲: ۷)

به یاد دارم که یک کریسمس در تالار زیبایی در لندن نشسته بودم و در حالی به سمفونی مسیح، اثر هندل<sup>۳۱</sup> گوش می‌کردم که دسته سرایندهگان درباره روزی که «جلال خداوند ظاهر خواهد شد» آواز می‌خواندند. صبح آن روز را در موزه‌ها با دیدن یادگارهای دوران باشکوه انگلستان گذرانده بودم. هنگامی که به جواهرات تاج، گرز تمام طلای یکی از حکومتگران، کالسکه زرانده شده لرد مایور<sup>۳۲</sup> و غیره نگاه می‌کردم به ذهنم رسید که شاید معاصران اشیای نبی، زمانی که وعده تولد مسیح را از دهان او شنیدند به چنین مصادیقی از

<sup>30</sup> John Donne

<sup>31</sup> Handel

<sup>32</sup> Lord Mayor

ثروت و قدرت می اندیشیدند. بی تردید هنگامی که یهودیان سخنان اشعیا را می خواندند با حسرت به دوران پر جلال سلیمان می اندیشیدند که «پادشاه نقره را در اورشلیم مثل سنگها ... فراوان ساخت» (اول پادشاهان ۱۰: ۲۷).

با این حال، زمانی که مسیح موعود آمد گونه ای دیگر از جلال، یعنی جلال فروتنی را در برداشت. پدر نویل فیگیس<sup>۳۳</sup> می گوید که بزرگ بودن خدا، حقیقتی است که انسان برای آموختن آن حتماً نیازی به دخالت عناصر مافوق طبیعی ندارد. «خدا کوچک است، حقیقتی بود که عیسی به انسان آموخت.» خدایی که می غرید و می توانست لشکریان و امپراتوری ها را همانند مهره های شطرنج به بازی گیرد، در فلسطین، در قالب نوزادی ظاهر شد که هنوز زبان باز نکرده بود، نمی توانست غذای سفت بخورد و قادر به کنترل مثانه اش نیز نبود و به دختری نوجوان اتکا داشت که می بایست به او محبت می کرد و برایش سرپناه و غذا فراهم می ساخت.

در لندن هنگامی که در تالار، به جایگاه سلطنتی که محل نشستن ملکه و خانواده اش است نگاه می کردم، دمی به روش خاص فرمانروایان برای مسافرت کردن اندیشیدم. آنان به همراهی محافظانشان، در حالی که لباسی فاخر بر تن و جواهراتی گرانبها بر دست و گردن دارند و آواز شیپورها لحظه ای قطع نمی شود، سفر آغاز می کنند. چندی پیش، هنگامی که ملکه الیزابت دوم از آمریکا بازدید به عمل آورد، خبرنگاران مشتاقانه بر آن شدند تا گزارشی از اقلامی که وی به همراه آورده بود، تهیه کنند. بار و بنه چهار هزار پوندی او شامل این اقلام بود: دو دست لباس برای هر مناسبت، یک دست لباس مشکی برای مراسم خاکسپاری احتمالی، چندین لیتر پلاستیک و چندین دست چرم بزغاله سفید که روی صندلی میز توالت کشیده می شود. ملکه، دو آرایشگر، دو پیشخدمت شخصی و شمار بسیاری از ملازمان را نیز به همراه آورده بود. به این ترتیب بازدید کوتاه ملکه از کشوری دیگر ممکن است به آسانی بیست میلیون دلار هزینه در بر داشته باشد.

بر خلاف پادشاهان، بازدید خدا از جهان در محل نگهداری حیوانات صورت پذیرفت و آن هم در حالی که هیچ ملازم یا پیش خدمتی در محل نبود و پادشاه نو رسیده جایی برای سر نهادن نداشت. شاید شاهدان رخدادی که تاریخ و حتی تقویم ما را به دو قسمت تقسیم

---

<sup>33</sup> Father Neville Figgis

کرد، بیشتر چهارپایان بودند تا آدمیان. چه بسا ممکن بود که قاطری پادشاه نو رسیده را لگد کند. «در عجب سکوتی، در عجب سکوتی، هدیه شگفت به ما ارزانی شد.»

لحظه ای فرشتگان با ظهور خود، آسمان را متور ساختند، اما این صحنه را چه کس دید؟ چوپانان روزمزد بی سوادى که از گله های دیگران محافظت می کردند، به عبارتی هیچکس هایی که حتی نتوانستند نامی از خود بر جای گذارند. در جامعه یهود، چوپانان چندان بد آوازه بودند که یهودیان آنان را با "ملحدان" در یک ردیف می نهادند و در معبد اجازه نمی دادند تا از محوطه بیرونی جلوتر آیند. چه بجا بود که خدا چوپانان را برگزید تا در جشن تولد کسی که در آینده به دوست گناهکاران معروف می شد، سهمی داشته باشند.

در شعر آدن، مغان حکیم و فرزانه اعلام می کنند: «آه رسیدیم، اکنون سفر بی پایان ما به پایان رسید.» اما، چوپانان می گویند: «آه، رسیدیم، اکنون سفر بی پایان ما آغاز گردید.» بدینسان جستجو برای حکمت دنیوی پایان پذیرفته و حیات حقیقی، تازه آغاز شده است.

دسترسی یافتنی. ما که از کودکی به دعاهاى غیر رسمی و خصوصى خو گرفته ایم، شاید بدرستی به ارزش تفاوتی که عیسی در راه نزدیک شدن به خدا ایجاد کرد، پی نیریم. هندو ها در معبد قربانی می گذرانند. در بسیاری از مذاهب، مهمترین احساس حاکم بر عبادت کننده، ترس است.

بی گمان، یهودیان نیز ترس و عبادت را به یکدیگر ربط می دادند. بوته فروزان در داستان موسی، زغال های افروخته در داستان اشعیا و رویاهای فرازمینی حزقیال تداعی کننده این اندیشه بودند که اگر کسی توفیق ملاقات رو در رو با خدا را می یافت، احتمالاً در حالی باز می گشت که بدنش سوخته بود یا می درخشید و یا همانند یعقوب نیمه فلج شده بود. تازه، بخت و اقبال یار این افراد شده بود که بیش از این صدمه ندیده بودند، زیرا کودکان یهودی داستان هایی درباره کوه مقدسی در بیابان خوانده بودند که هر کس به آن نزدیک می شد، در دم جان به جان آفرین تسلیم می کرد. حمل نادرست تابوت عهد به مرگ شخص منجر می شد. کسی که به قدس الاقداس وارد می شد، زنده خارج نمی شد.

در میان مردمی که جایگاه مقدس حضور خدا را در معبد محصور و از سایر قسمت ها جدا کرده بودند و از به زبان آوردن یا تلفظ نام خدا بر خود می لرزیدند، خدا شگفتی آفرید و خویشتن را در قالب نوزادی در یک آخور ظاهر ساخت. آخر، چه کسی از نوزادی که محکم



قنفاق شده است، می ترسد؟ در عیسی، خدا راهی برای ایجاد ارتباط با انسان ها یافت، که در آن از ترس و وحشت جایی نداشت؟

در واقع، ترس هیچگاه چندان مفید واقع نشده بود. عهد عتیق بیشتر داستان ناکامی هاست تا کاهنایی ها. روشی نو لازم بود، یا اگر واژگان خود کتاب مقدس را به کار ببریم، عهدی نو نیاز بود که به جای افزودن بر ژرفای شکافی که میان خدا و انسان وجود دارد، آن را بپوشاند.

یکی از دوستانم به نام کتی برای این که نام حیوانات را به پسر شش ساله اش یاد بدهد، خصوصیات یک حیوان را به او می گفت و سپس می پرسید: «اگر می توانی بگو که نام این حیوان چیست؟» هنگامی که نوبت به پسرک رسید، گفت: «حیوان مورد نظر من از تیره پستانداران است. جنه بزرگی دارد و کارهای جادویی می کند.» کتی لحظه ای فکر کرد و گفت: «نمی دانم.» پسرک به لحنی پیروزمندانه گفت: «او عیسی است!» کتی به من گفت که اگرچه معمای پسرش را اول خلاف ادب دانست، ولی بعداً موقعی که به آن فکر می کرد، دریافت که پسرک تصادفاً به درکی ناخوشایند از اعماق تجسم رسیده بود، این که عیسی جزو پستانداران است!

درک عمیق تر تجسم زمانی برای من میسر شد که آکوریومی محتوی آب شور داشتم. نگهداری از چنین آکواریومی که محیطی دریایی داشت، به هیچ روی کار آسانی نبود. هر بار برای اندازه گیری سطح نیترات و آمونیاک، مجبور به حمل آزمایشگاهی سیار بودم. داخل آب، آن قدر که برای رشد یک صخره کفایت کند، ویتامین، آنتی بیوتیک، ترکیبات گوگردی و آنزیم ها لازم را می ریختم. آب را به کمک فیلتر های شیشه ای و زغالی تصفیه می کردم و آن را در معرض اشعه فرابنفش می نهادم. شاید فکر کنید که پس از این همه تلاش، ماهیانی که از آنها مراقبت می کردم، حداقل از من متشکر بودند. اما چنین نبود. هر بار که سایه ام روی آکواریوم می افتاد، آنها فرار را بر قرار ترجیح می دادند و در نزدیک ترین صدف ممکن پناه می گرفتند. به این تریب تنها احساسی که نسبت به من بروز می دادند تارس بود. اگرچه بطور معظم روزی سه مرتبه دهانه آکواریوم را می گشودم تا غذایشان را در آب بریزم، هر دفعه که می آمدم، به خیال این که قصد آزارشان را دارم، می گریختند. از نظر ماهی های من خدا بودم، زیرا جنه ام چندین برابر آنها بود و به هیچ روی قادر به درک اعمالم نبودند. مهر و محبتم را تعبیر به قساوت و سنگدلی و کارهایی را که برای

شفا دادنشان انجام می‌دادم، همسنگ تخریب و ویرانی بر می‌شمردند. رفته رفته به این نتیجه رسیدیم که طرز فکر ماهی‌ها را تنها در صورتی می‌توانم تغییر دهم که دست به عملی شبیه به کار خدا در تجسم زخم؛ یعنی تبدیل به ماهی شوم و با ماهی‌ها به زبان خودشان "سخن" گویم.

البته، ماهی شدن انسان در مقایسه با تبدیل شدن خدا به یک نوزاد هیچ است. با این حال، خطای آنچه اناجیل می‌گویند، این دقیقاً همان اتفاقی بود که در بیت لحم به وقوع پیوست. خدایی که ماده را خلق کرده بود، خود را در داخل آن جای داد. کار او به نقاشی می‌مانست که خود را به نقطه‌ای در تابلویش تبدیل کند و یا نمایشنامه نویسی که خود، به یکی از شخصیت‌های نمایشنامه اش، تبدیل شود. خدا داستانی بر صفحات واقعی تاریخ نوشت که در آن فقط از شخصیت‌های واقعی بهره جست. کلمه جسم گردید.

*مظلوم*. از به کار بردن این کلمه، خاصه در مورد عیسی احساسی نامطلوب دارم، زیرا خشن و عاری از لطافت است و اشاره به کسانی دارد که بازندگان قطعی و قربانیان حتمی ظلم و بیداد هستند. آنچه از خواندن داستان تولد عیسی دریافته‌ام این است که اگرچه ممکن است جهان به سوی دولتمندان و قدرتمندان گرایش داشته باشد، خدا جانب مظلومان را می‌گیرد. همچنان که مریم به زیبایی در سرود خود گفت: «فرمانروایان را از تخت به زیر کشیده و فروتنان را سرفراز کرده است؛ گرسنگان را به چیزهای نیکو سیر کرده اما دولتمندان را تهی دست روانه ساخته است» (لوقا ۱: ۵۲). لاسلو تاکس<sup>۳۴</sup> شبان رومانیایی که مردم بخاطر بدرفتاری دولت یا او سر به شورش علیه دولت کمونیستی چائوشسکو نهادند، می‌گوید که یک روز پیش از انقلاب، سرگرم تهیه موعظه‌ای برای روز کریسمس بود. وی می‌بایست این موعظه را در کلیسای کوچکی واقع در کوهستان محل تبعیداش ایراد می‌کرد. پلیس در حال دستگیری مخالفان بود و موج خشونت تمام کشور را در بر گرفته بود. در این حال، توکز از بیم جانش درها را بست، در گوشه‌ای نشست و به مطالعه دوباره داستان تولد عیسی در انجیل متی و لوقا پرداخت. وی بر خلاف بسیاری از شبانان، برای موعظه روز کریسمس، داستان قتل نوزادان بوسیله هیروودیس را انتخاب کرد. این قسمت از کلام خدا مستقیماً با قلب اعضا سخن گفت؛ زیرا ظلم، وحشت و خشونت، کابوس هرروزه ستمدیدگان است.

<sup>34</sup> Laszlo Tokes

روز بعد که کریسمس بود، چائوشسکو دستگیر شد. زنگ های کلیسا به صدا درآمدند و رومانی سراسر غرق در شادی شد. به این ترتیب، هیروودیس دیگری نیز سرنگون شد. توکز می گوید: «اکنون برای ما وقایع مربوط به تولد عیسی، مفهومی تازه و بدیع یافته بود، چه، حال دیگر این رویدادها در تاریخ ما تبلوری عینی داشت. . . در میان ما آنان که روزهای کریسمس ۱۹۸۹ را به یاد دارند، می دانند که کریسمس این سال، یژواگی پر طنین از داستان تولد عیسی بود، زیرا در این روز، درک تدبیر الهی و احمقانه بودن شرارت انسان، به آسانی دیدن خورشید و ماه بر فراز کوه های جاودانه آلپ، گردید.» به این ترتیب، پس از چهل سال، رومانی برای نخستین بار، برای جشن گرفتن میلاد مسیح، روز کریسمس را تعطیل اعلام کرد. شاید بهترین راه برای درک ماهیت "مظلومانه" تجسم این باشد که برای آن مصادیقی از رویدادهای غم بار امروزین بیابیم. مادری نامتاهل و بی خانمان مجبور بود به اطاعت از دولتی استعمارگر که قصد تنظیم برنامه های مالیاتی خود را داشت، عازم سفری شود که در طی آن می بایست سرپناهی برای خود می یافت. وی در سرزمینی می زیست که بتازگی جنگ های داخلی خونین آن به اتمام رسیده بود، اما هنوز در گوشه و کنارش اغتشاش ادامه داشت. سرزمین او بی شباهت به بوسنی جدید، رواندا و سومالی نبود. این مادر همانند بسیاری از مادران، فرزند خود را در باختری ترین نقطه آسیا به دنیا آورد، اما مردم آن دیار ثابت کردند که چندان پذیرای پسرش نیستند. این پسر به آفریقا پناه برد، جایی که هنوز هم بیشترین پناهجویان را می توان یافت.

نمی دانم مریم در سال های فلاکت باری که در مصر گذراند، درباره سرود پیروزمندانه ای که سروده بود، چه می اندیشید. برای یهودیان، مصر یادآور خاطره ماندگار روزی بود که خدا لشکریان فرعون را تار و مار کرد و آزادی و رهایی را به ارمغان آورد. اکنون، مریم درمانده و مستاصل، به همین کشور گریخته بود. اکنون او بیگانه ای بود در سرزمینی بیگانه که خود را از چشم دولتمردان کشورش پنهان می ساخت. آیا نوزاد درمانده، تحت تعقیب و فراری اش می توانست تحقق بخش آمال و آرزوهای بزرگ مردمش باشد؟

حتی زبان مادری خانواده عیسی نیز یاد آور مظلومیت و ستمدیدگی آنان بود، چه، عیسی به آرامی سخن می گفت؛ زبانی که خاص تجارت بود و قرابت بسیاری به عربی داشت. این زبان نیز از بقایای دورانی بود که یهودیان تحت سلطه قدرت های بیگانه قرار داشتند.

ستاره شناسانی بیگانه از سرزمینی که (احتمالاً عراق امروزی بود)، به ملاقات عیسی آمده بودند. این افراد را یهودیان آن روزگار "ناپاک" می دانستند. طبیعتاً آنان نیز همانند تمامی مقامات عالیرتبه، ابتدا با پادشاه اورشلیم دیدار و مشورت کردند. وی چیزی از نوزادی که در بیت لحم متولد شده بود نمی دانست. پس از آنکه این بازدیدکنندگان، کودک را دیدند و به کیستی او پی بردند، برای حفظ جانش از دستور هیرودیس سر پیچیدند و از راه دیگری به موطن خود بازگشتند. بنابراین تصمیم گرفتند تا در کنار عیسی و در جبهه مخالف قدرتمندان قرار بگیرند.

عیسی همچنان که سال های عمر را پشت سر می نهاد، بیش از همه از وضعیت اسفبار تنگدستان، درماندگان و ستمدیدگان و در یک کلام مظلومان، متأثر می شد. امروزه یکی از عباراتی که متالهان در باب درستی اش به بحث می پردازند، عبارت است از: "ترجیح خدا به حمایت از فقرا." چنین دیدگاهی درباره خدا مشعر بر اهمیتی است که خدا برای مظلومان و ستمدیدگان قایل است. از آنجا که خدا، خود تعیین کرد تا تحت چه شرایطی در کره خاکی متولد شود، یعنی بی نصیب از مال و مکتب و بی بهره از حقوق و عدالت باشد، پس دیگر تردیدی درباره تصمیم او باقی نمی ماند.

شجاع، در ۱۹۲۳ خبری خواندم مبنی بر این که "ماشیح\*" در منطقه ای به نام کرون هایتز<sup>۳۵</sup> بروکلین واقع در نیویورک مشاهده شده است. در این منطقه، بیست هزار یهودی زندگی می کنند که به لوباویتچر هسیدیک<sup>۳۶</sup> موسومند و در ۱۹۲۳ بسیاری از آنان بر این باور بودند که مسیح موعود در شخص رابی مناکم مندل شنیرسن<sup>۳۷</sup> در میان آنان ظاهر شده است. خبر این که رابی تصمیم گرفته است تا با مردم دیدار کند، همانند بمب در کوچه های کرون هایتز ترکید و یهودیان لوباویتچر با کت های مشکی و خط ریش های بلندشان به پیاده روها ریختند و خود را شتابان به کنیسه ای رساندند که رابی معمولاً در آنجا به نیایش می پرداخت. کسانی که بخت یارشان بود و دستگاه پیچر داشتند، همانندم که ارتعاش خفیف

\* مقصود همان مسیح موعود یهودیان است. در این کتاب، به جای ترکیب مسیح موعود، "ماشیح" را به کار برده ام. مترجم

<sup>35</sup> Crown Heights

<sup>36</sup> Lubavitcher Hasidic

<sup>37</sup> Rabbi Menachem Mendel Schneerson

آن را احساس کردند، با سرعت هر چه تمام تر به سوی کنیسه شتاب گرفتند. صدها تن به یکباره به داخل سالن هجوم بردند، و برای آن که فضای بیشتری باز شود از سر و کول یکدیگر و حتی از ستون ها بالا رفتند. در جو حاکم، فضایی آکنده از انتظار و هیجان شدید موج می زد، چنان که گویی به جای جلسه مذهبی، قرار است مسابقه فوتبال برگزار شود.

رابی نود و یک ساله بود و بر اثر سکته مغزی از سال پیش قدرت تکلم خود را از دست داده بود. هنگامی که سرانجام پرده ها کنار رفت، جماعت، پیرمردی نحیف دید که ریشی بلند داشت و فقط می توانست کمی دست تکان دهد، سر خم کند و پلک بزند. اما هیچ کس به این حال نزار واقعی نمی نهاد، بلکه همه یکصدا چنین می خواندند: «زنده باد استاد ما، آموزگار ما و رابی ما، پادشاه و مسیح موعود، تا به ابد!» آنان بقدری این جملات را تکرار کردند که رابی با دست اشاره ای مبهم کرد و پرده ها فرو افتادند. مردم در حالی که هنوز از شیرینی و حلاوت آن لحظات محظوظ بودند، مسحور و مفتون، به آرامی تالار را ترک گفتند.\*

هنگامی که برای نخستین بار این خبر را خواندم تقریباً به صدای بلند خندیدم و به خود گفتم که این یهودیان با مسیح موعود لال نود ساله خود در بروکلین، سر چه کسی را مپ خواهند کلاه بگذارند؟ سپس ناگهان این فکر به ذهنم رسید که واکنش من در برابر رابی شنیرسن دقیقاً همسان واکنشی بود که یهودیان قرن نخست، در برابر عیسی نشان دادند. در آن زمان مردم در باره عیسی می گفتند که مگر ممکن است ماشیح از جلیل سر بر آورد؟ ماشیح، آن هم بچه یک نجار؟

چه بسا که احساس همشهریان عیسی درباره او از سنخ همان احساس نامطبوعی بود که من در مورد رابی و پیروان متعصبش داشتم. همسایگان درباره عیسی می گفتند: «مگر نام مادرش مریم نیست؟ و برادرانش یعقوب و یوسف و شمعون و یهوذا نیستند؟ این مرد چنین حکمت و قدرت انجام معجزات را از کجا کسب کرده است؟» برخی دیگر از استهزاکنندگان نیز می گفتند: «مگر می شود از ناصره هم چیزی خوب بیرون بیاید؟» خانواده خود عیسی کوشید تا به تصور این که وی عقل از کف داده است، او را از مردم دور کنند.

---

\* رابی شنیرسن در ژوئن ۱۹۹۴ دیده از جهان فرو بست. اکنون بسیاری از لوباویتچر ها رستاخیز بدنی او را انتظار می کشند.

مقامات مذهبی نیز قصد جان‌ش را کردند. عوام دمدمی مزاج نیز یک روز او را دیوزده و دیوانه زنجیری می‌پنداشتند و روز دیگر به اصرار می‌خواستند تا پادشاه آنان شود.

به عقیده من، خدا دست به عملی بس تهور آمیز زد که قدرت و جلال خویش را وا گذاشت و به میان مردمی آمد که سلامشان به او، آمیخته به همان احساس نخوت و بدگمانی بود که وقتی نخستین بار درباره‌ی رابی خواندم به من دست داد. فرود آمدن به سیاره ای که به خاطر خشونت‌های سبعانه شهره است و پای گذاشتن به میان مردمی که معروف به نپذیرفتن پیامبران خود هستند، برآستی که عملی بی‌باکانه بود. آیا خدا می‌توانست شجاعتی عظیم تر از این داشته باشد؟

آیا نه این است که آن شب، خدای پدر، همانند هر پدر دیگری عاجزانه به پسرش چشم دوخته بود، پسری که با چهره‌ای آغشته به خون به دنیایی سرد و خشن پای می‌نهاد؟ به یاد ابیاتی از دو سرود متفاوت کریسمس، افتاده ام. اولی، سرود "عیسای کوچک خداوند، نمی‌گرید" است که تصویری است پیراسته از آنچه در بیت لحم گذشت. گمان می‌کنم که عیسی نیز به مانند هر کودک دیگری، به مجرد ورود به جهان گریست، جهانی که بعد ها در بزرگسالی، او را بیشتر می‌گریاند. سرود دوم، "ای شهر کوچک، بیت لحم" است، که وقتی می‌گوید: "بیم‌ها و امیدهای جهان، جمله بر تو معطوفند امشب"، حقیقتی ژرف را بیان می‌دارد، که امروز نیز به اندازه دو هزار سال پیش، صحت دارد.

جی. ک. چسترتن می‌گوید: "مسیحیت، برای نخستین بار در تاریخ مذاهب، شجاعت را به مجموعه فضایل خالق افزود." نیاز به چنین شجاعتی، از نخستین شب زندگی عیسی بر روی زمین تا آخرین شب آن وجود داشت.

در خصوص کریسمس حقیقت دیگری نیز وجود دارد که تا به حال، هیچ کارتی را منتقل به آن ندیده‌ام، شاید چون هیچ هنرمندی، حتی ویلیام بلیک نیز نمی‌تواند حق مطلب را در موردش ادا کند. باب دوازدهم مکاشفه با کنار زدن پرده، امکان این را به ما می‌دهد تا به کریسمس از نقطه‌ای فراسوی کهکشان‌ها نظر افکنیم، یعنی از نظرها فرشتگان بدان بنگریم. آنچه مکاشفه می‌گوید، با روایات انجیل در باب تولد عیسی، تفاوتی اساسی دارد. مکاشفه از شبانان و پادشاهی که دستور به قتل عام نوزادان می‌دهد، سختی به میسان نمی‌

آورد، بل اژدهایی را تصویر می کند که نبردی سهمگین را در آسمان رهبری می کند. زنی که به خورشید ملیس است و تاجی از دوازده ستاره بر سر دارد، چون به زمان فارغ شدنش چیزی نمانده، از درد فریاد می کشد. به ناگاه اژدهای غول پیکر سرخ رنگ وارد صحنه می شود و با دم خود یک سوم ستارگان را از آسمان بر زمین فرو می ریزد. اژدهای گرسنه، در برابر زن به کمین می نشیند تا به محض آن که نوزاد به دنیا آمد، او را فرو ببلعد. اما در لحظه واپسین، نوزاد به محلی امن برده می شود، زن به بیابان می گریزد و جنگ عالمگیر آغاز می گیرد.

مکاشفه از هر نظر که بدان بنگریم کتابی است شگفت انگیز و تا خواننده سبک نگارش آن را درک نکند، صحنه خارق العاده فوق را درک نخواهد کرد. در زندگی روزمره دو تاریخ به موازات یکدیگر، همزمان، یکی در آسمان و دیگری بر روی زمین، شکل می گیرند. با این حال، کتاب مکاشفه، هر دو را در کنار یکدیگر قرار می دهد و تصویری هر چند کوتاه را از پشت صحنه بر ما می نمایاند. بر روی زمین نوزادی متولد شد. پادشاهی، از بابت آن ناخرسند شد و تعقیب و گریزی در گرفت. در آسمان، حمله عظیم آغاز شده و حاکم قدرت های نیکو، متهورانه به قلمرو حکمرانی شریر تاخته بود.

جان میلتون<sup>۳۸</sup> در بهشت گمشده و بهشت بازیافته، این دیدگاه را به شیوایی تمام بیان می دارد. در اشعار وی، بهشت و جهنم در کانون توجه قرار دارند و زمین آوردگاه آنهاست. جی. بی. فیلیپس که از نویسندگان متاخر است، دیدگاهی مشابه را ارائه می دهد که البته کمتر شبیه رزم نامه است. کریسمس سال گذشته برای فرار از دیدگاه زمینی خود، به اثر تخیلی فیلیپس رجوع کردم.

در داستان فیلیپس، فرشته مهتر به فرشته بسیار جوان، زیباییهای جهان را می نمایاند. آنان کهکشانیهای در حال گردش و سیارات تابناک را نظاره می کنند و سپس در فضای لایتناهی آن اندازه پیش می روند که سرانجام به کهکشانی با ۵۰۰ میلیارد ستاره می رسند.

هنگامی که آن دو به ستاره ای نزدیک شدند که همان خورشید ما است و سیارات آن به دورش در حال گردش هستند، فرشته مهتر به کُره ای کوچک و بی اهمیت اشاره کرد که به کندی بر محورش می چرخید. از نظر

<sup>38</sup> John Milton

فرشته کوچک تر که هنوز تصویر سیارات عظیم و درخشان در ذهنش باقی بود، این کره به توپ تنیس کشیفی می مانست.

فرشته مهتر در حالی که با انگشت به کره کوچک اشاره می کرد، گفت: "به آن کره کوچک دقت کن."

فرشته کوچک پاسخ گفت: "بسیار خوب، می بینم که خیلی کوچک و حتی کشیف است. چه چیز آن عجیب است؟"

هنگامی که اثر تخیلی فیلیپس را می خواندم به تصاویر ارسالی فضانوردان آپولو از زمین می اندیشیدم. آنان زمین را "گرد، زیبا و کوچک" توصیف کردند و گفتند که کره ای است معلق در فضا که از هر سه رنگ سبز، آبی و قهوه ای روشن در آن دیده می شود. جیم لاول<sup>۳۹</sup> بعداً هنگامی که به این صحنه می اندیشید، گفت: «زمین، یکی دیگر از اجرام سماوی بود که عظمتی چهار برابر ماه داشت. لیکن، همین سیاره، امید، زندگی و تمامی چیزهایی را که خدمه آپولو ۸ می شناختند و دوست می داشتند، در بر می گرفت. زمین، زیباترین چیزی بود که می شد در آسمان ها دید.» از دید یک انسان، زمین چنین بود. با این حال، برای فرشته کوچک، زمین چندان جذابیتهی نداشت. وقتی فرشته مهتر به او گفت که زمین، همین کره کوچک، بی اهمیت و بس کشیف، همان است که می گویند خداوند بازدیدش کرد، فرشته جوان، انگشت به دهان ماند.

«می خواهی بگویی که شاهزاده پر جلال ما... شخصاً بر این توپ بی ارزش فرود آمد؟ آخر چرا؟...»

فرشته کوچک ابرو در هم کشید و گفت: "یعنی او آن قدر کوچک شد که به یکی از آن موجودات بی مقدار کره خاکی مبدل گردید؟"

«بله، مقصودم همین است. وانگهی، گمان نکنم که شاهزاده از اینکه تو با چنین لحئی، ساکنان زمین را بی مقدار می خوانی، خوشش آید. زیرا اگرچه برای ما عجیب است، او آنان را دوست می دارد و به زمین فرود آمد تا از ساکنانش بازدید کند و آنان را چنان بر کشد که به شباهت او درآیند."

فرشته کوچک همچنان غرق در حیرت بود، چه، ذهنش را یارای درک این اندیشه نبود.

<sup>39</sup> Jim Lovell



ذهن من نیز قادر به درک این حقیقت نیست، یا این حال، بر این باورم که کلید درک کریسمس همین جاست و در واقع، معیار و محک ایمان ما نیز همین حقیقت است. در مقام یک مسیحی، معتقدم که ما در دو عالم موازی زندگی می‌کنیم. یک جهان، شامل تپه‌ها، رودخانه‌ها، انبارها، سیاستمداران و چوپانانی است که شب هنگام، در حال مراقبت از گله خود هستند. اما آن جهان، شامل فرشتگان و قدرت‌های پلید و اهریمنی است و در جای از آن، بهشت و جهنم واقعند. شبی سرد و تاریک، در میان تپه‌های پر فراز و نشیب بیت لحم، این دو جهان، در تلاقی هیجان‌انگیزی به یکدیگر رسیدند. خدایی که زمان نزد او مفهومی ندارد به قلمرو مکان و زمان پای نهاد. هم او که محدودیت را نمی‌شناسد، به کرانمندی‌های سخت ناخوشایند جسم یک نوزاد در آمد، جسمی که محدودیت‌های شوم فناپذیری آن را در بر گرفته‌اند. ۵

یکی از رسولان بعد از چنین نوشت: «او صورت خدای نادیده است و فرزند ارشد بر تمامی آفرینش» (کولسیان ۱: ۱۵)، «او پیش از همه چیز وجود داشته، و همه چیز در او قوام دارد.» (۱۷). اما چند نفری که در شب میلاد مسیح حضور داشتند، هیچ یک از این چیزها را ندیدند. آنچه آنان دیدند، نوزادی بود که سخت می‌کوشید تا از ریه‌های خود برای نخستین بار استفاده کند.

آیا این داستان بیت لحم راجع به خالقی که فرود آمد تا بر ستیاره‌ای کوچک تولد یابد، درست است؟ اگر هست، پس داستانی است بی‌همتا. بنابراین، دیگر شکی باقی نمی‌ماند که آنچه بر این توب‌تنیس کوچک کثیف می‌گذرد، برای مابقی کائنات مهم است و چندان تعجیبی ندارد که دسته‌ای از فرشتگان، ناگهان سر دادند و نه تنها چند چوپان، بلکه کل کائنات را بر آشفتنند.

خاستگاه:

## اصل و نسب یهودی

این نیز تناقضی بزرگ است که اگرچه عیسی یهودی بود، هیچ یک از پیروانش یهودی نبودند.

ولتر

## خاستگاه:

## اصل و نسب یهودی

در زادگاهم، یعنی آتلانتا واقع در ایالت جورجیا، حتی یک یهودی را نیز به عمر ندیده بودم. در تصور من، یهودیان، خارجیانی بودند که به لهجه ای غلیظ سخن می گفتند، کلاه عجیب و غریبی بر سر می نهادند و در بروکلین یا جایی مانند آن که از زادگاهم بسیار دور بود می زیستند و تمامی آنان یا روانشناس می شدند و یا موسیقی دان. می دانستم که در جنگ دوم جهانی، مسایلی در ارتباط با یهودیان روی داده بود، اما درباره قتل عام آنان به دست آلمانی ها، اطلاعات مختصری داشتم. مع الوصف، مطمئن بودم که ارتباطی میان این اشخاص و عیسای من نیست.

در بیست سالگی، با یک عکاس یهودی دوست شدم که به لطف او، به تصورات نادرستم از یهودیان پی بردم. یک شب که تا دیروقت گرم صحبت بودیم، دوستم شرح داد که چگونه بیست و هفت تن از اعضای خانواده اش را آلمانی ها کشته بودند. در ملاقات های بعدی، وی مرا با الی ویسل<sup>۴۰</sup>، کیم پاتک<sup>۴۱</sup>، مارتین بوبر<sup>۴۲</sup> و دیگر نویسندگان یهودی آشنا ساخت. پس از آشنایی با این نویسندگان، با نگاهی تازه به مطالعه عهد جدید پرداختم. چگونه تا به حال به یهودی بودن عیسی پی نبرده بودم! حال آنکه، یهودی بودن عیسی از همان جمله اول انجیل متی روشن است: «عیسی مسیح، پسر داوود، پسر ابراهیم».

در کلیسا، ادعان می داشتیم که عیسی «پسر یگانه خدا، مولود از پدر پیش از آفرینش عالم ها ... خدا از خدا» است. با این حال، جملات مذکور از اعتقادنامه، قرن ها پس از آن نگارش یافته اند که عیسی در یکی از خانواده های یهودی شهر کشاورزی ناصره متولد شد. بعدها در جریان مطالعاتم دریافتم که وقتی شورای کلسدون در کار تدوین اعتقادنامه

<sup>40</sup> Elie Wiesel

<sup>41</sup> Chaim Potok

<sup>42</sup> Martin Buber

معروف خود درباره عیسی بود، حتی یهودیانی که به مسیح ایمان آورده بودند و احتمالاً می توانستند بیش از سایرین بر اصل و نسب یهودی عیسی تاکید کنند، در آن حضور نداشتند. ما مسیحیان غیر یهودی همواره در این خطر قرار داریم که اصل و نسب یهودی و حتی انسان بودن عیسی را به محاق فراموشی سپاریم.

با در نظر گرفتن واقعیات تاریخی، این ما هستیم که عیسای آنان را از آن خود ساخته ایم. رفته رفته، هر اندازه عیسی را بیشتر شناختیم، بیشتر پی به این حقیقت بردم که عیسی در میان یهودیان قرن نخست فقط به این دلیل نزیست که آمریکائیان را در قرن بیستم نجات بخشید. او تنها انسانی بود که محل و زمان تولدش را، خود تعیین کرد و بر آن شد تا در خانواده یهودی پرهیزکاری چشم به جهان گشاید که در سرزمینی عقب مانده و تحت اشغال امپراتوری روم سکنی داشت. به عقیده من، همانگونه که گاندی را نمی توان بدون در نظر گرفتن هندی بودنش شناخت، عیسی را نیز ممکن نیست بدون در نظر گرفتن یهودی بودنش شناخت. می باید که به عقب بازگردم، به گذشته ای دور، و عیسی را در حالی تصویر کنم که به رسم یهودیان، آیاتی از تورات را در کیسه نهاده و از کمر آویخته، و گرد و غبار فلسطین بر صندل هایش نشسته است.

مارتین بوبر می گوید: «ما یهودیان، عیسی را — با کشش ها و عواطف یهودی اش — بگونه ای می شناسیم که پیروان غیر یهودی اش هرگز او را نتوانند شناخت. البته، حق با بوبر است. شناختن عیسی نیز، همانند شناختن هر کس دیگری، مستلزم این است که درباره فرهنگ، خانواده و خاستگاهش اطلاعاتی کسب کنیم.

متی در پیروی از این اصل، انجیل خود را با این مقدمه آغاز نمی کند که "چگونه این کتاب زندگی شما را تغییر خواهد داد"، مقدمه ای که شاید اگر من به جای متی بودم، به نوشتن آن وسوسه می شدم، بلکه در ابتدای انجیل خود، فهرستی ملال آور از نام اشخاص که همان شجره نامه عیسی باشد، ذکر می کند. متی از چهل و دو نسل از یهودیان، نمایندگان را معرفی می کند تا ثابت کند که عیسی از تباری سلطنتی بود. خانواده روستایی یوسف و مریم نیز همانند بسیاری از اخلاف دودمان های از سکه افتاده پادشاهان معزول اروپایی، به

اشخاصی مهم از جمله داوود، پادشاه اسرائیل، و ابراهیم که قوم اسرائیل از او پدید آمد، نسب می بردند.\*

دوران رشد عیسی، مقارن بود با ایامی بود که "عرق ملی یهودیان" احیا می شد. خانواده های یهودی از آنجا که به هیچ روی حاضر به پذیرش فرهنگ یونانی نبودند، شروع به انتخاب نام هایی برای فرزندان خود کرده بودند که یادآور دوران پاتریارخ ها و خروج از مصر بود (از این نظر کار آنان به آمریکائیان قومی شباهت داشت که برای فرزندان خود نام های آفریقایی یا آمریکای لاتینی بر می گزینند). از این رو، نام خواهر موسی را بر مریم نهاده بودند و یوسف نیز نام یکی از دوازده پسر یعقوب بود، همچنانکه نام چهار برادر عیسی نیز، ماخوذ از نام خانواده یعقوب بود.

نام عیسی، خود، ماخوذ از واژه یوشع = او نجات خواهد داد = است، که از نام های رایج در آن روزگار بود. (از نام تیم های حرفه ای بیسبال چنین بر می آید که این نام هنوز محبوبیت خود را در آمریکای لاتین حفظ کرده است). نام عیسی، آن اندازه رایج بود که به حتم، یهودیان قرن نخست که برای شنیدن سخنان عیسی گرد می آمدند، از تکراری بودن آن می نالیدند. یهودیان نام بسیار محترم خدا را بر زبان نمی آوردند، مگر سالی یک بار که آن

---

\* فهرست نام هایی که متی ذکر می کند، پرده از برخی اسرار نیز می افکند. برای مثال، وی بر خلاف آنچه در شجره نامه های یهودیان مرسوم بود، از زن ها سخن به میان می آورد. وانگهی، از سه زنی که متی نام می برد، حداقل سه نفر غیر یهودی بودند. شاید متی چنین می کند تا جهانشمول بودن وعده عیسی را نشان دهد. به این ترتیب در رگ های مسیح موعود یهودیان خون امت ها [غیر یهودیان] جریان داشت.

تامار، بیوه ای که فرزندی نداشت، برای آنکه نقش خود را در تبار عیسی ایفا کرده باشد، خود را به لباس زنان روسپی درآورد و پدر شوهرش را فریفت. راحاب نیز نه تنها وانمود به روسپیگری کرد، بلکه معاش خود را نیز از این راه تامین می کرد. "همسر اوریا"، یا بت شبع نیز همان زنی بود که رابطه نامشروع داوود با او به بزرگترین رسوایی خاندان سلطنتی داوود تبدیل شد. این تبار درب و داغان نشان می دهد که عیسی در تاریخ بشر همانگونه که بود، پای نهاد و از این که وارث فصول شرم آور آن باشد، ابایی نداشت. در مقابل، هیرودیس کبیر که در زمان تولد عیسی بر مستند حکومت بود، بیهوده دستور نابودی شجره نامه های خود را داده بود تا مبدا کسی اصل و نسب او را با دیگران بسنجد.

هم کاهن اعظم مجاز به این کار بود. حتی امروز نیز یهودیانی که از نظر الهیاتی محافظه کار هستند، نام خدا را هر گاه لازم باشد به صورت خ — تلفظ می کنند.\* برای مردمانی که در بستر چنین سنتی بار آمده بودند، بغایت دشوار بود که بپذیرند شخصی معمولی با نامی معمولی چون عیسی، پسر خدا و نجات دهنده جهان باشد. آنان می گفتند که محض رضای خدا دست بردارید، عیسی نیز انسانی است مثل بقیه انسان ها و پسر مریم است.

نشانه های یهودی بودن عیسی، در جای جای اناجیل به چشم می خورد. برای مثال، وقتی نوزاد بود، ختنه شد و در تنها واقعه ای که از ایام کودکی او در اناجیل به ثبت رسیده است، خانواده اش را در حالی می بینیم که به عزم شرکت در یکی از اعیادی که برای یهودیان الزامی بود، در اورشلیم به سر می بردند، جایی که به اندازه چند روز راه از منزلشان فاصله داشت. عیسی در بزرگسالی برای عبادت به کنیسه و معبد می رفت، از رسم و رسوم یهودیان پیروی می کرد و چون سخن می گفت، هموطنان یهودی اش کاملاً مقصودش را می فهمیدند. حتی کشمکش های او با سایر یهودیان نظیر فریسیان، مشعر بر این بود که آنان انتظار داشتند تا وی به ارزش های یهودیان بیشتر احترام بگذارد و بیشتر هم شبیه آنان رفتار کند.

همانگونه که یورگن مولتمن<sup>۴۳</sup>، مثاله آلمانی، می گوید، اگر عیسی در زمان رایش سوم می زیست، به احتمال بسیار آلمانی ها بر او نیز علامت مشخص کننده یهودیان را می زدند و به اتاق گاز روانه اش می کردند. قتل عام نوزادان بدست هیروودیس، که نمونه ای از کشتار یهودیان در زمان عیسی بود، به هدف گرفتن جان عیسی صورت گرفت.

یکی از دوستانم که روحانی یهودی است، روزی به من گفت که از نظر مسیحیان، فریادی که مسیح بر بالای صلیب سر داد، یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا وا گذاشتی» (متی ۲۷: ۴۶)، لحظه ای سخت از کشمکش میان پدر و پسر بود، اما از نظر ما یهودیان،

---

\* در کتاب مقدس عبری، نام خداوند (یهوه) به عمد نادرست نوشته شده است تا مانع از این شود که خواننده ای سهواً یا عمداً نام خداوند را بر زبان آورد. از این روست که برخی از متخصصان عهد عتیق معتقدند که معادل Jehovah برای نام خداوند اشتباه است و به جای آن باید YAHWA را به کار برد. مترجم

<sup>43</sup> Jurgen Moltmann

فریادی که عیسی سر داد، با فریاد سایر قربانبان یهودی در زمان مرگ، هیچ تفاوتی نداشت. عیسی به یقین، نخستین و آخرین یهودی نبود که به هنگام شکنجه شدن، به صدای بلند آیاتی از مزامیر نقل می کرد.

به هر تقدیر، چند نسل پس از عیسی، شرایط بکلی دگرگون شد. یهودیان، جز تعدادی اندک، از عیسی روی برتافتند و کلیسا یکسره از غیر یهودیان تشکیل یافت. مگر چه شد؟ یقین دارم که عیسی نتوانست انتظاراتی را که یهودیان از ماشیح داشتند برآورد.

در میان یهودیان مؤمن، اغراق درباره معنی و اهمیت واژه ماشیح ممکن نبود. طومارهای دریای مرده که در ۱۹۴۷ کشف شد، مؤید این واقعیت است که جامعه غمران منتظر ظهور قریب الوقوع ماشیح بود. آنان هر روز به هنگام صرف عشاء مقدس، یکی از صندلی ها را به انتظار ظهور او خالی می گذاشتند. شاید از نظر ما این خوش باوری باشد که جامعه ای کوچک و از هر سو در محاصره قدرت های بزرگ، ظهور فرمانروایی را انتظار کشد که بر عالم حکم براند، اما این، عین اعتقاد یهودیان بود. آنان آینده خود را در دست های پادشاهی می دیدند که ایشان را به جلال گذشته، باز می گرداند.

در زمان زندگانی عیسی، شورش های پی در پی صورت می گرفت. ماشیح های دروغین، هر از چند گاهی می آمدند و قیام های نافرجامی به راه می انداختند که بطرزی فجیع سرکوب می شدند. برای مثال، نبی ای که به "مصری" شهرت داشت، هزاران نفر را به دنبال خود به بیابان برد، جایی که ادعا داشت به فرمان او دیوارهای اورشلیم فرو خواهند ریخت. والی رومی گروهانی از سربازان به دنبال آنان گسیل داشت و چهار هزار تن از شورشیان را به قتل رساند. وقتی باری دیگر خیر آمد که نبی ای که سال ها انتظار او را کشیده اند در بیابان ظهور کرده است، خیل مردم برای دیدن مردی که لباسش از پشم شتر بود، روانه بیابان شد. یحیی تعمید دهنده به تاکید گفت که «من مسیح نیستم» (یوحنا ۳: ۲۸) و با گفتن سخنانی شکوهمند درباره کسی که ظهورش قریب الوقوع بود، امید های مردم را از آنچه بود نیز فراتر بود. سؤال یحیی از عیسی مبنی بر این که «آیا تو همانی که

می بایست بیاید، یا منتظر دیگری باشیم؟» (متی ۱۱: ۳)، به معنای واقعی کلمه، پرسش همه مردم آن دوره بود.

تمامی انبیای عبرانی تعلیم داده بودند که روزی خدا پادشاهی خود را بر زمین برقرار خواهد ساخت و هم از این رو بود که شایعات دربارهٔ "پسر داوود"، این چنین امیدهای یهودیان را احیا کرد. روزی خدا شخصاً به آنان ثابت می کرد که ایشان را ترک نکرده است و چنان که اشعیا فریاد در داده بود: «آسمان ها را منشق ساخته، نازل می شدی و کوه ها از رویت تو متزلزل می گشت... امت ها از رویت تو لرزان گردند» (اشعیا ۶۴: ۱-۲).

اما حقیقت این است که وقتی یحیی ای که مقدر بود به صحنه آید، آمد، نه کوه ها متزلزل شدند و نه امت ها بر خود لرزیدند. عیسی حتی ذره ای از امیدهای بلندپروازانه یهودیان را نتوانست قرین حقیقت سازد. هر چه روی داد، در تغایر کامل با آمال و آرزوهای یهودیان بود؛ چند دهه بعد، سربازان رومی، اورشلیم را با خاک یکسان کردند. کلیسای نوپای مسیحی، انهدام معبد را نشانه ای از پایان عهد خدا با اسرائیل بر شمرد و پس از قرن نخست میلادی، شماری اندک از یهودیان به مسیحیت گرویدند. مسیحیان، کتاب های مقدس یهودیان را اخذ کردند و به آنها نام "عهد عتیق" دادند و از اجرای بسیاری از رسم و رسوم یهودیان، روی برتافتند.

در میان یهودیان که کلیسا از آنان روی بر تافته بود و از سوی دیگر به قتل مسیح، متهمشان می کرد، برخی دست به اقدامات تلافی جویانه زدند. برای مثال، شایع کردند که تولد عیسی نتیجهٔ روابط نامشروع مریم با یک سرباز رومی بوده است و هجو به ای نوشتند که اناجیل را با کمال بی رحمی به سخره می گرفت. و باز شایع بود که عیسی به این دلیل در شب عید پستخ به صلیب کشیده شد که «با جادوگری مردم اسرائیل را فریفته و گمراه کرده بود.» به این ترتیب، مردی که میلادش را فرشتگان با پیام صلح برای زمین جشن گرفته بودند، بزرگترین عامل جدایی در تاریخ بشر شد.



چند سال پیش، در نئو اورلئان، با ده مسیحی و ده یهودی دیدار کردم. ترتیب دهنده این دیدار، نویسنده و روانشناسی به نام ام. اسکات پک<sup>44</sup> بود. وی در این باره تحقیق می کرد که آیا می توانیم از اختلافات خود آن اندازه بکاهیم که به مشترکات برسیم. نمایندگان هر یک از ادیان، جلسه عبادتی خود را در روز خاص آن — یهودیان در روز شنبه و مسیحیان در روز یکشنبه — برگزار کردند و هر بار که گروهی جلسه عبادتی خود را برگزار می کرد، از گروه دیگر برای مشاهده آن، دعوت به عمل می آمد. جلسات عبادتی دو گروه، تشابهات شگفت انگیزی داشت و اشتراکات بسیار این دو دین را به ما یادآوری می کرد. شاید احساسات پرشور پیروان این ادیان برخاسته از میراثی واحد باشد و آن این که، مشاجرات خانوادگی همواره سرسختانه ترین مشاجرات، و جنگ های داخلی همواره خونین ترین جنگ ها هستند.

واژه جدیدی که در نئو اورلئان فراگرفتم، خود برتر دانی بود. آنچه یهودیان را سخت می رنجاند، این است که مسیحیان معتقدند ایمان مسیحی بر یهودیت رجحان دارد. یکی از شرکت کنندگان یهودی، در این باره می گفت: «هر بار که چنین چیزی می شنوم، احساس می کنم که دین من به تاریخ پیوسته است و باید آن را به خانه سالمندان سپرد. شنیدن عبارت خدای عهد عتیق یا کلاً عهد عتیق بر اعصابم فشار می آورد.» مسیحیان واژه ماشیح، یا معادل یونانی آن «مسیح»، را نیز از یهودیان بر گرفته اند. روزی از یک رابی که کودکی خود را در یکی از شهر های کوچک ویرجینیا گذرانده بود، شنیدم که آنان تنها خانواده یهودی آن شهر بودند و کریسمس هر سال، مسیحیان منطقه از پدرش که شخص محترمی بود (و البته به دلیل یهودی بودن، قضاوتی بی طرفانه داشت)، تقاضا می کردند تا خانه ای را که بهتر از سایر خانه ها با چراغ های کریسمس تزیین شده است، برای دریافت جایزه، مشخص کند. به این ترتیب، رابی در کودکی، به همراه پدر به بازدید خانه ها می رفت و در حالی که اتومبیل آنان از کنار یکایک خانه ها می گذشت، مشتاق و بهت زده به نورافشانی چراغ های کریسمس و یا به عبارت دقیق تر "چراغ های ماشیحمس" خیره می شد. هنگامی که سخنان پدرمآبانه یهودیان را درباره مسیحیت شنیدم، به احساسی که آنان به مدت دو هزاره داشته اند، پی بردم.

<sup>44</sup> M. Scott Peck

به علاوه، هنگامی که مسیحیان و یهودیان به بیان اختلافات خود پرداختند، دریافتیم که عیسی چه تمایز ژرفی پدید آورده است. جلسات عبادتی یهودیان، شامل قرائت قسمت هایی از مزامیر و تورات و خواندن سرودهایی دلنشین بود. هر یک از این قسمت ها را در جلسات عبادتی مسیحیان نیز می توان دید. اما وجه تمایز عبادت مسیحی اجرای مراسم عشاء ربانی بود. رهبر گروه ما، پیش از تقسیم نان - بدن مسیح، که وجه افتراق مسیحیت را با سایر مذاهب تشکیل می دهد، چنین خواند: «این است بدن من که برای شما شکسته می شود.»

بزرگترین شکاف تاریخ، در بیت لحم و اورشلیم ایجاد شد. آیا عیسی برآستی ماشیح و پسر خدا بود؟ چنانکه یهودیان در جلسه نیواورلئان گفتند، مسیحی که در سی و سه سالگی به درود جهان می گوید، قومی که پس از مرگ نجات دهنده خود، در سرآشویی سقوط قرار می گیرد و دنیایی که هر روز شقاق و نفاق در آن فزونی می یابد، نمی توانند یهودیان را به قبول ماشیح بودن عیسی، وادارند.

با این حال، به رغم دو هزار سالی که از شقاق بزرگ می گذرد و با وجود تمامی یهودستیزی های قرن حاضر، علاقه یهودیان به عیسی، روز به روز فزونی می گیرد. در ۱۹۲۵، هنگامی که ژوزف کلاوسنر<sup>۴۵</sup> بر آن شد تا کتابی درباره عیسی بنویسد، دریافت که فقط سه تن از متفکران یهودی معاصرش، کتابی جامع در این باره نوشته اند. امروزه، صد ها اثر در باره زندگی عیسی وجود دارد که شامل برخی از روشنگرترین بررسی ها می شود. در مدارس اراضی یهودی نشین فلسطین، به دانش آموزان تعلیم داده می شود که عیسی معلمی بزرگ، و شاید بزرگترین آموزگار یهودی بود، که بعدها غیر یهودیان او را به خود متعلق ساختند.

آیا می توان به هنگام مطالعه اناجیل، چشم بندها را به در آورد؟ یهودیان، اناجیل را با بدگمانی می خوانند و هر آن ممکن است اوقاتشان تلخ شود. مسیحیان نیز اناجیل را از چشم انداز آنچه کلیسا در طول تاریخ گفته است، می خوانند. به عقیده من، هم مسیحیان و هم یهودیان کار خوبی خواهند کرد اگر قدری بایستند و به تامل درباره آیات آغازین انجیل می پردازند «شجره نامه عیسی مسیح، پسر داوود، پسر ابراهیم.» پسر داوود بودن عیسی به تبار مسیحایی او اشاره دارد و نباید یهودیان آن را نادیده انگارند. سی اچ داد<sup>۴۶</sup> می گوید:

<sup>45</sup> Joseph Klausner

<sup>46</sup> C. H. Dodd

«عنوانی که عیسی، حتی به خاطر نجات جان خویش، حاضر به انکار آن نبود نمی توانسته است برای او تهی از اهمیت باشد.» پسر ابراهیم بودن عیسی نیز، مبین تبار یهودی اوست، حقیقتی که ما مسیحیان، انکارش نتوانیم کرد. جرسلاو پلیکان<sup>47</sup> می نویسد:

در اگر تمامی کلیساها و مسیحیان، در تمثال‌ها و نیایش‌های خویش، از مریم فقط در مقام مادر خدا و ملکه بهشت، یاد نمی کردند، بلکه یهودی بودن او و همانمی او را با خواهر موسی، به یاد می داشتند، نیز اگر عیسی را فقط در مقام حاکم مطلق Pantocrator، نمی ستودند، بلکه به یاد می داشتند که او رابی یشوع بار یوسف، یعنی رابی عیسی ناصری است، آیا جهان این همه یهود ستیزی و کشتار یهودیان و ظهور بازداشتگاهی چون آوشویتس<sup>48</sup> را شاهد می شد؟

در جوانی حتی یک یهودی را نیز نمی شناختم، اما اکنون می شناسم. از فرهنگ آنان نیز اطلاعاتی کسب کرده‌ام. اکنون می دانم که همبستگی یهودیان، اعیاد آنان را حتی در خانواده‌های که دیگر اعتقادی به مفهوم آنها ندارند، زنده نگاه داشته است. اکنون یا بحث‌های پر حرارت آنان مانوس شده‌ام، بحث‌هایی که زمانی مرا مرعوب می کرد، اما دیری نیاید که دریافتم، اقتضای روش مناظره آنان چنین است. نیز دانسته‌ام که یهودیان، در جامعه مروج فردیت امروز، حفظ شریعت را چه سان حرمت می دارند. افسزون بر این‌ها، می دانم که دانشمندان یهودی بسیاری، به صیانت از فرهنگی همت گماشته‌اند که دیگران به زدودن آن از صفحه تاریخ، سخت کمر بسته‌اند. نیز می دانم که آنان حتی وقتی جهان، دلیلی برای شادی در اختیارشان نمی نهد، می توانند دست‌های یکدیگر را بگیرند، و به رقص و پایکوبی و شادی بپردازند.

عیسی در بستر این فرهنگ، فرهنگ یهودی، پرورش یافت. بلی، عیسی به تغییر دادن این فرهنگ همت گماشت، اما همواره در مقام یک یهودی چنین می کرد. اکنون هر گاه که به دوران نوجوانی عیسی می اندیشم، به یاد پسران یهودی شیکاگو می افتم و هرگاه این فکر آزارم می دهد، به یاد می آورم که عیسی در زمان خود، با واکنشی عکس و آکنش ما روبرو

<sup>47</sup> Jeroslav Pelikan

<sup>48</sup> Auschwitz (فرهنگ آریانپور) در زمان هیتلر، در این بازداشتگاه یهودیان را قتل عام کردند.

بود، یعنی کسی تردید نداشت که او نوجوانی است یهودی، اما آیا همه به پسر خدا بودن او نیز، به همین آسانی باور داشتند؟

عیسی نه تنها تصمیم گرفت که در چه قوم و ملتی متولد شود، زمان و مکان تولدش را نیز تعیین کرد. به این ترتیب، تاریخ به گفته بونهوفر<sup>49</sup>، به "رحمی که خدا باید از آن متولد می شد"، تبدیل گردید. چرا عیسی در آن دوره از تاریخ متولد شد؟ گاه به این می اندیشم که چرا عیسی در این روزگار که می توانست از نعمت وسایل ارتباط جمعی برخوردار شود، دیده به جهان نگشود؟ یا چرا در زمان اشعیا متولد نشد که یهودیان هنوز ملتی مستقل بودند و ظهور ماسیح را با جان و دل انتظار می کشیدند؟ چه چیز سبب شد تا خدا برای ورود خود به جهان، قرن نخست را برگزیند؟

هر عصری ویژگی های خاص خود را دارد: قرن نوزدهم، سرشار از امید و اطمینان و قرن بیستم مملو از آشوب و وحشیگری بود. در زمان تولد عیسی، امپراتوری روم در اوج قدرت قرار داشت و امید و خوشبینی در جای جای آن موج می زد. روم همانند اتحاد جماهیر شوروی پیش از فروپاشی و امپراتوری انگلستان در زمان ملکه ویکتوریا، صلح را با شمشیر حفظ می کرد و بطور کلی، حتی ملل مغلوب نیز با امپراتوری همکاری می کردند. اما، فلسطین یوغ بندگی را به گردن نمی گرفت.

در زمان تولد عیسی، امید یهودیان به "فرارسیدن نظم نوین اعصار"، اوج گرفته بود. ویرژیل<sup>50</sup>، شاعر رومی که عبارت اخیر از اوست، به سیاق انبیای عهد عتیق اعلام داشت که «تسلی نوین از بشر» در حال نزول از آسمان است»، و سبب ساز این تغییر، «تولد کودکی خواهد بود که با آمدنش عصر آهن، برای انسان به پایان می رسد (عصر طلایی) آغاز می گیرد». البته، ویرژیل این سخنان را نه درباره عیسی، بلکه آگوستوس قیصر، گفته بود؛ یعنی همان کس که به «لوهیت در زمان حاضر» و «احیا کننده جهان» شهرت داشت و موفق شده

<sup>49</sup> Bonhoeffer

<sup>50</sup> Virgil

بود تا پس از جنگ داخلی که شعله آن را ترور ژولیوس قيصر بر افروخته بود، اتحاد را به امپراتوری باز آورد.

آگوستوس برای تبعه وفادار خود، صلح، امنیت و سرگرمی به ارمغان می آورد؛ در دو کلمه: نان و سیرک فراهم می کرد. صلح رومی<sup>51</sup>، به شهروندان اطمینان می بخشید که از دشمنان خارجی در امان خواهند بود و از مزایای عدالت و حکومت مدنی رومیان برخوردار خواهند شد. در ضمن، در کالبد سیاست رومی، جانی یونانی حلول داشت. مردم در سراسر امپراتوری، همانند یونانیان لباس می پوشیدند، خانه های خود را به سبک معماری یونانی می ساختند، به ورزش های یونانی می پرداختند و به زبان یونانی سخن می گفتند. این وضع در همه جا حکمفرما بود جز در فلسطین.

فلسطین، یگانه لقمه ای که افعی بزرگ را یارای فروبلعیدنش نبود، روم را بغایت به ستوه آورده بود. بر خلاف رومیان که خدایان متعدد را بر می تابیدند، یهودیان جز خدای خود، که به آنان در مقام قوم برگزیده، فرهنگی متمایز را مکشوف ساخته بود، خدایسی نمی شناختند. ویلیام بارکلی در شرح برخوردی که میان جامعه رومی و یهودی روی داد، چنین می گوید: «این واقعیت تاریخی بر کسی پوشیده نیست که در عرض سی سال، از ۶۷ تا ۳۷ ق.م، پیش از بر تخت نشستن هیروودیس کبیر، یکصد و پنجاه هزار نفر در فلسطین، در جریان قیام های مردمی جان خود را از دست دادند. در جهان هیچ کشوری همانند فلسطین به بشکه پر از باروتی نمی مانست که هر دم آماده انفجار و اشتعال بود.»

یهودیان در برابر یونانی سازی تحمیلی فرهنگ، به همان اندازه سرسختانه مقاومت می کردند که با لشکریان رومی می جنگیدند. رابی های یهودی برای آن که انزجار از نفوذ فرهنگ یونانی را زنده نگاه دارند، به یهودیان یادآوری می کردند که چگونه در حدود یک قرن پیش، پادشاه دیوانه ای از سلسله سلوکیان به نام انتیاکوس، کوشیده بود تا فرهنگ یونانی را بر جامعه یهود تحمیل کند. انتیاکوس جوانان یهودی را واداشته بود تا تحت عمل جراحی خاصی قرار بگیرند که عکس ختنه کردن بود و به این ترتیب به آنان امکان این را می داد که در رقابت های ورزشی یونانی، برهنه حضور یابند. وی کاهن یهودی سالخورده ای را که حاضر به خوردن گوشت خوک نشده بود، زیر تازیانه کشته بود و مادری را به همراه هفت دخترش، به این دلیل که در برابر تمثالی تعظیم نکرده بودند، با قساوت تمام به قتل رسانده بود. به

<sup>51</sup> Pax Romana

علاوه، طی عمل شنیعی که به "مکروه ویرانی" معروف شد، بزور وارد مقدس ترین جای معبد شده و خوکی را بر مذبح آن برای زئوس، خدای یونانی، قربانی کرده و صحن مذبح را به خون آن ملوث کرده بود.

با این همه، اقدامات انتیاکوس با شکست فجیعی روبرو شد و یهودیان را به سوی قیامی سوق داد که مکابیان/هدایت آن را بر عهده داشتند. (یهودیان، تا به امروز هنوکا را به یادگار این پیروزی جشن می گیرند.) در واقع، نزدیک به یک قرن، مکابیان، دست متجاوزان بیگانه را از سرزمین خود کوتاه نگاه داشتند، تا آنکه سرانجام لشکریان شکست ناپذیر روم، با یورش سیل آسای خود، فلسطین را تسخیر کردند. برای ارتشیان روم، سرکوب تمام قیام ها <sup>30 Year</sup> سی سال طول کشید. سپس، آنان هیروودیس مستبد را که حکم عروسک خیمه شب بازی را برای رومیان داشت، به اصطلاح به پادشاهی یهودیان گماردند. هنگامی که هیروودیس، رومیان را در حال کشتن زنان و کودکان در خانه ها، بازارها و حتی معبد دید، از ژنرالی پرسید: «مگر قرار است من پادشاه بیابان شوم که رومیان اینطور شهر را از سکنه و دارائیهایش تهی می سازند؟». هدف رومیان چیزی شبیه این بود. هنگامی که هیروودیس بر تخت نشست، نه فقط اورشلیم بلکه تمام کشور به ویرانه ای تبدیل شده بود.

هنگامی که عیسی متولد شد، هیروودیس کبیر هنوز بر مستند حکومت بود. فلسطین در زیر مشیت آهتین وی، آرامشی نسبی داشت، چه، جنگ های طولانی، جان و مال مردم را به تحلیل برده بود. زلزله ای نیز که در ۳۱ ق. م روی داد و ۳۰۰۰۰ نفر را به کام مرگ فرستاد و دام های بسیاری را از بین برد، فلاکت و تنگدستی مردم را صد چندان کرد. یهودیان این رویدادهای تاسف بار را "کرد های ماشیح" خواندند و از خدا ملتسمانه تقاضا می کردند تا نجات دهنده ای برای آنان بفرستد.

حال که امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی فروپاشیده است، دشوار می توان برای وضعیت اسفباری که یهودیان تحت سلطه امپراتوری روم داشتند، معادلی امروزیین یافت. آیا مصداقی از این وضعیت، تبت زیر سلطه چین است؟ یا سیاهان آفریقای جنوبی، پیش از آن که از سیترة اقلیت سفید پوست برهند؟ اما بهترین نمونه را کسانی پیشنهاد می کنند که از فلسطین اشغالی دیدن کرده اند. این اشخاص نمی توانند منکر این واقعیت باشند که مصائب مردم امروز فلسطین، از سنخ همان وضعیت فلاکت باری است که یهودیان جلیلی روزگار عیسی داشتند. این هر دو، مورد استثمار کشورهای ثروتمند همسایه بوده اند. هر دو، در

دهکده های کوچک یا اردوگاه پناهندگان زیسته اند، در حالی که در احاطه فرهنگی نوین و بیگانه بوده اند. و سرانجام این که برای هر دو مقررات منع آمد و شد وضع شده است، سرکوب شده اند و بر آنان تبعیض روا داشته اند.

همانگونه که مالکولم ماگریچ در دهه ۱۹۷۰ گفته است: «نقش ارتشیان رومی را امروز ارتش اسرائیل ایفا می کند. اکنون این اعراب هستند که زیر یوغ بردگی قرار گرفته اند و همانند یهودیان زمان عیسی، اگرچه اجازه دارند به مسجد بروند و به تکالیف مذهبی خود عمل کنند، شهروند درجه دوم محسوب می شوند.»

از دیگر ویژگی های مشترک میان مردم فلسطین و یهودیان جلیلی زمان عیسی، این است که به یک اشاره رهبران انقلابی خویش، به پا می خیزند. دمی به شرایط کنونی خاور میانه که صحنه زد و خورد های خشونت آمیز، دسیسه چینی ها و مناقشات جناح های متخاصم است، بیاندهشید. در چنین محیط پر آشوبی بود که عیسی دیده به جهان گشود.

مسافرت از یهودا به جلیل در فصل بهار، در حکم سفری است از قهوه ای به جانب سبز، از زمین خشک و پوشیده از سنگلاخ به سوی سرسبز ترین دشت های حوزه مدیترانه. در جلیل، میوه و سبزیجات به فراوانی می رویند و ماهیگیران در دریای جلیل، صیدی پر برکت دارند. در فراسوی تپه های کم شیب، به جانب غرب، دریای نیلگون مدیترانه بر پهنه زمین گسترده است. ناصره، شهر عیسی، شهری چنان گمنام که در فهرست شصت و سه شهر مذکور در تلمود ذکری از آن نیست، بر دامنه تپه ای که ۱۳۰۰ پا بالاتر از سطح دریاست، واقع است. از فراز کوه می توان تمام مسیری را که از کوه کرمل واقع بر کناره اقیانوس آغاز و به قله پوشیده از برف کوه هرمون به جانب شمال منتهی می شود، در یک نگاه دید.

جلیل با زمین حاصلخیز، چشم انداز زیبا و آب و هوای معتدلش، جذابیت های خود را دارد و بی تردید عیسی در کودکی دوران خوشی را در آنجا گذراند. گل های وحشی و علف های هرزی که میان گندم ها می رویند، کار طاقت فرسای جدا کردن گندم از کاه، درختان انجیر و موهایی که بر دامنه تپه روئیده اند و مزارع گندم که زمان درو آنها فرا رسیده است، همه و همه، بعدها در مثل ها و گفته های عیسی ظاهر شدند. با این حال، برخی چیزها نیز

دربارۀ جلیلی ناگفته مانده است. برای مثال، این که در چند کیلومتری شمال ناصره، شهر زیبای سیفوریس قرار داشت که در دست بازسازی بود و همسایگان عیسی — شاید هم خود یوسف — برای کار در آنجا استخدام شده بودند.

در بیشتر مدت زندگی عیسی، کارگران سرگرم بنای این کلان شهر زیبای یونانی — رومی بودند که در خیابان هایش ستون ها به مانند دانه های تسبیح، پشت هم قطار شده بودند و میدانگاه شهر، قصر، حمام و خانه های ویلایی مجلل، همه و همه از سنگ آهک سپید و مرمر رنگارنگ ساخته شده بودند. در آملی تئاتر باشکوهی که چهار هزار نفر گنجایش داشت، بازیگران یونانی یا نقش آفرینان، اسباب سرگرمی بینندگان چندملیتی خود را فراهم می ساختند (عیسی بعدها همین واژه، یعنی بازیگر، را در مورد ریاکاران به کار برد که در حضور مردم نقش بازی می کردند). در طول زندگی عیسی، سیفوریس مرکز جلیل بود و از نظر اهمیت، پس از اورشلیم مهمترین شهر فلسطین محسوب می شد. با این حال، در اناجیل نمی خوانیم که عیسی حتی یک بار به این شهر رفته و یا ذکری از آن به عمل آورده باشد. عیسی از تیبیریس نیز بازدید نکرد، جایی که تفرجگاه زمستانی هیروودیس بود و در فاصله ای اندک از ناصره بر کنارۀ دریای جلیل قرار داشت. عیسی از مراکز ثروت و قدرت سیاسی، سخت دوری می جست. اگرچه هیروودیس کبیر موفق شد که جلیل را به آبادترین استان فلسطین تبدیل کند، جمعی معدود از مزایای آن متمتع شدند. روستائیان فاقد زمین، عمدتاً منافع صاحبان متمول زمین را تامین می کردند (این نیز از دیگر واقعیت هایی بود که عیسی در مثل های خود گنجانند). بیماری یا آب و هوای نامساعد برای مدتی مدید، بیشتر خانواده ها را با مصیبت روبرو می ساخت. می دانیم که عیسی در فقر بزرگ شد؛ برای مثال خانواده اش چون نمی توانست بره ای را در معبد قربانی کند، یک جفت کبوتر یا دو کفتر جوان را تقدیم کرد.

جلیل به مهد پرورش شورشیان نیز مشهور بود. در ۴ ق. م، در حدود زمان تولد عیسی، فردی شورشی بزور داخل زرادخانه شهر سیفوریس شد و برای مسلح کردن دوستانش، سلاح های آنجا را به یغما برد. لشکریان رومی، شهر را بازپس گرفتند و به کل سوزاندند، و دو هزار یهودی را که در این شورش دست داشتند، به صلیب کشیدند. از همین رو بود که شهر نیاز به بازسازی داشت. ده سال بعد، عصیانگر دیگری به نام یهودا، شورشی به راه انداخت و از هم میهنان خود خواست تا به امپراتور بت پرست رومی خراج نپردازند. همین شخص، حزب



فدائیان را تاسیس کرد که به مدت شش دهه چوب داخل آستین رومی ها کردند. دو پسر یهودا، پس از مرگ عیسی به صلیب آویخته شدند و آخرین پسر او نیز سرانجام قلعه ماسادا را از چنگ رومیان به در آورد و سوگند یاد کرد که تمام یهودیانی که در آنجا هستند تا آخرین قطره خون از آن دفاع خواهند کرد. در پایان، ۹۶۰ مرد و زن و کودک یهودی، ستاندن جان خویش را بر اسارت ترجیح دادند. به یک کلام، عشق به آزادی، در کنه وجود جلیلیان می جوشید و می خروشید.

برغم آبادانی و آن همه فعالیت سیاسی اش، جلیل چندان وجهه ای در کشور نداشت. این استان دورترین فاصله را از اورشلیم داشت و از نظر فرهنگی عقب مانده ترین استان بود. در نوشته های رابی ها، از جلیلیان به عنوان اشخاص سفیه و ساده لوحی یاد شده است که موضوع خوبی برای طنزها هستند. جلیلیانی که عبری می آموختند، بقدری کلمات را بد ادا می کردند که جز در کنیسه شهر خودشان، در کنیسه دیگری برای قرائت تورات دعوت نمی شدند. سخن گفتن به گویش متداول زبان آرامی، آن هم شکسته بسته، دنب خروسی بود که بلافاصله پرده از اصل و نسب یهودی شخص بر می داشت (همین لهجه دهاتی بود که در حیاط خانه کاهن اعظم، هویت شمعون پطرس را فاش کرد). کلمات آرامی موجود در اناجیل، نشان می دهند که عیسی نیز به همان گویش شمالی زبان آرامی سخن می گفت و این به بدگمانی مردم دامن می زد. درباره او می گفتند: «مگر مسیح از جلیل ظهور می کند؟» (یوحنا ۷: ۴۱)، «مگر می شود از ناصره هم چیزی خوب بیرون بیاید؟» (یوحنا ۱: ۴۶). دیگر یهودیان جلیل را در مسایل روحانی نیز بی قید می دانستند. یک فریسی پس از آنکه هجده سال ثمری از خدمت روحانی خود در جلیل ندید، به حال آن افسوس خورد و گفت: «ای جلیل، ای جلیل، آه که چقدر از تورات بیزاری!» به نيقوديموس نیز که در دفاع از عیسی داد سخن سر داده بود، توپیدند که: «مگر تو نیز جلیلی هستی؟ تحقیق کن و ببین که هیچ پیامبری از جلیل برنخاسته است» (یوحنا ۷: ۵۲). برادران خود عیسی او را تشویق کردند که: «اینجا را ترک کن و به یهودیه برو» (یوحنا ۷: ۳). از دید اورشلیم که کانون قدرت مذهبی یهود بود، محال بود که مسیح از جلیل ظهور کند.

به هنگام مطالعه اناجیل خود را در جای یهودیان آن دوران می گذارم و از خود می پرسم که اگر من به جای آنان بودم، در برابر ظلم و بی داد چه می کردم؟ آیا سخت می کوشیدم تا شهروندی نمونه باشم و از دردسر دوری جویم و هم خودم زندگی کنم و هم بگذارم تا دیگران زندگی خود را بکنند؟ یا به جرگه شورشیان آتشیانی چون فدائیان می پیوستم؟ یا راههای مودیانه تری را برای مبارزه در پیش می گرفتم و از پرداخت خراج سر باز می زدم؟ و یا نیروی خود را صرف جنبشی مذهبی می کردم و از سیاست دور می ماندم؟ اگر در قرن نخست می زیستم، چه نوع یهودی می بودم؟

در آن زمان هشت میلیون یهودی در امپراتوری روم می زیستند و بیش از یک چهارم آنان در فلسطین سکنی داشتند\* و گاه طاقت رومیان را طاق می کردند. رومیان به این دلیل که یهودیان به خدایان یونانی و رومی حرمت نمی نهادند، انگ "ملحد" به آنان زده بودند و به خاطر رسوم خاص یهودیان، آنان را وصله ناجور جامعه بر می شمردند. این اتهام از آن جهت بود که آنان غذای به اصطلاح "ناپاک" همسایگانشان را نمی خوردند، جمعه عصرها و شنبه ها از کار کردن خودداری می کردند و پرداختن به خدمات شهری را دون شان خود می پنداشتند. با این همه، روم یهودیت را به رسمیت شناخته بود.

از بسیاری جهات وضعیت فلاکت بار رهبران یهودی شبیه به وضعیت کلیسای روسیه در زمان استالین بود. آنان یا می بایست با دولت همکاری می کردند، یعنی در برابر مداخلات آن، سر تسلیم فرود می آوردند و یا ساز خود را می زدند، یعنی پیه جفا را بر تن می مالیدند. هیروودیس کبیر، براستی که سلف بر حق استالین در شیوه حکومت بوده چه به یاری جاسوسانی که در همه جا داشت، جامعه مذهبی زمان خویش را در بدگمانی و رعب و وحشت نگاه می داشت. نویسنده ای یهودی در انتقاد از دستگاه هیروودیس چنین گفته است: "هیروودیس کاهنان اعظم را طوری عوض می کرد که انگار دارد لباس هایش را عوض می کند."

یهودیان در واکنش، به احزاب و دسته هایی تقسیم می شدند که هر یک شیوه خاص خود را برای همکاری با دولت یا پشت کردن به آن داشت. همین احزاب و دسته ها

---

\* به خاطر واقعه کشتار یهودیان، عده آنان تقریباً همان است که نوزده قرن پیش بود و به نسبت همان زمان نیز در فلسطین زندگی می کنند

بودند که دور و بر عیسی را می گرفتند، به سخنانش گوش فرا می دادند، او را می آزمودند و محک اش می زدند.

اسین ها، جدایی طلب ترین گروه ها بودند. آنان که روحیه ای صلح طلب داشتند، عملاً و علناً به مبارزه با هیروودیس و رومیان بر نمی خاستند، اما در بیابانی بی آب و علف، در جوامع رهبانی خویش، خود را از جامعه پس کشیده بودند. اسین ها که معتقد بودند خدا به خاطر بی اطاعتی آنان از شریعت، ایشان را به بلای رومیان دچار ساخته است، خود را وقف زهد و پاکی می کردند. اسین ها، هر روز، مراسم تطهیر بوسیله آب داشتند، در روز سبت کار نمی کردند، در خوراک، پرهیز سفت و سختی داشتند، جواهرات بر خود نمی آویختند، هیچگاه سوگند نمی خوردند و هر چه داشتند متعلق به همه بود. آنان به این امید بودند که وفاداریشان، آمدن ماشیح را تسریع خواهد کرد.

فدائیان که شیوه متفاوتی در جدایی طلبی داشتند، طرفدار قیام مسلحانه برای بیرون راندن بیگانگان بودند. یک دسته از فدائیان در کار اقدامات تروریستی علیه رومیان بودند، در حالی که دسته ای دیگر، حکم "نگهبان اخلاق" را داشتند و هم میهنان یهودی خود را در صراط مستقیم حفظ می کردند. فدائیان در یکی از نخستین اقداماتی که به منظور پالایش قومی انجام دادند، اعلام داشتند که هر کس از اقوام غیر یهودی همسر اختیار کرده باشد، باید بدون محاکمه اعدام شود. در طول خدمت عیسی، مردم بی تردید پی به این برده بودند که شمعون فدائی، در شمار شاگردان عیسی است. از سوی دیگر، تماس های اجتماعی عیسی با غیر یهودیان و بیگانگان، به احتمال بسیار خون فدائیان دو آتشه را به جوش می آورد، دیگر از مثل هایی چون سامری نیکو چیزی نمی گوئیم.

در تقابل با فدائیان افراطی، یهودانی قرار داشتند که با دولت بده بستان داشتند و می کوشیدند تا پا از گلیم خود فراتر نگذارند. رومیان به شورایی یهودی موسوم به ستهدرین اختیارات محدودی تفویض کرده بودند، و این شورا در مقابل این امتیازات، به مجرد آنکه بویی از آشوبگری در جایی می برد، آن را به اطلاع رومیان می رساند. به نفع اعضای این شورا بود که از آشوب و اقدامات تلافی جویانه خونین متعاقب آن، جلوگیری کنند.

یوسفوس، مورخ یهودی، می گوید که دهاتی پریشان حالی عادت داشت که در اعیاد عمومی به بانگ بلند بگوید: "وای بر تو ای اورشلیم!"، و جمعیت را تحریک کند. ستهدرین او را تنبیه کرد، اما چون متنبه نشد، او را به دست والی رومی سپردند تا زیر تازیانه ادب شود.

زیر شلاق، پوستش تا استخوان شکافت و صلح دوباره برقرار شد. به نحوی مشابه، سنهدرین نمایندگان را برای تحقیق دربارهٔ یحیی تعمید دهنده و عیسی گسیل داشت. اما، آیا آنان برآستی صلح را به مخاطره می انداختند؟ قیافا، کاهن اعظم، بهترین نماینده طرز فکر یهودیانی بود که با دولت همکاری داشتند. وی گفت: «صلاحتان در این است که یک تن برای قوم بمیرد، تا آنکه همهٔ قوم نابود شوند» (یوحنا ۱۱: ۵۰).

در همکاری با دولت حاکم هیچ کس به پای صدوقیان نمی رسید. آنان ابتدا در زمان حکومت یونانیان، فرهنگ یونانی را با آغوش باز پذیرفته بودند و سپس که نوبت به مکابیان و رومیان رسیده بود، با آنان همکاری کرده بودند و اکنون نیز با هیروودیس همدستی می کردند. صدوقیان که پیرو الهیات انسان مدارانه بودند، به زندگی پس از مرگ یا مداخلهٔ خدا در امور جهان، اعتقاد نداشتند. بنابراین، چون فلک یار خود نشاید ساخت و چیزی به نام پاداش و جزای روز قیامت در کار نیست، پس انسان باید از این زمان محدودی که در اختیار دارد، کمال لذت را ببرد. از خانه های قصرمانند و کارد و چنگال های نقره ای و طلایی آشپزخانه که باستانشناسان از دل خاک در آورده اند، به نظر می رسد که زندگی بر کام صدوقیان بوده است. در میان تمام احزاب فلسطین، صدوقیانی که در ناز و نعمت بودند، در صورتی که تهدیدی متوجهٔ وضع موجود می شد، بیشترین لطمه را می خوردند.

فریسیان که حزب محبوب طبقهٔ متوسط بودند، اغلب از این بابت که جدایی طلبی پیشه کنند یا روی خوش به دولت نشان دهند، بر سر دوراهی قرار داشتند. آنان معیارهای سفت و سختی برای پرهیزکاری برقرار کرده بودند و با وسواس خاصی روز سبت، تطهیرهای آئینی و ایام روزه را رعایت می کردند. فریسیان بر یهودیانی که از رعایت این اصول روی بر می تافتند، انگ "غیر یهودی" می زدند و آنان را به شوراهای محلی راه نمی دادند و از داد و ستد و نشستن با آنان بر سر یک سفره در مناسبت های اجتماعی، اجتناب می کردند. با این حال، فریسیان نیز به نوبهٔ خود، از جفا بی نصیب نمانده بودند، چه، اتفاقی سبب شد تا در یک روز، هشتصد تن از آنان را مصلوب کنند. اگرچه فریسیان با دل و جان به ماشیح معتقد بودند، به دنبال هر شیاد یا معجزه گری که از راه می رسید و ممکن بود قوم را به بلای سختی دچار کند، راه نمی افتند.

فریسیان جبهه ای را که می بایست در آن بجنگند، بدقت مشخص می کردند و تا ضرورت نداشت جان خود را به خطر نمی انداختند. یک بار پنتیوس پیلاتس بر خلاف توافق

قبلی خود با یهودیان مبنی بر این که لشکریان رومی با بیرق‌های حامل تصویر ("تمثال") امپراتور وارد اورشلیم نخواهند شد، عمل کرد. از نظر فریسیان چنین کاری در حکم بت پرستی بود. بنابراین جماعتی از یهودیان که بیشتر آنان فریسی بودند، به مدت پنج روز و شب در مقابل قصر پیلاتس تحصن کردند و به لابه از او خواستار تغییر عقیده اش شدند. پیلاتس دستور داد تا آنان در میدان اسب دوانی گرد آینه جایی که سرپازان به کمین نشستند و تهدید کردند که هر کس را که دست از گریه و زاری برندارد، خواهند کشت. یهودیان، جملگی بر خاک افتادند، گردن‌های خود را برهنه کردند و اعلام داشتند که مرگ را بر زیر پا گذاشتن شریعت ترجیح می‌دهند. با دیدن این حرکت، پیلاتس عقب نشست.

با در نظر گرفتن کم و کیف هر یک از این احزاب، باید بگوییم که اگر من نیز در روزگار عیسی می‌زیستم، به جرگه فریسیان می‌پیوستم، زیرا این خصلت آنان را ارج می‌نهادم که در مناسبات خود با نظام حاکم، وقتی پای اصول در میان بود، تخفیف قایل نمی‌شدند. فریسیان که نظم و قانون را ارج می‌نهادند، شهروندانی شایسته تربیت می‌کردند.\* با تندرویانی چون اسین‌ها و فدائیان میانه‌خوشی نمی‌داشتم و فرصت طلبی صدوقیان را به سخره می‌گرفتم. بنابراین در مقام کسی که با فریسیان همدل است، به جمع شنوندگان سخنان عیسی می‌پیوستم و به او در حالی که از موضوعات داغ روز سخن می‌گفت، چشم می‌دوختم.

---

\* دانشمندان به بحث و فحص در این باب پرداخته‌اند که چرا اناجیل این همه از مناقشات عیسی با فریسیان سخن گفته‌اند، حال آنکه نکات مشرک عیسی با فریسیان بیش از صدوقیان، اسین‌ها یا فدائیان بود. یک توضیح این می‌تواند باشد که در زمان نگارش اناجیل که چند دهه از مرگ عیسی می‌گذشت، اورشلیم ویران شده و بساط احزاب دیگر تقریباً برچیده شده بود. از این رو، نویسندگان اناجیل، توجه خود را به یگانه‌تهدیدی که برای مسیحیان وجود داشت، یعنی فریسیان، معطوف ساختند.

آیا عیسی می توانست قلب مرا به تسخیر در آورد؟ ای کاش پاسخ گفتن به این سؤال برایم آسان بود، اما نیست. هر از چندگاه، عیسی احزاب یهودی را با سخنانش می آشفت و از خود می راند. او راه سومی را برگزیده بود، و آن نه جدایی طلبی بود و نه همدستی با دولت، بلکه این بود که نگاه مردم را بتمامی از پادشاهی هیروودیس بردارد و متوجه پادشاهی خدا سازد.

وقتی به گذشته می نگریم چه بسا به تفاوت های ظریف این احزاب پی نیریم، نیز درک این قضیه برای ما دشوار باشد که چرا بر سر برخی مسائل پیش پا افتاده در تعالیم عیسی، مناقشه در می گرفت. با این حال، اسین ها، فدائیان، فریسیان و حتی صدوقیان آرمانی مشترک داشتند و آن حفظ چیزی بود که مشخصاً هویت یهودی داشت، حال هر چه می خواست باشد. عیسی، تهدیدی برای همین آرمان واحد محسوب می شد. بی گمان اگر در آن زمان می زیستم، پی به تهدید عیسی می بردم.

در واقع، یهودیان حصارى به دور فرهنگ خویش می کشیدند تا مگر ملت کوچک خود را که آرمان های بزرگ در سر داشت از خطر اقوام بت پرست اطراف برهانند. آیا خدا می توانست آنان را همانگونه که یک بار از دست مصریان رهنانیده بود، باری دیگر از شر رومیان خلاص کند؟ در روایتی آمده بود که اگر تمامی مردم اسرائیل، یک روز تمام را در توبه می گذراندند یا دو سبت متوالی را بدرستی رعایت می کردند، دیری نمی پایید که ماشیح به نجاتشان می آمد. چیزی شبیه به بیداری روحانی را معبد جدید باشکوهی برانگیخت. معبد که بر سکوی عظیمی مشرف بر کل اورشلیم بنا شده بود، اساس افتخار ملت و امید آنان برای آینده شده بود.

اگر در آن روزگار می زیستم، من نیز چون دیگران، با همان ذهنیتی که بر جامعه یهودی حاکم بود، درباره سخنان عیسی در باب حفظ احکام، نگاه داشتن روز سبت و معبد، به قضاوت می نشستم. چگونه می توانستم احترامی را که برای ارزش های خانواده قائلم با این سخنان عیسی سازگار سازم که: «هر که نزد من آید و از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر، . . . نفرت ندارد، شاگرد من نتواند بود» (لوقا ۱۴: ۲۶). بر همین قیاس، اعضای سنهدرین که شنیدند عیسی گفته بود: «من می توانم معبد خدا را ویران کنم و ظرف سه روز آن را از نو بسازم» (متی ۲۶: ۶۱)، گفته او را نه یاوه گویی، بلکه کفر و حتی خیانت برشمردند، چه، از نظر آنان، عیسی مستقیماً به آن چیزی می تاخت که یهودیان را در کنار

یکدیگر نگاه می داشت. وقتی عیسی به کسی می گفت که گناهانش را بخشیده است، سخن او برای یهودیان به همان اندازه نامربوط و بی اساس بود که امروز هر که از راه می رسد به خود اجازه صدور گذرنامه و پروانه ساختمان بدهد. مگر او چه کسی بود که به خیالش می توانست فعالیت معبد را به کل متوقف سازد؟

آینده نشان داد که ترس یهودیان از انتحار فرهنگی کاملاً بجا بود. نه خود عیسی، بلکه پیشوایان متنفذ دیگری آمدند و قیام هایی را رهبری کردند که سرانجام در ۷۰ م، رومیان را برانگیخت تا معبد را منهدم و اورشلیم را با خاک یکسان کنند. بعدها، رومیان اورشلیم را که تبدیل به یکی از مستعمرات آنان شده بود، بازسازی کردند و بر صحن معبد ویران شده یهودیان، معبد ژوپیترا را که از خدایان بود، بنا نهادند. یهودیان در صورت ورود به شهر با مجازات مرگ روبرو می شدند. روم تبعیدی را به راه انداخت که تا عصر حاضر ادامه یافت و چهره یهودیت را تا به ابد تغییر داد.

وسوسه:

## نبرد سرنوشت ساز در بیابان

محبت از همه فرمان می برد و تنها بر کسانی فرمان می دهد که به طیب خاطر  
فرمان می برند. محبت یعنی چشم پوشیدن و خدا چشم پوش است.  
سیمون ویل<sup>۵۲</sup>

---

<sup>52</sup> Simone Weil



وسوسه:

### نبرد سرنوشت ساز در بیابان

اناجیل اذعان می‌دارند که عیسی، یهودی‌ای که در منطقه روستایی جلیل بزرگ شد، کسی نبود جز پسر یگانه خدا که از آسمان فرود آمد تا جنگ علیه شرارت را رهبری کند. با در نظر گرفتن این ماموریت، درباره اولویت‌هایی که عیسی در زندگی داشت، بی‌درنگ سؤالاتی به ذهن می‌رسد. در ابتدای فهرست، موضوع بلاای طبیعی است: اگر عیسی می‌توانست بیماری‌ها را شفا بخشد و مردگان را به زندگی باز آورد، پس چرا به چند مشکل عمده نظیر زلزله و توفان رسیدگی نکرد و نسل ویروس‌های جهش‌یابنده بیماریزا را که بر زمین فاجعه می‌آفرینند، بر نیانداخت؟

فیلسوفان و الهیدانان بیشتر بدبختی‌های زمین را از نتایج آزادی انسان بر می‌شمارند که این نیز سؤالات جدید بسیاری را پیش می‌کشد. آیا براستی آزادی ما حدی نمی‌شناسد؟ ما آزادیم تا یکدیگر را بزنیم و بکشیم، جنگ‌های جهانی به راه اندازیم و منابع طبیعی کره زمین را به یغما بریم. حتی آزادیم که به خدا پشت کنیم و زندگی آنچنان بی‌بند وباری را پیشه کنیم که گویی جهان دیگری در کار نیست. عیسی حداقل می‌توانست دلایلی انکارناپذیر بیاورد که تمامی شکاکان را خاموش سازد و از امور عجیب و توضیح‌ناپذیر به سود خدا بهره‌جوید. گویا خدا به آسانی از کنار این موضوع می‌گذرد و یا به کل منکر آن است. عیسی در نخستین اقدام "رسمی" خود در بزرگسالی، زمانی که به بیابان رفته بود تا با ابلیس رو در رو شود، این فرصت را یافت که به سؤالات بالا پاسخ گوید. خود شیطان پسر خدا را وسوسه کرد تا قواعد را تغییر دهد و با میانبری جانانه به اهداف خویش دست یابد. شخصیت عیسی در دشت‌های شنی فلسطین آزموده می‌شد، اما بیشتر از آن سرنوشت تاریخ بشر در حال رقم خوردن بود.

هنگامی که جان میلتن قسمت دوم رزم نامه خود، بهشت گمشده را می نوشت، وسوسه شدن عیسی و نه مصلوب شدنش راه نقطه عطف تلاش او در بازیس گیری جهان بر شمرده. در باغی، مرد و زنی مقام خود را به این دلیل از دست داده بودند که وعده شیطان را در مورد ترفیع باور کرده بودند. هزار سال بعد، نماینده ای دیگر — که پولس او را آدم دوم می نامد — با وسوسه ای مشابه روبرو شد، اگرچه این بار سوال را شیطان با ظرافت تمام وارونه کرد. در باغ عدن، مار پرسید: آیا می توانی مانند خدا شوی؟ و حال، وسوسه کننده در بیابان، از عیسی می پرسید: آیا واقعاً می توانی انسان باشی؟

وقتی داستان وسوسه شدن عیسی را می خوانم، به این فکر می افتم که چون در بیابان شاهدی بر این رویداد نبوده است، تملی جزئیات آن را عیسی خود به شاگردان بازگفته است. به دلایلی، عیسی صلاح دانست که با شاگردانش درباره آن لحظات تقلا و ضعف که از سر گذرانده بود، سخن گوید. من معتقدم که وسوسه شدن عیسی، جدالی واقعی بود و عیسی نقشی را با نتایج از پیش تعیین شده بازی نمی کرد. همان وسوسه کننده ای که نقطه ضعفی مرگبار را در آدم و حوا یافته بود، این بار تیر خود را با دقتی مرگ آفرین به سوی عیسی نشانه رفت.

لوقا در حالی که از اغراق می پرهیزد، زمینه را برای بازگفتن داستان وسوسه شدن عیسی در بیابان، مهیا می کند. «عیسی پر از روح القدس، از رود اردن بازگشت و روح، او را در بیابان هدایت می کرد. در آنجا ایلیس چهل روز او را وسوسه کرد. در آن روزها چیزی نخورد، و در پایان آن مدت، گرسنه شد» (لوقا ۴: ۱-۲). دو غول عالم، همانند جنگجویانی که تن به تن می جنگند، در ویرانه، رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. یکی از آنان که تازه ماموریت خود را در خاک دشمن آغاز کرده بود، در حالی از گرد راه رسید که سخت از توان افتاده بود. دیگری با خاطری جمع، و در حالی که در خاک خود بود، اول تاخت.

برخی از جزئیات این داستان، تعجب مرا بر می انگیزد. شیطان از عیسی خواست تا سنگی را به نان تبدیل کند و ضمن این که تمام حکومت های جهان را به او پیشکش می کرد، ترغیبش نمود تا با به زیر افکندن خویش از مکانی بلند، صدق وعده خدا را در این باره که امنیت جانی او را تامین خواهد کرد، بیازماید. کجای این پیشنهاد ها شریانه است؟ هر این سه وسوسه، به نظر، حکایت از امتیازات عیسی دارند، یعنی مشعر بر همان ویژگی هایی

هستند که ماشیح می بایست داشته باشد. مگر عیسی با برکت دادن نان برای تامین خوراک پنج هزار نفر، کاری به مراتب شاق تر انجام نداد؟ همچنین، وی بر مرگ غلبه کرد و به زندگی باز آمد تا شاه شاهان شود. سه وسوسه ای که عیسی با آنها روبرو شد، به خودی خود ماهیتی شریانه نداشتند، اما به هر حال، آنچه در بیابان گذشت اهمیتی حیاتی داشت. جرارد منلی هاپکینز<sup>53</sup>، شاعر انگلیسی، ماجرای وسوسه را نوعی جلسه معارفه میان عیسی و شیطان می داند. شیطان که ایر ابهام، تجسم را از او پوشیده می داشت، نمی دانست که آیا عیسی انسانی عادی بود، تجسم خدا به صورت انسان بود و یا فرشته ای بود چون خود او که قدرت هایی محدود در اختیار داشت. از اینرو بود که برای پی بردن به قدرت هایی که دشمن در اختیار داشت، او را به انجام دادن معجزه ترغیب کرد. مارتین لوتر پا را از این نیز فراتر نهاد و فرض را بر این قرار داد که عیسی در سراسر عمر خود «آن قدر که فروتنی پیشه کرد و خود را با مردان و زنان گنهکار همسان پنداشت، مقام والای او جدی گرفته نشد و هم از این رو بود که شیطان او را نادیده انگاشت و باز نشتاخت. شیطان از آنجا که بلند پرواز است، تنها بزرگی و علو را می جوید و از آن نیز می آویزد. او به آنچه سر به زیر دارد و فروتر از اوست، وقعی نمی نهد.»

در روایت اناجیل از رخداد وسوسه، دو جنگجوی این نبرد تن به تن، محتاطانه حرکات یکدیگر را زیر نظر داشتند، چنانکه گویی مشت زنانی باشند که در رینگ، رقص پا کنان به دور هم می گردند. شاید آنچه فکر عیسی را در وهله نخست به خود مشغول می داشت، تاب آوردن در برابر وسوسه بود. اما چرا عیسی همان ابتدا وسوسه کننده را نابود نساخت و جهان را از لوٹ وجود او نرهاند؟ عیسی دندان به جگر گرفت.

شیطان نیز به نوبه خود، بر آن شد که پادشاهی خود را با تسلط یافتن بر پسر خدا، معاوضه کند. گرچه آزمایش ها را شیطان تعیین می کرد، در آخر این او بود که از میدان، بازنده بیرون آمد. در دو آزمایش نخست، شیطان از عیسی صرفاً خواست که قدرت خود را ثابت کند، اما در آزمایش سوم، از او طلبید که در برابرش به خاک افتد، چیزی که خدا هرگز به آن تن در نخواهد داد.

---

<sup>53</sup> Gerard Manley Hopkins

وسوسه، نقاب از چهره شیطان افکنید، اما خدا همچنان نقاب بر چهره ماند. شیطان گفت که اگر تو خدایی کاری کن تا من به شگفت آیم. اگر خدایی، مثل خدا عمل کن و عیسی پاسخ گفت که چنین تصمیماتی با خداست. من از تو دستور نمی گیرم.

در فیلم های درخشان ویم وندر<sup>۵۴</sup> درباره فرشتگان (یعنی بال های اشتیاق، در دوردست، بسیار نزدیک)، موجودات آسمانی در حالی تصویر شده اند که با تعجبی کودکانه به گفتگو در این باره مشغولند که نوشیدن قهوه و هضم غذا، احساس گرما و درد، داشتن اسکلت و احساس کردن آن به هنگام راه رفتن، احساس سنگینی دست انسانی دیگر، "آخ" و "وای" گفتن زمانی که همه چیز را از پیش نمی دانیم و زندگی کردن بر اساس دقیقه ها و ساعت ها و روبرو شدن با زمان حال، به جای تماس مداوم با ابدیت، چه طعمی دارد. در حدود سی و دو سالگی که عیسی نخست در بیابان رو در روی شیطان قرار گرفت، طعم تمامی "امتیازات" انسان بودن را چشیده بود و با کمال آرامش، در رخت گوشتین خویش زیسته بود.

به گمانم، قصد شیطان در هر سه وسوسه این بود که عیسی را با وعده پیشرفتی دروغین بفریبد. شیطان، عیسی را وسوسه می کرد تا فقط از امتیازات زندگی انسانی برخوردار شود، بی آنکه مجبور باشد خود را به محدودیت های آن مقید سازد؛ مقصود آنکه، طعم نان را بچشد بی آنکه مقید به اصول و قواعد ثابت گرسنگی و زراعت شود، به استقبال خطر رود، بی آنکه تهدیدی جدی انتظارش را کشد، از شهرت و قدرت برخوردار شود، بی آنکه احساس ناگوار طرد شدن، کامش را تلخ سازد، و در یک کلام، تاجی بر سر گزارد، اما هیچگاه صلیبی بر دوش نکشد. (وسوسه ای که عیسی با آن به مقابله پرداخت، همان است که بسیاری از ما خادمانش، هنوز در اشتیاق آن می سوزیم.)

در اناجیل موسوم به آپوکریفا که از نظر کلیسا جعلی هستند، تصویری از عیسی می بینیم که در صورت تسلیم شدنش به وسوسه های شیطان، قرین حقیقت می گردید. در داستان های تخیلی این اناجیل، آمده است که عیسی در کودکی، کیوترهای گلی ساخت و همین که در آنها دمید، جان گرفتند، نیز ماهی های مرده و خشکیده را در آب انداخت و آنها

<sup>54</sup> Wim Wander

به طرزى معجزه آسا به شنا کردن پرداختند. یک بار نیز، همبازیانش را به بز تبدیل کرد تا درس عبرتى به آنان داده باشد و گاه مردم را کور و کر مى کرد تا از لذت شفا دادنشان به هیجان آید. معادل های امروزی اناجیل آپوکریفا که در قرن دوم میلادی به نگارش در آمده اند، داستان هایی مانند هری پاتر هستند. ارزش این اناجیل، تنها در این است که وقتی آنها را با اناجیل معتبر مى سنجیم، به ارزش اناجیل چهارگانه پی مى بریم، چه، اناجیل راستین، ماشیحى را نشان مى دهند که هیچگاه به سود خویش دست به معجزه نمى زد. از همان روزى که عیسی در معرض وسوسه ها واقع شد، بنا را بر آن قرار داد که اصول و ضوابط حاکم بر زمین را تغییر ندهد.

مالکوم ماگریج، وقتی به فلسطین رفته بود تا فیلمى مستند تهیه کند، درباره رخدادهای وسوسه چنین افکارى از ذهنش گذشته بود:

شگفتا، در همان لحظه که فیلم بردارى را آغاز کردم، زمانى که سایه ها چنانکه باید بلند بودند و نور به اندازه بود، در نزدیکی خود، متوجه پهندهستى پوشیده از سنگ هاى همشکل شدم که بطرزى نامتعارف به قرص های نان خوب پخته و به رنگ قهوه ای در آمده، مى مانند. برای عیسی چه آسان بود که این نان های سنگى را به نان های واقعى مبدل کند، همچنانکه بعدها در ضیافت عروسی، آب را به شراب تبدیل کرد! پس چرا چنین نکرد؟ دولتمردان رومی در میان مردم نان توزیع مى کردند تا سلطنت امپراتور، در قلب مردم جا باز کند، عیسی نیز مى توانست به همین طریق برای خود ...

عیسی اگر سرى به علامت رضا تکان مى داد، مى توانست جهان مسیحیت را نه بر اساس چهار انجیل لرزان و مردى مغلوب که بر صلیب میخکوب شد، بلکه بر شالوده برنامه ها و اصول سنجیده اجتماعى - اقتصادى، پی افکند ... بدین طریق، مدینه فاضله به حقیقت مى پیوست، تمامی آرزوها بر آورده مى شد و جملگی رویاهای جامه حقیقت مى پوشیدند. در این صورت، عیسی عجب ولی نعمتى مى شد. دانشکده های بزرگ اقتصاد، نام او را به بزرگى یاد مى کردند و در میدان های مهم، مجسمه او را بر پا مى داشتند ... با این حال، عیسی پیشنهاد شیطان را رد کرد، چه، تنها خدا سزاوار پرستیدن است.

همانگونه که مالکوم ماگریج در یافته است، وسوسه حول سوالی چرخ می زد که بیش از هر سوال دیگری ذهن هم میهنان عیسی را به خود مشغول داشته بود، یعنی مسیح باید چگونه باشد؟ آیا او باید مسیح باب دل مردم باشد که سنگ ها را به نان تبدیل می کند؟ یا باید مسیح مقبول تورات باشد و بر بام سر به فلک کشیده معبد ایستد؟ و یا باید مسیح پادشاه باشد و نه تنها بر اسرائیل که بر تمامی جهان فرمان راند؟ خلاصه کلام، شیطان به عیسی پیشنهاد می کرد تا آن ماشیحی باشد که باب دل ماست. بی گمان، من آن مسیح را می پسندم که ماگریج توصیفش می کند.

مسیح دلخواه ما، جز مسیح رنج دیده، همه چیز هست، و اما عیسی همان مسیح رنج دیده بود. شیطان زمانی نیت خویش را به آشکارترین نحو، بروز داد که به عیسی پیشنهاد کرد تا برای آزمودن حمایت الهی، خویشتن را از مکانی بلند به زیر افکند. این وسوسه در آینده نیز، باری دیگر سر بر می آورد. یک بار عیسی در لحظه ای از عصبانیت، پطرس را به شدت توبیخ کرد و گفت: «دور شو از من، ای شیطان! تو مانع راه منی، زیرا افکار تو انسانی است نه الهی» (متی ۱۶: ۲۳). این توبیخ به این دلیل بود که پطرس از شنیدن پیشگویی عیسی درباره رنج کشیدن و مرگ خویش، یکه خورده و در واکنشی ناخودآگاه برای حمایت از عیسی، گفته بود: «دور از تو، ای سرورم! مبادا که چنین چیزی هرگز بر تو واقع شود» (متی ۱۶: ۲۲). همین واکنش، عیسی را به خشم آورده بود. عیسی در کلمات پطرس، همان صدای آشنای شیطان را بازشناخته بود که باری دیگر او را به انتخاب راه آسان، وسوسه می کرد.

عیسی زمانی که بر روی صلیب بود، واپسین وسوسه شیطان را باز به صدایی بلند شنید. جنایتکاری، به کنایه می گفت: «مگر تو مسیح نیستی؟ پس ما و خودت را نجات بده!» (لوقا ۲۳: ۳۹). ناظران نیز پی سخن او را گرفتند و به بانگ بلند گفتند: «اکنون از صلیب پایین بیاید تا به او ایمان آوریم... پس اگر خدا دوستش می دارد، اکنون او را نجات دهد.» (متی ۲۷: ۴۲-۴۳). اما نجاتی در کار نبود، معجزه ای در کار نبود و راهی آسان و فارغ از درد نیز در کار نبود. به بیان ساده، اگر عیسی می خواست دیگران را نجات بخشد، نمی توانست خویشتن را برهاند. همان دم که عیسی شیطان را در بیابان دید، به یقین از این حقیقت آگاه بود.

xxx

وسوسه های من شامل همان گناهان معمول نظیر شهوت و حسادت هستند. اما زمانی که به وسوسه های مسیح می اندیشم، در می یابم که آنها، دلیل او را از آمدن به زمین و "سبک" کارش را نشانه گرفته بودند. شیطان در واقع، راه سریع تر انجام دادن مأموریت را در برابر دیدگان عیسی، تاب می داد. اگر عیسی به وسوسه شیطانی تن در می داد، می توانست دل مردم را با فراهم آوردن نان کافی برای خوراکشان به دست آورد، اداره تمامی ممالک جهان را به دست گیرد و در سراسر این مدت، خود را از خطر محفوظ بدارد. میلتنون در اثر خویش، از قول شیطان می گوید: «چرا برای رسیدن به سر منزل مقصود این چنین کند گام بر می داری؟»

اول بار در آثار داستایوسکی بود که به این بیتش دست یافتم. وی رمان بزرگ خود، یعنی *برادران کارامازوف* را بر محور صحنه وسوسه شکل داده است. در این رمان، ایوان کارامازوف، یکی از برادران کارامازوف که لادری است، شعری به نام "مفتش والامقام" می سراید که در پس زمینه شهر سویل در قرن شانزدهم، زمانی که تفتیش عقاید مذهبی در اوج خود بود، نشانده شده است. در این شعر، عیسی که جامه ای مبدل به تن دارد، از شهری بازدید می کند که هر روز در آن بدعتکاران را می سوزاندند. مفتش والامقام که کاردینالی است «پا به سن گذاشته، به تقریب نود ساله، با قامتی افراشته و چهره ای چروکیده و چشمانی گودافتاده»، عیسی را باز می شناسد و او را به زندان می افکنند. در آنجاست که آن دو، در صحنه ای که یادآور رخداد وسوسه شدن عیسی در بیابان است، رو در روی یکدیگر قرار می گیرند.

مفتش، عیسی را متهم می سازد که با تن در ندادن به سه وسوسه، به سه قدرتی که در اختیار او بودند، یعنی، "معجزه، معما و اقتدار"، پشت پا زده است. از نظر او، عیسی برای آنکه در میان مردم اسم و رسمی به هم زند، می بایست معجزاتی را که شیطان از او می خواست، به عمل می آورد. وقتی شیطان، قدرت و اقتدار را به او پیشنهاد کرد، او نمی بایست دست او را پس می زد. آیا عیسی متوجه این واقعیت نبود که مردم حاضر به پرستش چیزی هستند که حقیقت آن بر ایشان مسجل و مسلم شده باشد؟ «تو به جای آن که آزادی انسان ها را از آن خود سازی، بر آن افزودی، و پادشاهی روحانی آنان را جاودانه به رنج در آمیختی. تو مشتاق آن بودی که آدمیان بی آنکه اجباری در کار باشد، دوستت بدارند، آزادانه از تو

پیروی کنند و مسحون و شیدایت باشند.» مفتش اظهار داشت که چون عیسی به وسوسه شیطان تن در نداد و آزادی انسان را از او سلب نکرد، به دست خود، اسباب رد شدنش را فراهم ساخت و بزرگترین امتیاز خویش، یعنی قدرت تحمیل ایمان را از کف داد. مفتش فریبکار به گفته می افزاید که خوشبختانه کلیسا به این اشتباه پی برد و اصلاحش کرد و از این روست که تا به امروز بر معجزه، معما و اقتدار متکی است. هم از این رو بود که اکنون مفتش می بایست عیسی را باری دیگر بر چوبه دار می آویخت تا مبادا مانع از کار کلیسا شود.

این قسمت از کتاب *برادران کارامازوف* لحنی توفنده تر دارد، زیرا نگارش آن مقارن با زمانی بود که انقلابیون کمونیست در حال سازمان دهی نیروهای خود در روسیه بودند. چنانکه داستایوفسکی می گوید، آنان نیز چم و خم حکومت کردن را از کلیسا آموخته بودند. چه، به مردم وعده آن دادند که سنگ ها را به نان تبدیل کنند و امنیت و آسایش را برای آنان به ارمغان آورند و در مقابل جز یک چیز نمی خواهند: آزادی ایشان. کمونیسم به کلیسای جدید روسیه تبدیل می شد که آن نیز بر معجزه، معما و اقتدار استوار بود.

بیش از یک قرن پس از این که داستایوفسکی این گفت و شنود تکان دهنده را درباره قدرت و آزادی به رشته تحریر در آورد، فرصتی دست داد تا شخصاً از موطن او بازدید کنم و نتایج هفت دهه حکومت کمونیسم را به چشم ببینم. من در نوامبر ۱۹۹۱، زمانی به روسیه رفتم که امپراتوری شوروی، در حال فروپاشی و میخائیل گورباچف در حال تفویض قدرت به بوریس یلتسین بود و ملت یکپارچه می کوشید تا هویت خود را باز یابد. مشت آهنین قدرت، شل شده بود و مردم محظوظ از آزادی، بی پروا سخن دل خود را می گفتند.

هنوز ملاقاتم با سردبیران *Pravda* که در گذشته سخنگوی رسمی حزب کمونیست بود، نقش بر خاطر ام است. این روزنامه به اندازه هر نهاد دیگری، برده وار کمر به خدمت کلیسای "کمونیست" بسته بود. با این حال، اکنون با از سکه افتادن کمونیسم، تیراژ آن با افت شدیدی روبرو شده و از یازده میلیون به هفتصد هزار رسیده بود. سردبیران این روزنامه، به نظر، مشتاق، صادق و کنجکاو بودند و این را هم باید افزود که تکانی خورده بودند که تا اعماق وجوشان را لرزانده بود. تکانی آن چنان شدید که اکنون با نماینده آن دینی که به تعبیر کنایه آمیز بنیانگذارشان "افیون توده ها" بود، صلح و مصلحت می کردند.

سردبیران به لحنی حسرت بار خاطر نشان می ساختند که مسیحیت و کمونیسم آرمان های مشترک بسیاری دارند: برابری، تسهیم دارایی ها، عدالت و صلح میان نژادهای



گوناگون بشر. با این حال، واقعیتی که آنان ناگزیر از اذعانش بودند، این بود که روش مارکسیسم برای متحقق ساختن این رویا، دنیای بشر را با دهشتناک ترین کابوس ها روبرو ساخت. چرا؟

سردبیر اصلی چنین گفت: «ما نمی دانیم که چگونه مردم را به نشان دادن رحم و شفقت بر انگیزیم. ما کوشیدیم تا برای کودکانی که در حادثه چرنوبیل آسیب دیده بودند، کمک های مالی گرد آوریم، اما مردم روسیه ترجیح می دادند تا پول خود را صرف خرید مشروبات الکلی سازند. چگونه می توان به مردم انگیزه داد و آنان را اصلاح کرد؟ چگونه می توان آنان را به نیکو بودن واداشت؟»

هفتاد و چهار سال تجربه کمونیسم، در این باره جای هیچ شبهه ای باقی نگذاشت که نیکویی را نمی توان در کرملین به تصویب رساند و به زور تفنگ در حلق مردم ریخت. جای بسی شگفتی است که تلاش برای تحمیل اصول اخلاقی، جز مردمی فاسد و حاکمانی مستبد که اخلاق را در قاموس وجودشان جایی نیست، به بار نمی آورد. هنگامی که از روسیه بازگشتم، در این اندیشه بودم که به نفع ما مسیحیان است که درس بنیادین رخداد وسوسه را از نو فراگیریم. نیکویی چیزی نیست که از خارج وجود انسان، از بالا به پایین، بر او تحمیل شود، بلکه می باید در درون انسان رشد یابد و از پایین به بالا سر بر کشد.

رخداد وسوسه شدن عیسی در بیابان، تفاوت عمیق میان قدرت خدا و شیطان را آشکار می سازد. شیطان قدرت دارد که تسمه از گرده انسان کشد، او را متحیر کند، بزور به تمکین وادارد و به کام نیستی اش در اندازد. انسان ها از این قدرت، بسیاری چیزها آموخته اند و تا توانسته اند آن را به کار بسته اند. انسان می تواند به زور تازیانه و با تهدید اسلحه، دیگران را به تمکین وادارد. قدرت شیطان از بیرون است و تحمیلی.

در مقابل، قدرت خدا درونی و غیر تحمیلی است. مفتش رمان داستایوسکی در بازجویی از عیسی به وی می گوید: «تو نمی توانی قلب انسان را با معجزه ای، و ایمانی خواسته و از دل برخاسته که اساس بر معجزه ندارد، تسخیر کنی.» شاید چنین قدرتی گهگاه به ضعف شباهت یابد. قدرت خدا از آنجا که انسان را در باطن به آرامی دگرگون می سازد و گام به گام به تصمیم انسان وابسته است، شاید نوعی خویشنداری جلوه کند. چنانکه تمامی والدین و مهرورزان می دانند، اگر محبوب به عشقی که نثارش می شود، واقعی ننهد، آن عشق قدرت از کف می دهد.

توماس مرتن<sup>55</sup> گفت: «خدا، نازی نیست.» برآستی هم که نیست. سرور کائنات به قربانی آن تبدیل شد و در باغ، ناتوان در برابر جوخه ای از سربازان قرار گرفت. خدا به یک هدف، ضعف را پذیرا شد و آن این که انسان، خود تصمیم بگیرد که با او چه کند.\*

سورن کی یرکگارد<sup>56</sup> دربارهٔ لمس سبک خدا چنین می گوید: «قادر مطلق که می تواند دست خود را به سنگینی بر جهان قرار دهد، مخلوق را چنان سبک لمس می کند که او را استقلال می بخشد.» گاه، آرزو می کنم که ای کاش خدا دست خود را سنگین تر می نهاد. ایمان من از آزادی بیش از اندازه ای برخوردار است، چنانکه وسوسه های بی شمار همواره بر آن می تازند. گاه، از خدا می خواهم که مرا در خود فرو بگیرد، تردیدهایم را بزداید و با دلایلی قطعی بر من ثابت کند که وجود دارد و به فکرم است.

همچنین، گاه آرزو می کنم که خدا در مسائل بشر نیز نقش فعالانه تری می داشت. اگر خدا صدام حسین را به تلنگری از مسند حکومت به زیر می کشید، چه تعداد در جنگ خلیج فارس جان خود را از دست نمی دادند؟ اگر خدا همین کار را نیز با هیتلر می کرد، چه تعداد از یهودیان زنده می ماندند؟ چرا خدا باید «دست روی دست می گذاشت»؟ همچنین، دوست دارم که خدا در زندگی شخصی من نیز، نقش فعالانه تری داشته باشد. می خواهم که به دعاهایم پاسخ هایی سریع و معجزه آسا دهد، بیماری هایم را شفا بخشد و عزیزانم را در در کف حمایت خویش گیرد. خدایی می خواهم که در ابهام رخ پنهان نکرده باشد و براحتم بتوانم او را به دوستان شکاکم بتمایانم.

<sup>55</sup> Thomas Merton

\* در نمایشنامهٔ دوروتی سیبر، یعنی مردی که متولد شد تا پادشاه شود، هیروودیس پادشاه به مغان (مجوسیان) می گوید: «تمی توان یا محبت بر مردم حکومت کرد. هر گاه پادشاهتان را یافتید، این را به او بگویید. فقط با این سه چیز می توان بر انسان ها فرمان راند: وحشت، طمع و وعدهٔ امنیت.» هیروودیس پادشاه، اصول مدیریتی را که شیطان به کار می بندد، و عیسی در بیابان از پذیرفتن آنها سر باز زد، درک می کرد.

<sup>56</sup> Soren Kierkegaard

هنگامی که چنین افکاری به ذهنم می آیند، در آنها پژواکی کم طنین و گنگ از وسوسه ای می شنوم که شیطان دو هزار سال پیش، به صدای بلند عیسی را به آن ترغیب کرد. اکنون، خدا در برابر چنین وسوسه هایی می ایستد، همانگونه که عیسی بر روی زمین چنین کرد، و هم از این روست که او راه آهسته تر و ملایم تر را در پیش می گیرد. جورج مک دانلد<sup>۵۷</sup> در این باره چنین می گوید:

خدا به جای آن که قدرت شریر را با نیروی الهی در هم شکند، به جای آن که عدالت را برقرار و شریر را نابود سازد، به جای آن که به فرمان شاهزاده ای کامل، صلح را بر زمین برقرار کند، به جای آن که فرزندان اورشلیم را اعم از این که بخواهند یا نه، در زیر بال و پر خود گیرد و آنان را از بیم هایی که جان پیامبرانه اش را رنجه می کرد، نجات بخشد — گذاشت تا شریر تا روزی که زنده است، ساز خود را زند؛ او خویشان را به این قانع ساخت که به آرامی آنچه را برای اصلاح لازم است، به انجام رساند و انسان ها را نیکو گرداند و به جای آنکه صرفاً شیطان را تحت سلطه خود گیرد، او را از وجود انسان ها اخراج کند ...

دوست داشتن عدالت به این است که مایه رشد آن شویم، نه این که تقاضای او را ستانیم ...  
او در برابر هر وسوسه ای که وادارش می ساخت تا با شتاب گرفتن، به نیکویی کم مایه رضا دهد، ایستاد.

مک دانلد به قسمتی از انسجیل اشاره می کند که در آن عیسی به بانگ بلند می گوید: «ای اورشلیم، ای اورشلیم، چند بار خواستم همچون مرغی که جوجه هایش را زیر بال های خویش جمع می کند، فرزندان تو را گرد آورم، اما نخواستی.» (متی ۲۳: ۳۷) شاگردان به عیسی پیشنهاد کرده بودند که از آسمان بر شهرهای ناتوبه کار آتش فرو ریزد. اما، شگفتا که از لیان پسر خدا، جز «ای کاش»، جز فریادی درآمیخته به عجز، بلند نشد. او بر آنانی که پذیرایش نبودند، خود را تحمیل نمی کرد.

---

<sup>57</sup> George MacDonald

هر اندازه عیسی را بیشتر می‌شناسم، بیشتر تحت تاثیر آن چیزی واقع می‌شوم که ایوان کارامازوف "معجزه خویشنداری" می‌خواند. معجزه‌هایی که شیطان پیشنهاد کرد، آیات و عجایبی که فریسیان می‌طلبیدند و دلایل قطعی و نهایی که من آرزویشان را دارم، چیزی نیستند که در حیطة قدرت خدای قادر مطلق نباشند. اما، شگفت اینجاست که او از انجام دادن چنین معجزاتی و فراهم آوردن چنان دلایلی، خودداری می‌کند. پای فشردن خدا بر این که ما آزادی مطلق داشته باشیم، چنان حیرت‌انگیز است که به ما قدرت عطا می‌کند تا طوری زندگی کنیم که گویی او وجود ندارد، بر رخساره اش آب دهان اندازیم و بر صلیب اش کنیم. هنگامی که عیسی قدرت عظیم خود را بر خویشنداری متمرکز ساخت، وسوسه‌کننده را در بیابان به زانو در آورد.

به اعتقاد من، خدا بر این نوع خویشنداری پای می‌فشارد، زیرا می‌داند که با قدرت‌نمایی نمی‌تواند نتیجه دلخواه را کسب کند. اگرچه قدرت می‌تواند به تمکین مجبور سازد، فقط محبت می‌تواند محبت را برانگیزد، و این یگانه چیزی است که خدا از ما می‌طلبد و هم از این رو ما را خلق کرد. عیسی گفت: «من چون از زمین بر افراشته شوم، همه را به سوی خود خواهم کشید» (یوحنا ۱۲: ۳۲-۳۳). یوحنا به قصد روشن‌تر کردن مطلب، شرحی بر آن می‌افزاید: «او با این سخن، به چگونگی مرگی اشاره داشت که انتظارش را می‌کشید.» طبیعت الهی مبتنی بر نثار خویشن است و خدا دعوت خویش را از آدمیان بر مبنای محبت ایثارگرانه می‌نهد.

به یاد دارم که یک روز عصر در شیکاگو، در رستورانی نشسته و به سخنان مرد دلشکسته‌ای گوش می‌دادم که از پسر ناخلف خود برایم می‌گفت. پسرش دل به هیچ شغلی نمی‌داد و دار و ندارش را بر سر مواد مخدر و الکل به باد می‌داد. بندرت با منزل تماس می‌گرفت و چندان که غم و غصه به دل والدینش می‌کرد، آنان را خوشحال نمی‌ساخت. پدر وی، احساس عجز خود را با کلماتی بازگو می‌کرد که بی‌شبهت به آنچه عیسی درباره‌ی اورشلیم گفت، نبود. وی می‌گفت: «ای کاش می‌توانستم پسر را به نزد خود باز آورم، او را در پناهم گیرم و حالیش کنم که چقدر دوستش دارم.» وی مکثی کرد تا صدای لرزانش را صاف کند و افزود: «عجیب است که بیش از سه پسر دیگرم که سر به راهند، مهر این پسر را در دل دارم. عجیب نیست؟ ولی مهر و محبت است دیگر، کاریش نمی‌شود کرد.»

این جمله آخری که گفت، بیش از هر کتاب دیگری که درباره عدل الهی خوانده ام، از راز خویشتننداری خدا پرده می دارد. چرا خدا رضا به این می دهد که به آرامی و با سعه صدر به جای ستاندن تقاص عدالت، عدالت را برویاند؟ زیرا، محبت این گونه است. محبت قدرت مخصوص به خود را دارد، یعنی یگانه قدرتی که سرانجام قلب انسان را به تسخیر در می آورد.

xxx

اگرچه شیطان در هر سه وسوسه به شکستی خفت آمیز تن در داد، میدان نبرد را در حالی ترک گفت که زهرخندی بر لبانش نقش بود. مخالفت ثابت قدمانه عیسی با شیوه هایی که شیطان پیش پای او می نهاد، به این معنا بود که شیطان، خود، می توانست کماکان عمل به همان شیوه ها را ادامه دهد. در هر حال، او هنوز ریاست ممالک جهان را در چنگ خویش داشت، و اکنون درباره خویشتننداری خدا، درسی آموخته بود. خویشتننداری خدا، میدان را برای مخالفانش می گشاید.

بی گمان، هنوز پوزخندهای بسیاری می بایست بر لبان شیطان می نشست. دیری نمی گذشت که عیسی با اقتدار کامل، دیوها را از وجود دیوزدگان اخراج می کرد، اما آن روحی که به جای می نهاد، بر خلاف ارواح ناپاک، وجود انسان را در سیطره کامل خویش نمی گرفت و همواره تابع اراده او می بود. سنگ اندازی های شیطان فزونی می گرفت، چنانکه عیسی خود نیز ادعان داشت که رشد پادشاهی خدا در قلب شرارت، به روپیدن گندم در میان علف های هرز می ماند.

از دید شیطان، رویداد وسوسه فرصتی جدید برای فعالیت در اختیار او نهاده بود. در داستان سالار مگسها، کودکان می توانستند برای مدتی بیشتر در جزیره جولان دهند، چون پروای امر و نهی بزرگ ترها را نداشتند. از سوی دیگر، اکنون می شد خدا را مسئول تمام بدبختی های جهان دانست. اگر خدا مُصر است که با وجود دیدن رخدادهای شومی چون جنگ های صلیبی و کشتار یهودیان، همچنان دست روی دست بگذارد، پس چرا به جای کودکان به سرزنش والد زبان نگشاییم؟

به گمانم، عیسی یا پس زدن دست شیطان در بیابان، آبروی خدا را به مخاطره افکند. خدا وعده داده است که روزی جهان را اصلاح کند و به کمال مطلوب نایل سازد، اما تکلیف

امروز چه می شود؟ گنداب تاریخ بشر، وحشی گری و سببیتی که تاریخ کلیسا هم به آن ملوث شده است، رویدادهای موحش آینده، آیا خویشتنداری خدا ارزش این همه نگونبختی را دارد؟ واضح تر بگوییم، آزادی انسان به این بها می ارزد؟

ما که هنوز در گیرودار اصلاح جهان قرار داریم و پایان آن را ندیده ایم، نمی توانیم به این سوال پاسخ بگوییم. تمام آنچه می توان کرد یادآوری این است که عیسی یک تنه به جنگ شریب رفته بود و قدرت نابود کردن او را داشت، ولیکن راهی دیگر برگزید. برای او، حفظ اراده آزاد انسانی که بغایت در منجلاب تیاهی غوطه ور است، به بهایی گران می ارزید. انتخابی که او کرد آسان نبود، چه، هم خود و هم یارانش بخاطر آن می بایست رنج بسیار می کشیدند.

با بررسی مابقی زندگی عیسی، در می یابیم که خویشتنداری او که در بیان آغاز گرفت، در سراسر عمرش ادامه یافت. برداشت من این است که عیسی هیچگاه اهل تحمیل کردن نبود. روش او این گونه بود که نتایج اتخاذ یک تصمیم را می گفت، اما اتخاذ تصمیم را به شخص واگذار می کرد. وی به سوال مرد ثروتمندی، بی هیچ سازش و تعارف پاسخ گفت و گذاشت که به راهی که می خواست برود. مرقس صریحاً این توضیح را می افزاید که: «عیسی به او نگریسته محبتش کرد» (مرقس ۱۰: ۲۱). عیسی درباره واکنشی که جهان در قبال او نشان خواهد داد، دیدی واقع بینانه داشت: «در نتیجه افزونی شرارت، محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید» (متی ۲۴: ۱۲).

گاه درباره کسانی که بطرز بیمارگونه ای در فکر حل گرفتاری های دیگران هستند، اصطلاح «عقدۀ منجی بودن» به کار برده می شود. نجات دهنده حقیقی ما، کاملاً بری از چنین عقده ای بود. وی به هیچ روی خود را ملزم به این نمی دید که در زمان زندگی خود تمام عالم را به توبه کشاند، یا کسانی را شفا دهد که چنین درخواستی از او نداشتند. به گفته میلتن، عیسی «در آغاز، کار را به روشی نرم خویانه و الهی آغاز کرد/ کلمات دلنشین را بر دل های آماده نشانده، / و کاری کرد تا قانع ساختن، جای ارباب را بگیرد.»

جان کلام آن که عیسی بغایت آزادی انسان را محترم می داشت. هنگامی که شیطان خواست تا پطرس را بیازماید و چون گندم او را غریبال کند، عیسی با او مخالفت نکرد. وی خطاب به پطرس گفت: «من یرای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود» (لوقا ۲۲: ۳۲). هنگامی که مردم و بسیاری از شاگردان عیسی از او روی برتافتند، عیسی به دوازده شاگرد خود گفت:

«آیا شما نیز می خواهید بروید؟» (یوحنا ۶: ۶۷). هنگامی که در اورشلیم زندگی عیسی به پایان شوم خود نزدیک می شد، وی پرده از خیانت یهودا برداشت، اما برای بازداشتن او، کاری نکرد — این نیز از دیگر نتایج خویشنداری وی بود.

عیسی به لحنی که با حداقل تحکم همراه بود، شاگردان را فراخواند که تَصَلیب خویش بگیرد و از پی من بیاید» (متی ۱۶: ۲۴).

این خویشنداری عیسی — که شاید بتوان آن را به شرم الهی تعبیر کرد — تعجب مرا برانگیخته است. وقتی مجذوب روایت انجیل از زندگی عیسی شدم، دریافتم که من از عیسی توقع داشتم که ویژگی هایش همسان ویژگی های کلیسای بنیادگرایی باشد که در کودکی عضو آن بودم. در کلیسای مزبور، تعالیم مسیحی را در قالب ایمان داشته باش و سوال نکن!، عرضه می کردند. کلیسا که قدرت معجزه، معما و اقتدار را به دست گرفته بود، جایی برای تردید باقی نمی گذاشت. افزون بر این، برخی از روش های ترفندآمیز به اصطلاح صید جان ها را فراگرفتم که کتمان هویت واقعی خودم به هنگام صحبت با اشخاص، از لوازم آن بود. اما اکنون دریافته ام که هیچ یک از خصوصیات فوق را در زندگی عیسی نمی توان یافت.

اگر تاریخ کلیسا را درست فهمیده باشم، بسیاری از پیروان عیسی در دام وسوسه هایی گرفتار آمده اند که او خود، در برابر آنها ایستاد. داستایوسکی، در رمان خود، زیرکانه رویداد وسوسه راه، در شکنجه گاه مفتش والامقام، باز می آفریند. چگونه کلیسایی که بنیان گذارش بر وسوسه پیروز گردید، به مدت پانصد سال، به تفتیش و تحمیل عقاید پرداخت؟ این را هم باید گفت که در شهر ژنو نیز، پروتستان ها همین شیوه را منتها نه به آن غلظت در پیش گرفتند و به دستور صاحب منصبان، حضور در جلسات کلیسا اجباری و عدم شرکت در مراسم عشاء ربانی، جرم تلقی شد. در این شهر نیز، بدعتکاران را به کام آتش می سپردند.

مایه تاسف است که تاریخ مسیحیت، مشحون از تلاش های بی وقفه ای است که به قصد اعتلا بخشیدن راه مسیح صورت گرفته اند. گاه، کلیسا همدست دولتی شده است که راه

نیل به قدرت را برای آن هموار ساخته است. هلموت تیلیخ<sup>۵۸</sup> دربارهٔ روزهای نخستین که کلیسای آلمان به آدولف هیتلر دل داده بود، چنین می نویسد: «پرستش کامیابی و موفقیت، عموماً همان شکل از بت پرستی است که شیطان به سعی بلیغ در قلب انسان می کارد و می رویاند.» وی در ادامه می گوید: «در نخستین سال های پس از ۱۹۳۳ شاهد این بودیم که چگونه کامیابی های عظیم تقریباً قدرت ارادهٔ ما را سلب کرده بود، و همه، حتی مسیحیان نیز سرمست از بادهٔ کامیابی، دیگر نمی پرسیدند که دولت اقدامات خویش را به نام چه کسی و به چه بهایی انجام می داد...»

گاه، کلیسا نیز هیتلرهایی در مقیاس کوچک تر، در دامن خویش می پرورد، یعنی مردانی نظیر جیم جانز<sup>۵۹</sup> و دیوید کورش<sup>۶۰</sup> را که بخوبی بر قدرتی که در معجزه، معما و اقتدار وجود دارد، آگاهند. گاه نیز کلیسا، به تقلید از سیاستمداران، تجار و تولید کنندگان آگهی های بازرگانی، بنای آلت دست قرار دادن مردم را گذاشته است.

هنگامی که به مطالعهٔ تاریخ کلیسا می پردازم، سرعت به چنین ایرادهایی پی می برم، از طرف دیگر وقتی خودم را ارزیابی می کنم، در می یابم که من هم در برابر وسوسهٔ یاد شده، ناتوانم. این را می گویم چون می دانم که اراده ام آن اندازه قوی نیست که به راه حل های سریع برای رفع نیازهای مردم، روی نیآورم. بهرهٔ من از صبر و تحمل آن قدر نیست که منتظر باشم تا خدا به آرامی و به "روش جوانمردانهٔ خود"، کار خویش را انجام دهد. می خواهم که زمام امور را خود به دست گیرم و دیگران را وادارم که هم خویش را مصروف تحقق آرمان های من سازند. حاضریم که برخی از آزادی های خویش را واگذاریم، اما در مقابل، در امنیت و محافظت باشم. نیز حاضریم که برخی از آزادی هایم را فدای بلندپروازی هایم کنیم.

وقتی احساس می کنم که این وسوسه ها در درونم بالا می گیرند، به داستان عیسی و شیطان در بیابان باز می گردم. ایستادگی عیسی در برابر وسوسه های شیطان، آزادی مرا در برخورد با وسوسه هایم محفوظ داشت. دعای من آن است که همان توکل و تحملی را داشته باشم که عیسی از خود نشان داد. نیز، شادم از این که به گفتهٔ نویسندهٔ رسالهٔ به عبرانیان: «کاهن اعظم ما چنان نیست که نتواند با ضعف های ما همدردی کند، بلکه کسی است که از هر حیث همچون ما وسوسه شده است، بدون این که گناه کند... چون او خود هنگامی که

<sup>58</sup> Helmut Thielicke

<sup>59</sup> Jim Jones

<sup>60</sup> David Koresh



آزموده شد، رنج کشیده، قادر است آنانی را که آزموده می شوند، یاری رساند» (عبرانیان  
۴: ۱۵ و ۲: ۱۸).

## شرح حال کوتاه:

اگر شاهدِ عینیِ زندگیِ عیسی بودم، چه می دیدم؟

همه چیز زندگیِ عیسی شگفت زده ام می کند. خصائلش مرا به تحسین وا می دارد و اراده اش مبهوتم می سازد. تاریخ، بشریت، اعصار و طبیعت گواه بر این حقیقتند که او و انجیلش را علوی بی مثال است. همه چیز او خارق العاده است.

ناپلئون<sup>۶۱</sup>

---

<sup>61</sup> Napoleon

## شرح حال کوتاه:

اگر شاهدِ عینیِ زندگیِ عیسی بودم، چه می دیدم؟

اعتقادنامهٔ رسولان در یک پاراگراف، شرحی کوتاه بر زندگی عیسی می دهد و از تولد او آغاز می کند و بی درنگ به مرگ او، فرو شدنش به عالم اموات و صعودش به آسمان می رسد. اما یک لحظه دست نگه دارد — آیا این توضیح چیزی کم ندارد؟ از زمانی که عیسی از مریم باکره متولد شد تا هنگامی که در حکومت پنتیوس پیلاتس رنج کشید، چه بر او گذشت؟ گویا، تعجیل در نوشتن تفسیری بر زندگی عیسی، سبب شده است که اعمال و سخنان او در طول سی و سه سال زندگیش بر روی زمین، ناگفته بماند. او وقت خود را چگونه می گذارند؟

در کانون شادی تصاویری چندان بی روح از عیسی بر روی فلافل نصب می کردند که امروز وقتی می خواهم زندگی روزمرهٔ او را تجسم کنم، خاطرهٔ آنها سودی به حالم ندارد. در این تصاویر، وی در حال تعلیم بود. بره ای را در آغوش می فشرد. یک جا با زن سامری سخن می گفت و در جای دیگر سرگرم گفتگو با نیکودیموس بود. در تنها صحنه ای که کمی تحرک داشت، شاگردان در قایق خود بر پهنهٔ دریای نیلگونی که همان فلافل بود، بالا و پایین می رفتند. صحنه ای را به یاد دارم که در آن عیسی شلاق به دست در معبد ایستاده بود، اما این تصویر با آنچه دربارهٔ او آموخته بودم، جور در نمی آمد. چنانکه انتظارش می رفت، هیچ یک از این تصاویر، عیسی را در حال رفتن به مهمانی نشان نمی داد. در کانون شادی از وقایع زندگی عیسی اطلاعاتی کسب می کردم، اما در مقام یک شخص، او دور بود و دو بعدی.

فیلم های زندگی عیسی، در کالبد تصویری که از او داشتم، روح دمید. برخی از این فیلم ها نظیر عیسی ناصری به کارگردانی دزفیرلی<sup>۶۲</sup>، سخت کوشیده بودند تا زندگی عیسی را تا آنجا که ممکن است مطابق روایات اناجیل، باز آفرینی کنند. بر خلاف تصاویر روی فلافل،

<sup>62</sup> Zeffirelli

در این فیلم‌ها عیسی جنب و جوش دارد و در احاطه جمعیتی نا آرام است که برای دیدن و به یاری طلبیدنش، از سر و شانه یکدیگر بالا می‌روند.

وقتی این فیلم‌ها را تماشا می‌کنم و سپس به اناجیل باز می‌گردم، در نقش دیرینه خبرنگاری ام قرار می‌گیرم و یا حداقل فرض می‌کنم که یکی از شاهدان عینی زندگی عیسی در قرن نخست هستم. در عالم خیال، در گوشه‌ای می‌ایستم و به قصد آنکه گزارشی از عیسی تهیه کنم، قلم به دست به سخنانش گوش می‌سپارم و در همان حال، از این نیز آگاهم که تحت تاثیر او قرار دارم. چه می‌بینم؟ چه چیز بر من تاثیر می‌گذارد؟ از چه بر می‌آشوبم؟ چگونه می‌توانم دیده‌ها و شنیده‌هایم را به خوانندگان منتقل سازم؟

نمی‌توانم چنانکه مرسوم است، گزارش خود را درباره او از ظاهرش آغاز کنم. کسی نمی‌داند که عیسی چه شکلی بوده است. نخستین تصاویر بالنسبه واقع بینانه از عیسی در قرن پنجم عرضه گردید. تا پیش از این زمان، یونانیان عیسی را به شکل جوانی به تصویر می‌کشیدند که مویی بر چهره نداشت و به آپولو که از خدایان بود، ظاهر می‌برد.  
در ۱۵۱۴ شخصی، سندی را به نام پابلیوس لنتولوس<sup>۶۳</sup>، همان والی رومی که به جای پنتیوس پیلاتس نشست، جعل کرد که شرح زیر از عیسی در آن آمده بود:

عیسی مردی است بلند قامت و خوش هیكل که چهره‌ای مهربان و باوقار دارد؛ موی او با رنگ منحصر به فردش، در حلقه‌های مجعد زیبایی از فرق سر به دو نیم می‌شود و به مانند ناصری‌ها، چون رودی بر پیشانی‌اش فرو می‌ریزد؛ پیشانی‌اش بلند، پهن و با ایهت است، بر گونه‌های زیبایش که سرخی ملیحی دارد، لکه و چین و چروکی نیست؛ بینی و دهانش، تناسبی شگرف دارند؛ ریشش که هم‌رنگ موهایش است، تا پایین چانه‌اش می‌رسد و همانند چنگالی از میان به دو نیم می‌شود؛ چشمان آبی رنگش، روشن و پرتلاو است...

<sup>63</sup> Publius Lentulus

نقاشی رنگ روغن از سیمای مسیح که از دیوار بتونی کلیسای دوران کودکی ام آویخته بود، کاملاً با این توصیف می ساخت. با این حال، جاعل مدرک فوق، با جمله بعدی اش دست خود را رو کرده بود: «هیچگاه کسی خندیدن او را ندیده است.» آیا این شخص همان اناجیلی را می خوانده است که من می خوانم، یعنی آن مدارکی که کلمه ای از ظاهر عیسی سخن به میان نیاورده اند، اما در تصویری که از او ارائه کرده اند، وی نخستین معجزه اش را در عروسی قنای جلیل به انجام می رساند، از روی شوخ طبعی القابی به شاگردانش می دهد و گاه به کسی که «شکمبار و میگسار» (لوقا ۷: ۳۴) است شهرت می یابد؟ هنگامی که زهدفروشان، شاگردان عیسی را به سبب بی مبالاتی در آداب روحانی به باد انتقاد گرفتند، عیسی در پاسخ به ایشان چنین گفت: «آیا ممکن است میهمانان عروسی تا زمانی که داماد با ایشان است، روزه بگیرند؟» (مرقس ۲: ۱۹). عیسی از بین تمام القابی که می توانست برای خود برگزیند، ترجیح می داد که خود را آن دامادی بداند که شور و شغفش تمام مدعوین را به وجد می آورد.

یک بار دهها اسلاید هنری را در کلاس نشان دادم که در آنها عیسی به دهها چهره — آفریقایی، کره ای، چینی — به تصویر کشیده شده بود. سپس از شاگردان سوال کردم که به زعم آنان عیسی چه شکلی بوده است. تقریباً همه در این نظر متفق بودند که او بلند قامت بوده است (چیزی که یهودیان قرن نخست به ندرت ممکن بود باشند)، اکثر آنان گفتند که او خوش قیافه بوده است، اما هیچ کس سخنی از چاغ بودن عیسی به میان نیاورد. من فیلمی را که BBC درباره زندگی عیسی ساخته بود، در کلاس نشان دادم. در آن هنرپیشه ای که نقش عیسی را ایفا می کرد، چاق و خپل بود. این فیلم به مذاق برخی از حاضران خوش نیامد. ما عیسایی را ترجیح می دهیم که بلند قامت، خوش قیافه و از همه مهم تر باریک اندام باشد.

مطابق روایتی متعلق به قرن دوم، عیسی گوژپشت بوده است. در قرون وسطی، عموم مسیحیان را عقیده بر این بود که عیسی مبتلا به جذام بوده است. امروزه شاید برای بسیاری از مسیحیان، چنین تصاویری از عیسی، نفرت انگیز و حتی بدعت کارانه باشد. مگر او از حیث نوع، کامل ترین نماینده نژاد بشر نبود؟ هر چه هم بگوییم، من در تمام کتابمقدس تنها یک جا را سراغ دارم که توضیحاتی درباره ظاهر عیسی می دهد و آن عبارتست از یک پیشگویی

که صد ها سال پیش از تولد مسیح به نگارش در آمد. اشعیا در پیشگویی خود، در میان بخشی که عهد جدید به زندگی عیسی مربوط می داند، عیسی را این گونه تصویر می کند:

چنانکه بسیاری از تو در عجب بودند (از آن جهت که منظر او از مردمان و صورت او از بنی آدم بیشتر تباہ گردیده بود). او را نه صورتی و نه جمالی می باشد. و چون او را می نگریم منظری ندارد که مشتاق او باشیم. خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غم ها و رنج دیده و مثل کسی که رویها را از او پوشانند و خوار شده که او را به حساب نیاوردیم. (اشعیا ۵۲: ۱۴ و ۵۳: ۲-۳).

از آنجا که انجیل درباره ظاهر عیسی سکوت اختیار کرده است، نمی توانیم به قطع و یقین از کیفیت ظاهر عیسی سخن گوئیم. به عقیده من، سکوت در این باره به جا بوده است. تصاویر مسحور کننده ای که از مسیح ترسیم کرده ایم، بیش از آنکه بر حقیقت منطبق باشند، باب دل ما هستند. عیسی هیچ برق و جلای مافوق طبیعی بر خود نداشت، چنانکه یحیی تعمید دهنده اذعان داشت که اگر مکاشفه خاصی به او داده نمی شد، هیچگاه قادر به بازشناختن عیسی نمی بود (یوحنا ۱: ۳۳). مطابق آنچه اشعیا می گوید، آنچه عیسی را در قلب مردم جا می داد، جمال و کمال ظاهرش نبود. رمز این بر دل نشستن را در جای دیگر باید جست.

xxx

حال می خواهم بحث ظاهر عیسی را کنار گذارم و به این بحث بپردازم که عیسی در مقام یک شخص چگونه رفتار می کرد. اگر از او آزمون شخصیت به عمل می آمد، نتیجه چه می شد؟

شخصیت عیسی به روایت انجیل، تفاوتی اساسی با تصویری دارد که از کودکی به آن خو گرفته بودم و همان هم، دستمایه برخی از فیلمسازان قدیمی تر هالیوود بوده است. در این فیلم ها، عیسی سخنانش را به صدایی یکنواخت و عاری از هر گونه احساس بیسان می دارد. او خونسرد و آرام است و اطرافیانش سیاهه لشکری حاج و واج هستند. هیچ چیز در او

تأثر نمی کند و سخنان حکیمانه اش را به لحنی خشک و یکنواخت می گوید. خلاصه کلام آن که در این فیلم ها، او نمادی از قرص ضد افسردگی است.

در مقابل، اناجیل حکایت از مردی آن چنان پر جذبه دارند که مردم سه روز تمام بی آنکه لب به غذا زده باشند، می نشیند تا به سخنان گیرا و دلنشینش گوش فرا دهند. به نظر می رسد که او بسرعت تحت تاثیر احساسات واقع می شود و از خود واکنش نشان می دهد، چنانکه می خوانیم با دیدن حال زار کسی، "دلش به رحم" می آید و یا به حال بی نوایی "دل می سوزاند". اناجیل، طیفی از احساسات عیسی را به نمایش می گذارند: او به دیدن یک جذامی، ناگاه سینه اش مالا مال از احساس همدردی می شود، از کامیابی شاگردانش شادی زاید الوصفی به او دست می دهد، در مقابل شریعت گراهای خشک و بی عاطفه به ناگاه از کوره در می رود، به حال ششپه‌ری که روی خوش به او نشان نمی دهد، می گرید و سرانجام هم در باغ جتسیمانی و بر صلیب فریادهایی پر درد سر می دهد. شکیبایی او نسبت به اشخاص تقریباً حد و مرزی ندارد، اما رسم و رسوم بی ارزش و بی عدالتی را لحظه ای بر نمی تابد.

یک بار در سمیناری برای مردان شرکت کرده بودم که قصد داشت به مردان کمک کند تا نحوه "بروز دادن احساسات خویش" را فرا بگیرند و به این ترتیب خود را از قید الگوهای رفتاری محدود کننده مردان در این زمینه، برهانند. با گروه کوچکی همراه شدم و وقتی مردان می گفتند که برای بروز دادن احساسات خود و رسیدن به صمیمیت حقیقی با چه دشواری هایی دست به گریبانند، به عیسی می اندیشیدم و به این که او از جهت کنار هم آوردن مردانگی و بیان احساسات، در وضعیتی آن چنان ایده آل قرار داشت که با گذشت نوزده قرن، هنوز آرزوی اکثر مردان است. حداقل سه مرتبه، عیسی در برابر شاگردانش گریست. او ترس هایش را پنهان نمی ساخت و از این که دیگران را به یاری طلبید بیم نداشت. در باغ جتسیمانی خطاب به شاگردانش گفت: «از فرط اندوه به حال مرگ افتاده ام. در اینجا بمانید و با من بیدار باشید» (متی ۲۶: ۳۸). چه تعداد از رهبران بزرگ امروز حاضرند که این چنین از بیم های خود سخن گویند؟

عیسی بر خلاف بسیاری از مردانی که می شناسم، اهل ستودن و تشویق کردن بود. اغلب هنگامی که معجزه ای می کرد، آن را به ایمان شخصی که معجزه را برای او کرده بود، منسوب می داشت و می گفت: «ایمانت تو را شفا داده است» (متی ۹: ۲۲). عیسی نتائیل را

«مردی اسرائیلی که در او هیچ فریب نیست» (یوحنا ۱: ۴۷) خواند. دربارهٔ یحیی تعمید دهنده گفت که تا به حال شخصی بزرگ تر از او از زنی نزاده است. پطرس را که دمدمی مزاج بود، «صخره» نامید. هنگامی که زنی به پایش در افتاد و سرسپردگی خود را به او با عملی بس سخاوتمندانه نشان داد، عیسی از او در برابر منتقدان دفاع کرد و گفت که داستان کار سخاوتمندانهٔ او تا دنیا دنیا است نقل خواهد شد.

اناجیل نشان می دهند که عیسی با افرادی که ملاقات می کرد، بلافاصله دوست می شد. فرقی نداشت که با زنی در کنار چاه سخن بگوید، یا با رهبری دینی در باغ و یا با ماهیگیری در ساحل دریاچه گفتگو کند، چه در هر حال یگانه‌ترین بر سر اصل مطلب می رفت و این افراد پس از رد و بدل چند کلمه، محرمانه‌ترین اسرار خود را به او می گفتند. مردم زمانهٔ عیسی، به سبب احترامی که برای رابی‌ها و «مردان مقدس» قائل بودند، از آنان فاصله می گرفتند، اما عیسی چنان تشنگی مردم را بر می انگیخت که بدورش تنگ حلقه می زدند تا مگر دامن ردایش را لمس کنند.

رمان نویسی به نام مری گوردون<sup>۶۴</sup>، به این امر اشاره می کند که توجه خاص عیسی نسبت به زنان و کودکان، او را مجذوب عیسی ساخته است. وی می گوید: «بی گمان، او یگانه قهرمان پر مهر و محبتی است که ادبیات جهان به خود دیده است. آیا مهر و عطوفت را در قاموس وجود قهرمانانی چون اودیسه<sup>۶۵</sup> و انه<sup>۶۶</sup> جایی هست؟» دربارهٔ اینکه عیسی خطاب به دختران اورشلیم می گوید: «وای بر زنان آبستن و مادران شیرده در آن روزها» (مرقس ۱۳: ۱۷). گوردون چنین می نویسد: «می دانستم که دوست دارم فرزندی داشته باشم؛ احساس کردم که عیسی این سخنان را خطاب به من گفته است. حال به این می اندیشم که چه تعداد از مردان بر دشواری‌های حاملگی و شیر دادن به نوزاد، آگاهند؟»

عیسی عادت نداشت که برای کارهایش برنامه‌ای تنظیم کند و آن را بدون هیچ گونه انعطافی اجرا کند. به گمانم تاکیدی که ما امروزه بر نظم و ترتیب و برنامه‌ریزی دقیق داریم، به مذاق عیسی خوش نمی آمد. وی به مهمانی‌های عروسی می رفت که چندین روز ادامه داشت. او ابایی از این نداشت که هر کس از راه می رسید، وقتش را بگیرد، چه این شخص زنی مبتلا به خونریزی باشد که خجولانه دامن ردایش را لمس کند، یا گدای نابینایی

<sup>64</sup> Mary Gordon

<sup>65</sup> Odysseus

<sup>66</sup> Aeneas



باشد که اسباب گرفتاری شود. دو مورد از بزرگترین معجزاتش (زنده کردن ایلعازر و دختر یایروس) به این دلیل روی داد که برای شفا دادن بیمار به موقع نرسیده بود.

چنانکه بونهوفر به زیبایی گفته است: «عیسی مردی برای دیگران بود.» او وقت خود را برای دیگران آزاد می گذاشت. تقریباً دعوت هر کسی را برای صرف شام می پذیرفت و از همین رو هیچ شخص معروفی را نمی توان یافت که همانند عیسی از هر قشر و قماش، از میان اغنیا و افسران رومی گرفته تا فریسیان و باجگیران، فواحش و قربانیان جذام، دوستانی داشته باشد. مردم از بودن با عیسی لذت می بردند. او به هر جا می رفت، با خود شادی می برد.

با وجود این، برغم تمامی این ویژگی هایی که به تعبیر روانشناسان، خود شکوفایی است، عیسی رسم و رسوم متعارف را زیر پای می نهاد. چنانکه سی اس لونیس می گوید: «عیسی به هیچ روی به آنچه روانشناسان، شهروندی متعادل، وقف یافته با محیط، موفق در زندگی زناشویی، شاغل و محبوب می نامند، شباهت نداشت. ممکن نیست که کسی بخوبی خود را با جهان وقف داده باشد و در همان حال جهان او را "دیو زده" بداند و عریان بر چوبی میخکوبش کند.»

اگر من نیز از معاصران عیسی بودم، همانند بسیاری از آنان ادعاهای گزاف یک مرد یهودی معمولی به مذاقم خوش نمی آمد. او ادعا می کرد که پسر خداست و با این حال، همانند دیگر انسان ها می خورد و می نوشید و حتی احساس گرسنگی و تنهایی می کرد. این شخص چگونه مخلوقی بود؟

از برخی جهات، عیسی در جهان،<sup>۳</sup> احساس در خانه بودن<sup>۴</sup> داشت و از برخی جهات دیگر، آشکارا<sup>۵</sup> احساس غربت<sup>۶</sup> می کرد. در تنها رویدادی که اناجیل از دوران نوجوانی او ثبت کرده اند، او را در حالی می بینیم که در اورشلیم ناپدید می شود و مادرش در ملامت او می گوید: «پسرم چرا با ما چنین کردی؟» اما، این واکنش سرریسته مادر یهودی عیسی، با آنچه بر او گذشته بود، همخوانی نداشت — چون در هر حال، آنان سه روز تمام را به جستجوی عیسی پرداخته بودند. عیسی در پاسخ گفت: «چرا مرا می جستید؟ مگر نمی

دانستید که می باید در خانه پدرم باشم؟» (لوقا ۲: ۴۸-۴۹). همان وقت، شکافی بروز کرد: «بود و تنش میان دو حس تعلق متمایز، میان عیسی و خانواده اش فاصله می انداخت. حتماً زندگی در سیاره ای که مردمش اراده ای آزاد و قلبی متمایل به سرکشی و عصیان داشتند، اغلب اوقات قلب عیسی را از «غم غربت» می انباشت. در چنین مواقعی، او به کناری می رفت و دست به دعا بر می داشت، چنانکه گویی از منبع اکسیژن، هوایی پاک استنشاق می کرد تا برای ادامه حیات بر سیاره ای که هوایی کاملاً آلوده داشت، توان لازم را کسب کند. با این حال، چنین نبود که همواره دعاهای عیسی پاسخ هایی تکراری یابد. لوقا می گوید که عیسی پیش از انتخاب دوازده شاگرد، شب را در دعا گذراند — با وجود این، یکی از شاگردانش خائن از آب در آمد. در باغ جتسیمانی، او نخست دعا کرد تا جام رنج و عذاب از او دور شود، اما هیچگاه چنین نشد. در باغ جتسیمانی، مردی را می بینیم که احساس در خانه نبودن<sup>۶۷</sup>، سخت او را بر آشفته است و با این حال، حاضر نیست به این وسوسه که خود را به روشی مافوق طبیعی از مهلکه برهاند، تن در دهد.

داستانی در انجیل هست که احساس در خانه بودن<sup>۶۸</sup> و «دور از خانه بودن» عیسی را در کنار هم می آورد. توفانی در دریای جلیل برخاست که نزدیک بود قایقی را که عیسی در آن خفته بود، واژگون کند. وی به پا خواست و غرش کنان به باد دستور داد: «ساکت شو! آرام شو!» (مرقس ۴: ۳۹). شاگردان از ترس پا پس نهادند. این چه کسی بود که طوری به باد دستور می داد که انگار قصد آرام کردن بچه ای بازیگوش را داشت؟

این نمایش قدرت، شاگردان را متقاعد ساخت که عیسی به دیگر مردم شباهتی ندارد. با این حال، آنچه روی داد اشاره به عمق تجسم داشت. فیلسوفی به نام ژاک ماریتن<sup>۶۹</sup> می گوید که «خدا آسیب پذیر است». به هر حال، عیسی از فرط خستگی به خواب رفته بود. به علاوه، پسر خدا صرف نظر از این معجزه، بطور کلی مقید به قوانین طبیعی بود. خالق ابرهای باران را در زیر باران خیس می شد، آفریننده ستارگان، در زیر نور آفتاب فلسطین از فرط گرما عرق می ریخت. عیسی حتی زمانی هم که قوانین طبیعی تا حدی مخالف او عمل می کردند، خود را مقید به آنها می ساخت («اگر ممکن است این جام از من بگذرد، اما نه به خواست من، بلکه به اراده تو.» متی ۲۶: ۳۹). او بر آن بود که بر طبق قوانین حاکم بر کره خاکی، زندگی کند و بمیرد.

<sup>67</sup> Jacques Maritain

او در حالی که کسی هنوز پی به هویتش نبرده است، به قصبه جلیل سفلی می آید. نگاه سرد و خشن روستائیان بر او می افتد که به مدد قوت لایموت خود، آن قدر عمر کرده اند که بدانند خط فاصلی بین تهیدستی و فقر کامل، کجا ترسیم می شود. او به گدایان شباهت دارد، اما دیدگانش حالت التماس در یوزگان را ندارند، ناله ای در صدایش و عجزی در گام زدنش نیست. او از حاکمیت خدا سخن می گوید و روستائیان بیش از هر چیز دیگر، از فرط کنجکاوی است که به او گوش می دهند. آنان درباره حکمرانی و قدرت، نیز سلطنت و امپراتوری همه چیز می دانند، اما این مفاهیم چیزی جز مالیات و بدهی، سو تغذیه و بیماری، غصب اراضی و اسارت های شیطانی، چیزی به ذهنشان تداعی نمی کند. آنچه آنان برآستی مایل به دانستن آن هستند، این است که این پادشاهی خدا، برای کودکی لنگ، والدی نابینا و شخصی مجنون که در انزوای زجر آور خویش، در قبرستان حاشیه قصبه، فریادهایی دلخروش سر می دهد، چه کار می تواند انجام دهد؟ (جان دامینیک کروسان<sup>۶۸</sup>)

همسایگان عیسی طولی نکشید که دریافتند او برای ایشان چه می تواند بکند. عیسی کودک لنگ را شفا بخشید، بیتایی را به دیدگان والد نابینا باز آورد و ارواح ناپاک را از وجود آن بینوایی که در میان قبرها عریده می کشید، اخراج کرد. هنگامی که عیسی خدمت شفا دادن و تعلیم دادن خود را آغاز کرد، همسایگانش از تعجب سر خارا شدند و با لحنی حاکی از شگفتی پرسیدند: «مگر او پسر نجار نیست؟ مگر نام مادرش مریم نیست؟ این مرد چنین حکمت و قدرت انجام معجزات را از کجا کسب کرده است؟» (متی ۱۳: ۵۴-۵۵)

در آغاز، عیسی در مدتی قریب به یک سال، موفقیتی بزرگ کسب کرد. جمعیتی که به نزد او می آمدند به اندازه ای زیاد بودند که گاه ناچار می شد، سوار بر قایق از ساحل فرار کند. بی تردید، آنچه در وهله نخست نام او را بر سر زبان ها انداخت، شفا دادن بیماران بود. یهودیان که معتقد بودند بیماری را شیطان بوجود می آورد و بنابراین مردان مقدس، مجرای برای مداخله الهی هستند، شفاگران بسیاری را در تاریخ خود داشتند. (برای مثال یکی از آنان

<sup>68</sup> John Dominic Crossan

که هانی<sup>۶۹</sup> نام داشت، مدت کوتاهی قبل از عیسی می زیست و یوسفوس از او نام برده است.) آشکارا، عیسی می دانست که رقبایی دارد و هم از این رو بود که آتش شاگردانش را برای محکوم ساختن این افراد، فرو نشانید.

در حدود یک سوم اناجیل اختصاص به معجزات شفا دارد، و اگر در آن زمان بودم، به اقتضای شم خبرنگاری خویش، احتمالاً بر آن می شدم تا به تحقیق در کم و کیف این داستان ها بپردازم، گزارش های پزشکی را از نظر بگذرانم و با خانواده هایی که ادعا می کردند که بوسیله عیسی شفا یافته اند، مصاحبه کنم. معجزات، طیف گسترده ای را شامل می شد و همواره شکل ثابتی نداشت. دست کم یک نفر را عیسی از راه دور شفا بخشید، برخی بی درنگ شفا یافتند و برخی دیگر بتدریج، بسیاری از شفا یافتگان نیز می بایست دستورات خاصی را پیروی می کردند.

درباره معجزات عیسی، پی به دوگانگی عجیبی می بردم. او از یک طرف، به محض دیدن نیاز مردم، دست به کار شفا می شد. برای مثال، وقتی می دید که شخصی رنج می کشد، دلش به حال او می سوخت و اقدام به شفا دادنش می کرد. حتی یک بار هم پیش نیامد که تمنای شخص دردمندی را برای شفا یافتن، بر آورده نسازد. از طرف دیگر، بی گمان عیسی وصف قدرت هایش را در بوق نمی گذاشت. او "نسل شریر و زناکار" (متی ۱۲: ۳۹) را که در خواست نشانه از او داشتند، محکوم کرد و به مانند زمانی که در بیابان وسوسه شده بود، به وسوسه نمایش قدرت تن در نداد.

احتمالاً به این فکر می افتادم که عیسی با این قدرت هایی که در اختیار داشت، در روم، آتن یا اسکندریه به چه نان و نوایی می رسید. برادران عیسی به او پیشنهاد کردند که خدمت خود را در اورشلیم، پایتخت فلسطین متمرکز سازد. اما عیسی شخصاً ترجیح می داد که دور از هیاهو به خدمت خود ادامه دهد. وی در حالی که مردم و افکار عمومی را بر می آشفست، بیشتر وقت خود را در شهر های کوچک و بی اهمیت سپری می کرد.

برغم پیچیدگی موضع خود در قبال معجزات، عیسی تردیدی در این نداشت که از معجزات برای نشان دادن هویت خود استفاده کند. وی خطاب به شاگردانش گفت: «این سخن مرا باور کنید که من در پدرم و پدر در من است؛ و گرنه به سبب آن کارها این را باور کنید» (یوحنا ۱۴: ۱۱). هنگامی هم که پسر خاله اش، یحیی تعمید دهنده که در زندان به

<sup>69</sup> Honi

حالی زار در افتاده بود، به ماشیح بودن او تردید کرد، وی شاگردان یحیی را با این پیام روانه ساخت:

بروید و از آنچه در اینجا دیده اید، یحیی را خیر دهید. به او بگویید که برخی نابینایان سگی را که آنان را راه می برد، فروخته و به کار بررسی و مشاهده پرندهگان پرداخته اند. به او بگویید که برخی، واگرهای آلومینیومی را با پوتین های کوه نوردی معاوضه کرده اند. به او بگویید که اقبال به تیره روزان رو کرده است و بسیاری که از پرداختن قرض های خود ایا داشتند، برای نخستین بار از مواهب زندگی متمتع شده اند. (تفسیر این پیام به شرح بالا از فردریک بوکنر<sup>70</sup> است.)

xxx

اگر بر آن می شدم تا عیسی را تنها با یک کلمه برای معاصرانش توصیف کنم، آن کلمه، رایی، یعنی معلم می بود. امروز، در آمریکا کسی را سراغ ندارم که زندگی عیسی را داشته باشد. بی تردید، روش او با مبشران امروز که برای جماعت های انبوه موعظه می کنند، تشابهی اندک داشت. من از مبشرانی سخن می گویم که خیمه ها و استادیوم هایی در اختیار دارند و برنامه های بشارتی خود را از طریق نصب اعلانات تبلیغاتی و فرستادن دعوت نامه، به عموم اعلام می دارند و از حمایت تیم پشتیبانی خود برخوردار و به پیشرفته ترین تجهیزات الکترونیکی مجهز هستند. عیسی و گروه کوچک پیروانش، بی آنکه مقرر ثابتی برای خدمات خود داشته باشند، از شهری به شهر دیگر سفر می کردند و استراتژی مشخص و معینی هم در کار نبود.

عیسی گفت: «روباهان را لانه هاست و مرغان هوا را آشیانه ها، اما پسر انسان را جای سر نهادن نیست» (متی ۸: ۲۰). اگر امروز بود، با توجه به تدابیر شدیدی که درباره خانه بدوشان اعمال می شود، عیسی و شاگردانش احتمالاً مورد اذیت پلیس قرار می گرفتند و وادار به ترک محل می شدند. با این حال، در روزگاران گذشته، معلمان بسیاری بودند که این گونه زندگی می کردند (عملاً هم مکتبی فلسفی وجود داشت که پیروانش را مشائیان می

---

<sup>70</sup> Frederick Buechner

خواندند و روش آنان همین بود که مرتب در حینی که از جایی به جای دیگر می روند، به مردم حکمت آموزند.

در هندوستان فرصتی دست داد تا شخصاً اشخاصی را که به این سبک زندگی می کنند، ببینم. در آنجا میسران مسیحی، همانند "مردان مقدس" هندو و بودایی، واعظان سیار هستند. برخی از آنان در اطراف ایستگاه های راه آهن می پلکند و ضمن معرفی خود به مسافران از آنان می پرسند که آیا میل دارند در مورد خدا بیشتر بدانند. برخی دیگر، شاگردانشان را دعوت می کنند تا در "آشرام" به ملاقات آنان بروند و به اتفاق یکدیگر به مطالعه و پرستش بپردازند.

گروهی که تحت رهبری عیسی قرار داشت، فاقد اداره مرکزی و تشکیلاتی از این دست بود و آشکارا جز خزانه دار (یهودا) کارمندی نداشت. به نظر می رسد که آنان چندان در مزیقه مالی بودند که بزحمت دخل و خرج خود را هم می آوردند. عیسی برای تهیه پول مالیات، پطرس را به ماهیگیری می فرستاد. وی برای آنکه نکته ای را دریاره قیصر بگوید، سکه ای را قرض گرفت و وقتی برای نخستین بار طی طریق بوسیله چهارپا را به پیاده روی ترجیح داد. مجبور شد که الاغی را به امانت بگیرد. هنگامی نیز که شاگردانش از میان مزارع می گذشتند، خوشه های سر بر کشیده گندم را می چیدند تا با دانه هایش خود را سیر کنند و به این ترتیب از امتیازی که شریعت موسی برای بینوایان در نظر گرفته بود، استفاده می کردند. هنگامی که عیسی اشخاصی با نفوذ، مانند نیکودیموس یا حاکم جوان ثروتمند را ملاقات کرد، از ظواهر امر پیداست که هرگز به فکر استفاده از پول و نفوذ آنان نیفتاد.

پس عیسی نیازهایش را چگونه بر می آورد؟ در خاورمیانه آن روزگار، معلمان از هدایای شنوندگان شیفته خود، اصرار معاش می کردند. لوقا به این نکته اشاره می کند که برخی از زنانی که به دست عیسی شفا یافته بودند، — از جمله همسر وزیر دارایی هیرودیس!

---

\* محلی دور افتاده و خلوت که هندویان در آنجا برای عبادت و ساده زیستن، گسرد می آیند. به نظر می رسد که گرد آمدن برخی از مسیحیان هندوستان در آشرام، به تقلید از هندویان باشد. (فرهنگ شش جلدی آریانپور) مترجم

— هدایایی برای تامین معاش عیسی می دادند. به نحوی تاثر انگیز، برخی از همین بانوان، در زمان عید پسخ، تن به سفری دشوار از جلیل به اورشلیم دادند و پس از اینکه نزدیک ترین دوستان عیسی او را ترک گفتند، در پای صلیب به نزدش ماندند.

از هر نظر، عیسی معلمی بزرگ بود. قدرت مسحون کننده سختانش، پیروانش را به سوی او می کشید. جان بریمن<sup>71</sup> در شعر خود، سخنان عیسی را «کوتاه، دقیق، تکان دهنده و بس فرح انگیز» می خواند. عیسی جاودانه ترین درس های خود را فی البداهه و در پاسخ به پرسش های مردم، داده است. برای مثال از او پرسیدند که زنی هفت مرتبه پی در پی شوهر کرده است؛ در قیامت، او همسر کدام یک از این مردان خواهد بود؟ آیا پرداخت مالیات به صاحب منصبان بت پرست رواست؟ چه باید کنم تا از حیات جاودان برخوردار شوم؟ در پادشاهی آسمان، چه کسی بزرگ ترین خواهد بود؟ چگونه ممکن است که مردی سالخورده، دوباره متولد شود؟

جرسلاو پلیکان می گوید که شاگرد رابی سالخورده ای از او پرسید: «چرا شما معلمان مذهبی، اغلب، تعالیم خود را به صورت پرسش مطرح می کنید؟» رابی سوال او را با سوال چنین پاسخ گفت: «مگر سوال کردن چه اشکالی دارد؟» بسیاری اوقات، عیسی به روش سقراط، پرسش شخص را به او باز می گرداند و پرسش کننده را به سوی نقطه عطف هدایت می کرد. پاسخ های او به قلب پرسش می زد و بر قلب شنوندگان می نشست. گمان نکنم که اگر با عیسی روبرو می شدم، می توانستم کماکان شخصیتی خود پسند و از خود راضی بمانم. بی گمان، مثل های او مرا به شگفت می آورد، چیزی که علامت مشخصه تعالیم عیسی شد. نویسندگان تا به امروز، مهارت عیسی را در این که می توانست حقایق عمیق را در قالب داستان های روزمره بازگوید، می ستایند. شخصیت های مثل های مسیح عبارتند از: زنی که از بس به سراغ قاضی رفت که طاقتش را طاق کرد. پادشاهی که عازم جنگ می شود بی آنکه حساب همه جای کار را کرده باشد. کودکانی که در خیابان نزاع می کنند. مردی که دزدان بر سرش می ریزند و او را به حال مرگ رها می کنند. زنی سکه ای را که گم کرده است، طوری جستجو می کند که گویی همه دارایی او باشد. در مثل های عیسی نه طرحی پیچیده وجود دارد و نه از موجودات تخیلی خبری هست؛ هر چه گفته می شود جز زندگی روزمره مردم نیست.

---

<sup>71</sup> John Berryman

مَثَل های عیسی مقصود او را کاملاً بر آورده می ساخت. مردم داستان خوب را دوست دارند و مهارت داستان گویی عیسی، جامعهٔ عموماً بی سواد کشاورزان و ماهیگیران را مجذوب خود می کرد. از آنجا که به خاطر سپردن داستان، آسان تر از مفاهیم و رئوس مطالب است، مَثَل های عیسی پیام او را نیز حفظ کردند، چنانکه وقتی سال ها بعد، مردم به تامل دربارهٔ تعالیم عیسی پرداختند، مَثَل های او را یا همهٔ جزئیاتش به یاد آوردند. سخن گفتن به روشی انتزاعی دربارهٔ محبت نا محدود و بی حد و حصر خدا، تفاوت بسیاری دارد با بیان داستان مردی که جان، فدای دوستان می کند و پدر دلشکسته ای که هر شب نگاه خود را به افق می دوزد تا مگر نشانی از پسر نافرمان خود ببیند.

انجیل یوحنا می گوید که عیسی «پر از فیض و راستی» (یوحنا ۱: ۱۴) به زمین آمد و همین جمله نیز پیام او را به خوبی خلاصه می کند. در وهلهٔ اول از فیض سخن گفته می شود؛ بر خلاف کسانی که می کوشیدند تا ایمان را پیچیده کنند و با شریعت گزایی، چهره ای ترسناک به آن بخشند، عیسی پیامی ساده دربارهٔ محبت خدا موعظه می کرد. خدا بی دلیل — مسلماً برغم لیاقت ما — بر آن شده است تا محبت رایگان خود را از روی کرم خویش، شامل حال ما سازد.

در یکی از داستان های رابی های زمان عیسی آمده بود که صاحب یک مزرعه به شهر رفت تا برای کار درو محصول، کارگران روزمزد اجیر کند. روز رفته رفته به پایان خود نزدیک می شد که صاحب مزرعه در یازدهمین ساعت روز، یک گروه دیگر به کارگران افزود. این گروه برای نشان دادن شایستگی خود پیش از یک ساعت وقت نداشتند. کسانی که دیر آمده بودند برای جبران زمان از دست رفته چنان سخت کوشیدند که سرانجام کارفرما تصمیم گرفت که حقوق یک روز کامل را به آنان بدهد. وقتی عیسی همین داستان را باز گفت، سخنی از سخت کوشی کارگران به میان نیاورد. به جای آن، تاکید خود را متوجه سخاوتمندی و گشاده دستی کارفرما — خدا — ساخت که فیض خود را سخاوتمندانه و به یک اندازه شامل حال کارگران قدیمی و تازه آمده می سازد.

برغم تاکید عیسی بر فیض، کسی نمی توانست عیسی را متهم به کم رنگ جلوه دادن قدوسیت خدا سازد. اگر در زمان عیسی می زیستم، شاید حقیقتی را که او اعلام می داشت سخت تکان دهنده می یافتم، زیرا در خصوص آن قائل به کوچکترین تخفیفی نبود و از این نظر، سخت گیرترین معلمان یهودی نیز به پایش نمی رسیدند. معلمان همعصر عیسی،



سخت می کوشیدند تا "فقط محدودیتی را که قابل اجرا برای عموم مردم باشد، برای آنان مقرر دارند." عیسی از این آسان گیری ها در کار خود نداشت. وی تعلیم می داد که خشم گرفتن، در حکم ارتکاب قتل، نگاه هوس آلود در حکم زنا و چشم طمع داشتن، در حکم دزدی است. عیسی با گفتن این که «پس شما کامل باشید چنانکه پدر آسمانی شما کامل است» (متی ۵: ۴۸)، معیاری برای اخلاق مقرر داشت که هیچکس را یارای رسیدن به آن نیست.

چنانکه التون ترویلاد<sup>۷۲</sup> اظهار می دارد، تمامی نماد های عمده ای که عیسی به کار برد، عاری از لطافت و حتی برخوردارند؛ یوغ بار، جام رنج، حوله خدمتکاران و دست آخر هم، صلیب اعدام. عیسی در اختطاری منصفانه به تمامی کسانی که جرئت پیروی از او را داشتند، از آنان خواست که فکر بهایی را که باید بپردازند، بکنند. (لوقا ۱۴: ۲۸)

رابی مدرنی به نام جاکوب نیوسنر<sup>۷۳</sup>، برجسته ترین محقق جهان درباره یهودیت دوران آغازین مسیحیت، یکی از پانصد کتاب خود را به نام یک رابی با عیسی سخن می گوید، به این مساله اختصاص داده است که اگر در زمان عیسی می زیست، چه واکنشی در برابر او نشان می داد. نیوسنر احترام بسیاری برای عیسی و مسیحیت قائل است و اذعان می دارد که تعالیم عیسی نظیر موعظه سر کوه، او را "عمیقاً تحت تاثر قرار می دهد." او می گوید که چنین موعظه ای چنان به سرعت او را به عیسی علاقه مند می ساخت که احتمالاً به همراه جماعت از جایی به جای دیگر به دنبال عیسی می رفت و با لذت به سخنان حکیمانه او گوش می سپرد.

با این حال، نیوسنر در پایان به این نتیجه می رسد که از پیروی این رابی ناصری امتناع می کرد. وی می گوید: «عیسی گامی مهم را — در مسیری اشتباه برداشت.» زیرا تاکید خود را از "ما" که اشاره به جامعه یهودی دارد، به "من" معطوف ساخت. نیوسنر این را دشوار می یابد که به جای تورات، مرجعیت با عیسی باشد. «موضوع اختلاف بر سر خود عیسی است

<sup>72</sup> Elton Trueblood

<sup>73</sup> Jacob Neusner

و نه تعالمیش . . . در پایان، استاد، عیسی، ادعایی کرد که جز از خدا پذیرفتنی نیست.» به این ترتیب، نیوسنر با کمال احترام، پا پس می کشد چون نمی تواند تن به جهش ایمان\* دهد.

حق به جانب نیوسنر است که عیسی از نظر محتوای پیامش با سایر رابی ها اختلاف اساسی داشت، تلخچه رسد یا مرشدان سیاری چون کنفوسیوس و سقراط. عیسی بیش از آنکه به جستجوی حقیقت بپردازد، به آن اشاره می کرد، یعنی به خودش. چنانکه متی می گوید: «با اقتدار تعلیم می داد، نه مانند علمای دین ایشان» (متی ۷: ۲۹). کاتبان سخست می کوشیدند که از اظهار نظرهای شخصی بپرهیزند و به جای آن، اظهار نظر های خود را بر مبنای کتابمقدس و تفسیر های معتبر مطرح سازند. عیسی هر بار، پیش از آنکه دستوری دهد، می گفت: «شستیده اید که به پیشینیان گفته شده . . . اما من به شما می گویم . . .» (متی ۵: ۲۱). منبع، خودش بود و هنگامی که سخن می گفت، میان سخنان خودش و سخنان خدا هیچ فرقی قائل نمی شد. شنوندگانش، خستی کسانسی که به ضدیت با او بسر می خاستند، آشکارا پی به نیت اش می بردند. مخالفانش می گفتند: «این مسرد کفر می گوید» (متی ۹: ۳).

عیسی که دلی نترس داشت، هیچگاه از کشمکش واهمه نداشت. او به طیب خاطر با تمامی کسانی که متکلم می پراندند یا به سخره اش می گرفتند، مقابله می کرد. یک بار، جماعتی را که قصد سنگسار کردن زن زناکاری را داشتند، از تصمیم خود منصرف ساخت. باری دیگر، هنگامی که نگهبانان رفته بودند تا دستگیرش کنند، دست خالی به معبد بازگشتند، زیرا در حضور او ترس بر وجودشان چیره شده بود. آنان می گفتند: «تاکنون، کسی چون این مرد سخن نگفته است!» (یوحنا ۷: ۴۶) عیسی حتی به ارواح ناپاک نیز مستقیماً چنین دستور می داد: «خاموش باش» (مرقس ۱: ۲۵)، «ای روح کز و لال، به تو دستور می دهم از او بیرون آیی و دیگر هرگز به او داخل نشوی!» (مرقس ۹: ۲۵) (جالب این جاست که ارواح ناپاک، بر خلاف انسان ها، هرگز نشد که پی به هویت عیسی نبرند و همیشه او را با عباراتی نظیر "یگانه مقدس خدا" یا "پسر خدای متعال"، مخاطب می ساختند.)

---

\* اشاره به اصطلاح معروف کی یر کگارد است.

سخنانی که عیسی درباره خود می گفت (مانند من و پدر یک هستیم، من قدرت بخشودن گناهان را دارم؛ در سه روز معبد را از نو خواهم ساخت) نظیر نداشتند و بی وقفه برای او مایه دردسر می شدند. در واقع، تعالیم او آن چنان با شخصیتش در آمیخته بودند که نمی توانستند مستقل از او به وجود خود ادامه دهند؛ ادعاهای بزرگ عیسی با او بر صلیب مردند. شاگردانش که او را پیروی کرده بودند پس از مرگش به زندگی پیشین خود بازگشتند در حالی که به صدایی غمناک زیر لب می گفتند: «ما امید داشتیم او همان باشد که می بایست اسرائیل را رهایی بخشد» (لوقا ۲۴: ۲۱). پس از قیام مسیح از مردگان بود که اعلام کننده حقیقت، به کسی تبدیل شد که به اعلامش پرداختند.

من خود را در جای مردی گذاشته ام که یک جایی در گوشه و کنار جمعیت ایستاده است و همانند جوینده صادقی، دلباخته سخنان رایبی (عیسی) شده است، اما حاضر نیست که زندگی خود را به او سپارد. اگر از عیسی چشم بر گیرم و نگاه خود را متوجه مردمی سازم که در گرداگردم هستند، به این نکته پی خواهم برد که در میان کسانی که به گرد عیسی به شکل دواگیری متحدالمرکز حلقه زده اند، اشخاص مختلفی وجود دارند.

در دورترین نقطه از عیسی، جماعتی به دور او حلقه زده اند که تماشاچی صرف و کاوشگرانی کنجکاو هستند که مانند من آمده اند تا سر از کار عیسی در آورند. صرف حضور این افراد، عیسی را محفوظ نگاه می دارد؛ دشمنانش اگرچه شکوه کتان می گویند: «بنگرید که همه دنیا از پی او رفته اند» (یوحنا ۱۲: ۱۹)، در مانده اند که بالاخره دست به اقدامی بزنند یا خیر. بویژه در نخستین روزها، میهن پرستان یهودی نیز در اطراف عیسی می پلکیدند و مشتاق آن بودند که عیسی مردم را علیه روم به شورش تحریک کند. در می یابیم که عیسی واقعی به خواسته های این گروه نمی نهد. با این حال، برای آنان نیز موعظه می کند و همین امر نیز او را از اسین ها که در جلسات خود، فقط همگنان و همفکرانشان را می پذیرند، جدا می سازد.

کمی به سمت داخل حلقه، نظرم را گروهی که شاید صد تن از پیروان صادق عیسی هستند، جلب می کند. می دانم که بسیاری از این همراهان مدام در حال سفر، پس از

دستگیری یحیی تمعید دهند، به جمع پیروان عیسی افزوده شده اند — شاگردان یحیی از این شکایت داشتند که "همه" به عیسی می پیوستند. عیسی که در قید حفظ محبویت نیست، بیشتر اظهار نظر های خود را متوجه همین جویندگان جدی می سازد. وی پیوسته با سخنانی سخت که کسی نمی تواند آنها را بشنود و خود را قاصر نیابد، آنان را به سرسپردگی عمیق تری فرا می خواند. او می گوید که نمی توانید برده دو ارباب باشید. خود را از عشق به پول و از بند مادیات برهانید. نفس خود را انکار کنید. به دیگران خدمت کنید. صلیب خود را بر دوش گیرید.

این عبارت آخر، به هیچ روی استعاره ای صرف نیست، زیرا در طول جاده های فلسطین، رومیان مرتباً مجرمانی را که جرم سنگینی داشتند، بر صلیب می کشیدند تا درس عبرتی برای سایر یهودیان باشند. دعوت به برگرفتن صلیب، چه تصویری را در ذهن پیروان عیسی تداعی می کرد؟ آیا عیسی بر آن است تا صف طولی از شهیدان تشکیل دهد؟ ظاهراً چنین است. عیسی بیش از هر چیز دیگری تاکید می کند که «هر که بخواهد جان خود را حفظ کند، آن را از دست خواهد داد و هر که جان خود را بخاطر من از دست بدهد، آن را حفظ خواهد کرد» (متی ۱۰: ۳۹).

شنیده ام که نزدیک ترین حلقه پیروان عیسی، یعنی همان دوازده شاگرد او، به این می یالند که به طیب خاطر حاضر به این فداکاری هستند. عیسی پاسخ می گوید: «شما نمی دانید چه می خواهید! آیا می توانید از جامی که من بزودی می نوشم، بنوشید؟» (متی ۲۰: ۲۲). شاگردان نیز ساده لوحانه به اصرار می گویند: «آری، می توانیم.»

گاه از خود می پرسم که آیا می خواستم جزو دوازده شاگرد باشم. مهم نیست. عیسی بر خلاف سایر رابی ها، شاگردان خاص خود را دست چین کرد و به جای این که شاگردانش او را برگزینند، خود، آنان را برگزید. جذبه عیسی آن چنان بود که گفتن تنها دو سه عبارت کفایت می کرد تا این افراد شغل و خانواده خود را واگذارند و به او پیوندند. دو جفت برادر — یعقوب و یوحنا و پطرس و آندریاس — به صورت شراکتی در قایق ماهیگیری کار می کردند و وقتی عیسی آنان را فراخواند، شغل خود را ترک کردند (و عجیب این که

چنین تصمیمی را زمانی گرفتند که عیسی به آنان توفیق صیدی بی سابقه را عطا کرد. همه شاگردان عیسی، جز یهودا اسخریوطی اهل ایالت زادگاه عیسی، یعنی جلیل بودند؛ اهل یهودیه بودن یهودا نشان از این بود که شهرت عیسی در تمام کشور پخش شده بود. آنچه مرا به شگفت و می داشت، ترکیب عجیب گروه شاگردان بود. شمعون فدایی به گروهی تعلق داشت که علیه روم دست به خشونت می زد، در حالی که متای باجگیر را فرماندار دست نشانده رومی چندی پیش استخدام کرده بود. هیچ دانشمندی نظیر نیکودیموس یا ثروتمندی مانند یوسف رامه ای به جرگه شاگردان راه نیافته بود. در شاگردان عیسی به زحمت می شد قدرت رهبری دید.

از نگاه من، اولین چیزی که بلافاصله در شاگردان دیده می شد، خرفتی و دیرفهمی آنان بود. عیسی می پرسید: «آیا شما نیز درک نمی کنید؟» (مرقس ۷: ۱۸) و دوباره می گفت: «تا به کی با شما باشم و تحملتان کنم؟» (متی ۱۷: ۱۷). در حالی که عیسی می کوشد تا به آنان بیاموزد که چگونه در مقام رهبر، خدمت کنند، آنان با هم بر سر این یکی به دو می کنند که کدامشان استحقاق بالاترین مقام را دارد. ایمان ابهام آلود آنان عیسی را از کوره به در می برد. پس از هر معجزه، ایشان نگران این هستند که باز هم معجزه دیگری در کار خواهد بود. آیا عیسی می تواند پنج هزار نفر را سیر کند - چهار هزار نفر را چطور؟ بیشتر اوقات، مپی از عدم درک، میان عیسی و دوازده شاگرد فاصله می افکند.

چرا عیسی این همه وقت خود را صرف این اشخاص آشکارا نالایق می کند؟ پاسخ را باید در آنچه مرقس از انگیزه عیسی در انتخاب دوازده شاگرد می گوید، یافت. مرقس می گوید: «تا همراه وی باشند و آنها را برای موعظه بفرستد» (مرقس ۳: ۱۴).

تا همراه وی باشند. عیسی هرگز نمی کوشید که تنهایی و وابستگی خود را به سایر انسان ها پنهان سازد. او شاگردانش را برنگزید تا غلام او باشند، بلکه تا دوست او باشند. او در غم و شادی خود آنان را شریک می ساخت و به وقتی به وجودشان نیاز داشت، آنان را فرا می خواند. آنان به خانواده او تبدیل شده و جای مادر و برادران و خواهرانش را گرفته بودند. شاگردان همه چیز خود را به خاطر عیسی از دست داده بودند، همچنانکه عیسی نیز از همه چیز خود به خاطر آنان دست شسته بود. به بیان ساده و روشن، عیسی آنان را دوست داشت. آنها را برای موعظه بفرستد. عیسی از همان ابتدا که دوازده شاگرد را دعوت کرد، می دانست که یک روز در جلجتا چه اتفاقی خواهد افتاد. او می دانست که وقت محدودی بر

زمین در اختیار دارد، و موفقیت نهایی ماموریتش نه فقط به او، بلکه همچنین به خدمت آن دوازده نفر — که بعداً شدند یازده نفر، و دیری نگذشت که به هزاران و میلیون ها تبدیل شدند — بستگی داشت. بگونه ای عجیب، هنگامی که از چشم انداز امروز به روزگار عیسی می نگرم، همین واقعیت که شاگردان عیسی افرادی بسیار عادی و معمولی بودند، مرا امیدوار می سازد. به نظر نمی رسد که عیسی شاگردانش را به این سبب برگزید که آنان را واجد استعداد ذاتی، یا توان بالقوه برای پیشرفت و رسیدن به کمال دید. هنگامی که عیسی بر روی زمین می زیست، در میان مردمی بود که بدرستی پی به منظورش نمی بردند، قدرت روحانی چندانی به کار نمی بستند، و گاه مانند بچه مدرسه ای ها رفتاری دور از ادب داشتند. عیسی علی الخصوص سه تن از پیروانش (یعقوب و یوحنا که برادر بودند و پطرس) را سخت به باد توبیخ می گرفت و با این حال، از این سه، دو تن به برجسته ترین رهبران مسیحیان نخستین تبدیل شدند.

برداشتی جز این نمی توانم داشته باشم که عیسی ترجیح می دهد تا با تازه کارانی که آینده روشنی برای ایشان نمی توان دید، کار کند. یک بار، پس از این که عیسی هفتاد و دو نفر از شاگردانش را به ماموریتی آموزشی گسیل داشت، از گزارشی که آنان دادند بسیار به وجد آمد. هیچ جای دیگر در انجیل، او را تا به این حد هیجان زده نمی توان دید. «در همان ساعت، عیسی در روح القدس به وجد آمد و گفت: ای پدر، مالک آسمان و زمین، تو را می ستایم که این حقایق را از دانایان و خردمندان پنهان داشته و بر کودکان آشکار کرده ای. بله، ای پدر، زیرا خشنودی تو در این بود» (لوقا ۱۰: ۲۱). عیسی از این نالایقان، کلیسایی ساخت که نوزده قرن آزرگار دمی از رشد باز نایستاده است.

بخش دوم

آمدنش برای چه بود

## خوشابه حال ها: خوشبخت، بدبخت ها هستند

قدیس کسی است که به آنچه دنیا توجهی ندارد، ارزش بسیار می نهد.  
جی کی چسترتون



## خوشابه حال ها: خوشبخت، بدبخت ها هستند

موعظه سر کوه در نوجوانی مرا شیدای خود کرده بود. کتابی مانند در پی عیسی، اثر چارلز شلدون<sup>74</sup> را می خواندم، و از صمیم قلب با خود عهد می بستم که از آن پس "به مانند عیسی عمل کنم"، و سپس برای کسب هدایت به متی ۵-۷ رجوع می کردم. اما به مرحله عمل که می رسید در می ماندم! آیا می بایست پس از محتلم شدن، خود را عقیم می ساختم؟ آیا باید در مدرسه به لات و لوت های موتورسوار اجازه می دادم که با کلاه کاسکت های خود مرا به باد کتک بگیرند؟ یا باید زبانم را پس از گفتن حرف تندى به برادرم از حلق بیرون می کشیدم؟

یک بار، بقدری یقین حاصل کرده بودم که معتادِ مادیات شده ام که مجموعه با ارزشی از وسایل مربوط به بازی بیسبال را بلاعوض به یکی از دوستانم بخشیدم. اما در حالی که انتظار دریافت پاداشی الهی برای این فداکاری خود داشتم، دریافتم که به جای پاداش، مجبورم دوستم را که درست مقابل چشمانم، با کمال بی انصافی مشغول حراجِ وسایل است، تحمل کنم. برای تسلی دادن خود، می گفتم: «خوشابه حال آنان که در راه پارسایی آزار می بینند، زیرا پادشاهی آسمان از آن ایشان است.»

حتی هنوز هم که سال های بسیار از آن زمان می گذرد، کماکان از بحرانِ موعظه سر کوه خلاص نشده ام. اگر چه گاه کوشیده ام که آن را نمونه ای از مبالغه های مرسوم در معانی بیان برشمارم، هر چه بیشتر درباره عیسی تحقیق می کنم، بیشتر در می یابم که موعظه سرکوه در قلب پیام او جای دارد. به بیانی، درک نکردن موعظه سرکوه، به منزله درک نکردن شخصیت عیسی است.

عیسی موعظه معروف خود را زمانی ایراد کرد که محبوبیتش روز به روز بسالا می گرفت. به هر جا که می رفت مردم به دنبالش می رفتند، در حالی که این سوال دمی ذهنشان

<sup>74</sup> Charles Sheldon

را راحت نمی گذاشت: آیا بالاخره ماشیح آمده است؟ در روز ایراد این موعظه، عیسی بر خلاف روش معمول خود، به جای مثل گفتن، فلسفه ای غنی درباره حیات به شنوندگان خود ارائه داد، چیزی شبیه خط مشی سیاسی جدیدی که نامزدهای انتخاباتی اعلام می دارند. عجب خط مشی.

وقتی در کلاسی که قبلاً به آن اشاره کردم، نوبت تدریس خوشایه حال ها رسید، مطابق معمول به مرور فیلم های عیسی پرداختیم. از آنجا که من صحنه هایی از پانزده فیلم مختلف را به نمایش می گذاشتم، هر هفته مدت های مدید از وقتم صرف یافتن صحنه های مورد نظر می شد زیرا مجبور بودم فیلم ها را در دستگاه ویدئو مرتباً به جلو و عقب ببرم. از آنجا که مدتی طول می کشید تا صحنه مورد نظر فرابرسد، برای جلوگیری از خستگی، تلویزیون را روی شبکه خیر تنظیم کرده بودم. در خلال مدتی که نوار در ویدئو جلو می رفت تا صحنه ای از فیلم شاه شاهان را به مدت مثلاً هشت دقیقه و بیست ثانیه به نمایش گذارد، فرصتی دست می داد تا اخباری از گوشه و کنار جهان بشنوم. سپس با فشردن دکمه play (نمایش) به فلسطین قرن نخست یاز می گشتم.

در هفته ای که درس درباره خوشایه حال ها بود، جهان، در سال ۱۹۹۱، شاهد اتفاقات بسیاری بود. در جنگ خلیج فارس، نیروهای ائتلاف در مدت زمانی حدود یکصد ساعت، در یک حمله زمینی، در برابر ارتش عراق به پیروزی چشم گیری نایل شده بودند. من هم مانند اکثر مردم آمریکا به دشواری می توانستم باور کنم که جنگی که آن همه ترس برانگیخته بود، چنین زود و با حداقل تلفات به پایان رسید. در حالی که ویدئو در پس زمینه، تصاویری از فیلم عیسی را تند تند می گذراند، مفسران متعددی با استفاده از نمودارها و نقشه ها، در حال توضیح دادن اتفاقاتی بودند که در کویت روی می داد. سپس، نوبت به ژنرال نورمن شوارزکف<sup>۷۵</sup> رسید.

شبكة خبری سی ان ان، اعلام داشت که در نتیجه تغییری که در برنامه اخبار پیش آمده است، پس از کنفرانس مطبوعاتی با حضور فرمانده نیروهای ائتلاف، گزارشی زنده از

<sup>75</sup> Norman Schwarzkopf

رویداد های صبح پخش خواهد شد. برای مدتی، دوباره مشغول تهیه درس شدم و پنج دقیقه از فیلم پازولینی را که در آن عیسی خوشابه حال ها را اعلام می داشت، تماشا کردم؛ لحظاتی هم به مشاهده توضیحات ژنرال شوارزگف در خصوص ورود نیروهای ائتلاف به کویت پرداختم. طولی نکشید که به کل، دست از کار با ویدئو کشیدم و اخبار را دنبال کردم. ژنرال نورمن سرمست از پیروزی، از میانبری که نیروهای ائتلاف به مدد آن به قلب گارد ریاست جمهوری عراق تاخته بودند و حمله غافل گیرانه از جانب دریا و نیز از توش و توان نیروهای ائتلاف که بدون روبرو شدن با مقاومتی به سوی بغداد پیش رفته بودند، سخن می گفت و از کویت، انگلیس، عربستان سعودی و خلاصه از تمام کشورهای که در نیروهای چند ملیتی شرکت کرده بودند، تقدیر به عمل می آورد. ژنرال شوارزگف که به چم و خم ماموریتش وارد بود و به سربازانش که دستورات وی را اجرا کرده بودند مباحثات می کرد، نطقی غرا نمود. با خود می اندیشیدم که *الحق این شخص برای جنگ ساخته شده است*. گزارش خبری به اتمام رسید و سی ان ان به پخش آگهی های بازرگانی پرداخت؛ من هم دوباره به سراغ ویدئو رفتم. ماکس فون سیدو<sup>۷۶</sup>، هنرپیشه موبور و رنگ پریده ای که در فیلم بزرگترین داستان عالم، نقش عیسی را ایفا می کرد، به نحوی که بازسازی معقولی از واقعیت نبود، موعظه سر کوه را ایراد می کرد. وی با لهجه غلیظ و آرام اسکاندیناوی، به آهنگی خاص می گفت: «خوشابه حال ... فقیران ... در روح ... زیرا ... پادشاهی آسمان ... از آن ایشان است.» من که تازه گزارش ژنرال شوارزگف را شنیده بودم، مدتی طول کشید تا خود را به آهنگ آرام فیلم عادت دادم؛ چند لحظه ای بیش طول نکشید که به این نکته جالب توجه نیز پی بردم که تا به حال داشتم خوشابه حال ها را از طرف معکوس نگاه می کردم!

پیام ژنرال عبارت بود از خوشابه حال قدرتمندان. خوشابه حال پیروزمندان. خوشابه حال ارتش هایی که آن قدر ثروتمندند که می توانند مرگبار ترین بمب ها و موشک های پاتریوت را خریداری کنند. خوشا به حال سربازان فاتح.

تلاقی غریب سخترانی شوارزگف با موعظه سر کوه، مرا به این فکر واداشت که موعظه عیسی بطور قطع تاثیری تکان دهنده بر شنوندگان اصلی خود، یعنی یهودیان قرن نخست، بر جای گذاشت. آنان به جای ژنرال شوارزگف، عیسی را داشتند و عیسی به مردم ستمدیده ای که سخت آرزوی رهایی از استیلای روم را داشتند، نصیحتی عجیب و ناخوشایند

<sup>76</sup> Max Von Sydow

کرد. اگر یکی از سربازان دشمن بر گونه شما سیلی نواخت، گونه دیگر خود را نیز به سوی او بگردانید. در زمان جفا شادی کنید. از این که فقیر هستید، سپاسگزار باشید.

سربازان عراقی که در میدان نبرد، جنگ را باخته بودند، بر سیل انتقام، دست به کار کثیفی زدند و چاه های نفت کویت را به آتش کشیدند. عیسی انتقام را قدغن و به جای آن محبت به دشمنان را توصیه کرد. پادشاهی و ملکوتی که بر چنین اصولی بنا شده باشد، تا چه مدت تاب تحمل در برابر روم را خواهد داشت؟

عیسی همچنین ممکن بود بگوید: «خوشایه حال جنگ زدگان و بی خانمان ها. خوشایه حال شکست خوردگان و کسانی که در سوگ از دست رفتن دوستان اشک می ریزند. خوشایه حال گرد هایی که کماکان زیر ظلم و جور حکومت عراق هستند.» به هر متخصص زبان یونانی که مراجعه کنید، به شما خواهد گفت که کلمه «خوشایه حال» در یونانی، بسیار موقرتر و دلپذیرتر از آن است که بتواند منظور تکان دهنده عیسی را انتقال دهد. کلمه یونانی، به مفهوم ابراز هیجانی خفیف است، چیزی مانند گفتن این که: «بایا، خوشا به سعادت!» در واقع، عیسی می گفت: «چه خوشبختند بدبختان!»

xxx

چند سال پس از پایان جنگ خلیج فارس، من به کاخ سفید دعوت شدم. رئیس جمهور آمریکا، بیل کلینتون، اظهار تاسف می کرد از این که در میان مسیحیان انجیلی محبوبیت چندانی ندارد و دوازده تن از ما را دعوت کرد تا ضمن صرف صبحانه با او، دلنگرانی های خود را با وی در میان بگذاریم. به هر یک از ما پنج دقیقه وقت داده شده بود تا مطلب دلخواه خود را با رئیس جمهور یا معاون وی در میان بگذاریم. ناگهان این سؤال به ذهنم رسید که «اگر عیسی به جای ما بود چه می گفت؟» و به یاد آوردم که تنها باری که عیسی با رهبران قدرتمند سیاسی ملاقات کرد، زمانی بود که دستانش را بسته بودند و کمرش خون آلود بود. از آن زمان تا به حال، دولت و کلیسا روابط پر تنش داشته اند.

به یاد خوشایه حال ها افتادم و باری دیگر سراپا در شگفت شدم. آیا امکان آن نبود که پیام آنها را به زبان حال، چنین ترجمه کنم؟

جناب رئیس جمهور، ابتدا می خواهم به شما توصیه کنم که تا این اندازه نگران اقتصاد و مشاغل نباشید. تولید ناخالص ملی با کیفیتی نازل تر به سود مملکت است. مگر متوجه نیستید که تهیدستان خوشبختند؟ هر اندازه، فقرای آمریکا بیشتر باشند، خوشبخت تر خواهیم بود. زیرا پادشاهی آسمان از آن فقراست.

نکته دیگر آن که این همه برای حفظ سلامت و تندرستی مردم وقت صرف نکنید. همانگونه که جناب رئیس جمهور استحضار دارند، ماتمیان نیز خوشبختند، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت.

می دانم که از سازمان حقوق مذهبی شنیده اید که کشورمان بطرزی روزافزون به سوی غیر دینی شدن پیش می رود. دعا در مدارس قدغن شده است و کسانی که به سقط جنین اعتراض می کنند، دستگیر می شوند. آسوده باشید قربان. وقتی دولت بنای مخالفت با مسیحیان را می گذارد، فرصتی به آنان می دهد که با جفا دیدن، مشمول خوشباه حال شوند. به خاطر تمام این فرصت هایی که در اختیارمان می گذارید، از شما متشکریم.

البته، من چنین نطقی در حضور رئیس جمهور نکردم، بلکه به بیان نگرانی های عمده مسیحیان آمریکا پرداختم و وقتی از حضور رئیس جمهور مرخص شدم، از نو در فکر فرو رفتم. این سؤال در ذهنم مدام چرخ می زد که خوشباه حال ها برای جامعه ای که اشخاص جسور، متکی به خود و ثروتمند را محترم می دارد، چه معنایی می تواند داشته باشد؟ ما می گوییم خوشباه حال اشخاص شادمان و قدرتمند. خوشباه حال کسانی که گرسنه و تشنه تفریحات و جویای مقام اول هستند.

برخی از روانشناسان و روانکاوان که تابع نظریات فروید هستند، خوشباه حال ها را دلیلی بر عدم تعادل روانی عیسی بر می شمارند. یک روانشناس برجسته انگلیسی در نطقی که در انجمن سلطنتی پزشکی ایراد کرد، مطالب زیر را گفت:

روحیه فداکاری و از خود گذشتگی که در مسیحیت شایع است و این چنین در زندگی مذهبی مسیحیان ستوده می شود، خودآزاری خفیفی است که مسیحیان بر خود روا می دارند. نوع شدیدتر آن را می توان در موعظه سر

کوه مسیح یافت که در آن مسیح تهیدستان، نرم خویان و ستمدیدگان را خوشبخت بر می شمارد و ما را فرا می خواند تا به جای مقاومت در برابر شرارت، گونه دیگر خود را به سوی ضارب بگردانیم و بر کسانی که از ما متنفرند، نیکی کنیم و کسانی را که نسبت به ما خطا ورزیده اند، ببخشاییم. از تمام این سخنان بوی خودآزاری به مشام می رسد.

خوشابه حال ها، کدام یک از این دو هستند — خود آزاری یا حکمت عمیق؟ اگر کسی به این سؤال پاسخی سریع و آسان بدهد، مفهومی این است که احتمالاً خوشابه حال ها را چنانکه باید جدی نگرفته است. به بیان صریح تر، آیا خوشابه حال ها حقیقت دارند؟ اگر چنین است، چرا کلیسا به جای مبارزه با فقر، ماتم، توسری خوری و بیداد، آنها را توصیه نمی کند؟ مفهوم حقیقی خوشابه حال ها — این جوهره اسرار آمیز تعالیم عیسی چیست؟

اگر من نیز در شمار کسانی بودم که اول بار خوشابه حال ها را از دهان عیسی شنیدند، گنج یا عصبانی ولی به هر حال بی آنکه تسلی یافته باشم، به منزل باز می گشتم. با گذشت نوزده قرن از زمانی که عیسی خوشابه حال ها را اعلام کرد، هنوز من در تقلای درک مفهوم آنها هستم. با این حال، اکنون که به دوران نوجوانی ام که دیوانه وار در بند شریعت گرایبی بودم، پس می نگرم، در می یابم که پله به پله در فهم خوشابه حال ها رشد کرده ام. حاضر نیستم، و شاید هم هرگز حاضر نباشم که بگویم: «این چنین است مفهوم خوشابه حال ها.» اما، گام به گام، تقریباً ذره ذره، به این نتیجه رسیده ام که خوشابه حال ها شامل حقایق مهمی هستند. به نظرم، می توان سه سطح زیر را برای کاربرد آنها در نظر گرفت:

وعدۀ پاداش های آخروی. در نخستین مرحله درک خوشابه حال ها، آنها را به منزله مرهمی دانستم که عیسی بر زخم تیره روزان می نهد. گویا عیسی به آنان می گوید: «دوستان، از آنجا که شما از مال دنیا نصیبی ندارید، وضع سلامتتان هم خوب نیست، و بر چهره تان سیلاب اشک جاری است، می خواهم با گفتن چند عبارت قشنگ کمی مایه تسلی

خاطرتان شوم.<sup>77</sup> بعدها زمانی که از حالت بدبینی به در آمدم و ایمانم قوی تر شد، دریافتیم که خوشبختانه حال ما شامل وعده هایی هستند که در قلب پیام عیسی جا دارند.

بر خلاف پادشاهان قرون وسطی که سکه به طرف مردم پرتاب می کردند (یا سیاستمداران امروزی که پیش از انتخابات به فقرا وعده و وعید می دهند)، عیسی توان این را داشت که به شنوندگانش، پادشاهان مانندی و ابدی عطا کند. عیسی یگانه انسانی بود که در "عالم اعلی" زیسته بود، و او که از آسمان فرود آمده بود، خوب می دانست که پادشاهان پادشاهی آسمان بسادگی می توانند جبران مافات کنند. آنان که سوگواری می کنند، تسلی خواهند یافت؛ فروتنان وارث زمین خواهند شد؛ گرسنگان سیر خواهند شد؛ پاکدلان خدا را خواهند دید. عیسی می توانست با اقتدار چنین وعده هایی دهد، زیرا آمده بود تا پادشاهی خدا را که تا به ابد حکم خواهد راند، بر زمین پی گذارد.

یک سال تابستان، با گروهی از مترجمان ویکلیف<sup>77</sup> در مقرر کم امکانات آنان واقع در صحرای آریزونا<sup>78</sup> ملاقات کردم. بسیاری از آنان در خانه های کاروانی زندگی می کردند و ما جلسات خود را در ساختمانی بتونی که سقفی فلزی داشت، تشکیل می دادیم. من تحت تاثیر زندگی وقف شده این زیانشناسان قرار گرفتم که خود را آماده زندگی آمیخته به فقر و دشواری در نقاط دور افتاده می ساختند. سرود مورد علاقه آنان عبارت بود از: «پس من شما را می فرستم تا تن به کار شاق بی پادشاه دهید و خدمت کنید بی آنکه عوض بگیرید، بی آنکه دوستان بدانند، بی آنکه بجویندتان و بی آنکه بشناسندتان. ..» هنگامی که به سرود خواندن آنان گوش می دادم، به نظرم رسید که اشکال کوچکی در سرود آنان وجود دارد؛ این مبشران تصمیم نداشتند که کاری بی پادشاه انجام دهند، بلکه چون به پادشاهان دیگری می اندیشیدند، دشواری های خاصی را متحمل می شدند. آنان به خدا خدمت می کردند و ایمان داشتند که خدا خدمت آنان را اگر در این جهان هم نشد در آخرت، به سودشان تمام خواهد کرد.

صبح ها، پیش از آن که خورشید به فراز تپه ها بر آید، به دویدن در جاده های خاکی می پرداختم که مسیری ماریج از میان ساقه های افرشته کاکتوس های بزرگ می گشودند. از بیم مارهای زنگی و عقرب ها، اکثراً چشم از جاده بر نمی داشتم، اما یک روز صبح

<sup>77</sup> Wycliffe

<sup>78</sup> Arizona

که در مسیر جدیدی می دویدم، هنگامی که سر برداشتم، نگاهم به تفریحگاه درخشانی افتاد که با شکوه فراوان، به مانند یک سراب، بر سر راهم نمودار شد. همچنان که می دویدم نزدیک شدم و مشاهده کردم که این مرکز شامل دو استخر شنا، اتاق هایی خاص ورزش های ایروبیک، زمین دو که کف آن را با خاکه زغال سنگ پوشانده بودند، باغ های خرم و سرسبز، زمین لوزی شکل بیسبال، زمین های فوتبال و اصطبل های اسب است. این امکانات به کلینیک معروفی تعلق داشت که کار آن رفع اختلالات تغذیه بود و به ستارگان سینما و قهرمانان ورزشی اختصاص داشت. این کلینیک از آخرین تکنیک های روز بهره می گرفت و در پرسنل خود، پزشکان و متخصصان بسیاری در سطح دکترا داشت. ناگفته نماند که کسانی که از خدمات این کلینیک استفاده می کردند، می بایست روزانه سیصد دلار می پرداختند.

من به آهستگی در مسیر بازگشت به جانب خانه ها و ساختمان های درهم و برهم پایگاه ویکلیف، دویدن خود را از سر گرفتم و در همان حال به تضاد این خانه ها با معماری خیره کننده کلینیک اختلالات تغذیه می اندیشیدم. یک سازمان، سخت می کوشید تا جان ها را نجات بخشد و مردم را برای خدمت به خدا چه در این جهان و چه در ابدیت تجهیز کند و آن دیگری می کوشید تا بدن مردم را برای تمتع بیشتر از لذت های این زندگی نجات بخشد. ناگفته پیدا بود که جهان کدام یک از آن دو را عزیز می داشت.

در خوشبختی حال ها، عیسی مردمی را محترم می دارد که ممکن است از مواهب بسیاری در این زندگی برخوردار نباشند. عیسی به مسکینان، ماتمیان، فروتنان، گرسنگان، ستمدیدگان و فقیران در روح اطمینان بخشید که خدمت آنان از نظر خدا پوشیده نخواهد ماند، بلکه پاداشی عظیم در پی خواهد داشت. سی اس لوفیس در این باره نوشته است: «وقتی پاداش های دنیوی را که بی شرمانه وعده داده می شوند با ماهیت بهت آور پاداش های موعود در آنجا میل مقایسه می کنیم، به نظر می آید که تمایلات ما از نظر خداوند نه فقط قوی نیست، بلکه بسیار هم ضعیف است. ما مخلوقات سرد و بی اعتنا که وقتی شادی نامحدود به ما عرضه می شود، همچنان لذت مشروب، روابط جنسی و در پی رویاهای خودمان رفتن را ترجیح می دهیم، به کودک جاهلی می مانیم که دوست دارد در محله ای فقیر نشین با اسباب بازی بی ارزشی بازی کند، زیرا از لذت گذراندن تعطیلات در کنار دریا بی خبر است.»



می دانم که در بین بسیاری از مسیحیان، تاکید بر پاداش های آینده، دیگر باب نیست. شبان قیلی من، بیل لسلی<sup>79</sup> می گفت: «با افزوده شدن بر ثروت و موفقیت کلیساها، مضمون سرودهایشان نیز تغییر می یابد، به قسمی که به جای سرود "من در این جهان غریبم و مسافر"، سرود می خوانند که: "این جهان از آن پدرم است."» حداقل، باید بگویم که در آمریکا مسیحیان بقدری در ناز و نعمت زندگی می کنند که با زندگی فقیرانه ای که عیسی در خوشباه حال به آن اشاره کرد، بیگانه شده اند و شاید هم از این روست که خوشباه حال ها به گوش آنان چنین عجیب می آید.

با این حال، چنانکه سی اس لوئیس نیز خاطرنشان می سازد، نباید از ارزش پاداش های آینده غافل شد. با یک نگاه به سرودهای ساخته بردگان آمریکا، در می یابیم که اعتقاد به این حقیقت چقدر مایه تسلی است: "پایین تر به پرواز درآی کالسکه زیبایی که برای به منزل بردن من آمده ای؛" "هنگامی که به آسمان رسیدم، ردای خود را به تن خواهم کرد و در بهشت فریاد شادی سر خواهم داد؛" "بزودی زمانی که خداوند ما را به خانه باز خواند، آزاد خواهیم بود، آزاد خواهیم بود." اگر اربابان بردگان، این سرودها را برای آنان می نوشتند تا بخوانند، این کار قباح می داشت؛ اما این سرودها را خود بردگان تصنیف کرده اند، یعنی کسانی که در این دنیا امیدی اندک، اما در آخرت، امیدی عظیم داشتند. تمامی امید آنان بر عیسی متمرکز بود. آنان سرود می خواندند: "کسی از فلاکتی که به آن دچارم خبر ندارد، جز عیسی؛" "تمامی بارهایم را بر شانه های عیسی خواهم نهاد."

دیگر به پاداش های ابدی موعود در خوشباه حال ها به دیده خواب و خیال نمی نگرم. امید داشتن به پاداش های آینده چه فایده ای دارند؟ برای تری ویت چه فایده ای داشت که ایمان داشته باشد که مابقی عمر خود را در حالی که به در یک آپارتمان کثیف در بیروت زنجیر شده است، نخواهد گذراند، بلکه اگر کمی بیشتر صبر پیشه کند به خانواده و دوستان، شفقت و محبت سایرین، موسیقی و غذا و کتاب های خوب که انتظارش را می کشند، خواهد رسید؟ چه فایده ای به حال بردگان داشت که ایمان داشته باشند خدا از دنیایی که بردگان را به اعمال سخت وا می دارند و نیز از اربابان شلاق و طناب دار به دست، هیچ راضی نیست؟ ایمان به پاداش های آینده، در حکم ایمان به این حقیقت است که دست توانای خداوند به جهت برقراری عدالت دراز می شود و یک روز متکبران به زیر افکنده خواهند

<sup>79</sup> Bill Leslie

شد و فروتنان از ذلت به عزت گذر خواهند کرد، گرسنگان نیز از برکات نیکو سیراب خواهند شد.

البته، دورنمای پاداش های آینده به هیچ روی نیاز به مبارزه با بی عدالتی را در این دنیا منتفی نمی سازد. با این حال، نمی توان منکر این واقعیت تاریخی شد که برای زندانیان جزایر گولاک در شوروی (سابق) و بردگان آمریکا و مسیحیانی که در قفس های روم، در انتظار فرا رسیدن نوبت خود برای در افتادن با حیوانات درنده به سر می بردند، وعده پاداش، نه شرم بلکه امید بر می انگیخت. انسان به چنین امیدی زنده است. وانگهی، همین امید است که ایمان به خدایی عادل را ممکن می گرداند. وعده عیسی در خصوص پاداش آسمانی، همانند زنگی که از عالمی دیگر به صدا در می آید، مشعر بر این حقیقت است که هر اتفاقی هم بیافتد، در پایان، پیروزی نه با شر و بدی بلکه با نیکویی است.

همسرم ژانت، زمانی به سالخوردهگان فقیر زاغه نشینی کمک می کرد که در حوالی منطقه ای در دست ساخت و ساز در شیکاگو، زندگی می کردند. نیمی از مراجعین همسرم سفید پوست و نیم دیگر سیاه پوست بودند. تمامی آنان دشواری های بسیاری را از سر گذرانده بودند — دو جنگ جهانی، دوران رکود اقتصادی و نا آرامی های اجتماعی — و چون بین هفتاد تا هشتاد سال سن داشتند، خود را به مرگ بسیار نزدیک احساس می کردند. با این حال، ژانت مشاهده کرده بود که سفیدپوستان و سیاهپوستان به طریق متفاوتی با مرگ روبرو می شدند. اگرچه استثنائاتی وجود داشت، سفیدپوستان بطورکلی هر چه به مرگ نزدیک تر می شدند، بر شدت ترس و اضطرابشان نیز افزوده می شد. آنان در مورد زندگی، خانواده و سلامت از دست رفته خود، بنای اعتراض می گذاشتند. در مقابل، سیاهپوستان، خلق خوش و روحیه پیروزمندانه خود را حفظ می کردند، اگرچه بیش از همه حق داشتند رو ترش کنند و ناامید شوند.

چه چیز مسبب این تفاوت بود؟ ژانت می گفت که پاسخ را باید در امید جست، امیدی که یکسره به ایمان سیاهپوستان به آسمان، باز می گردد. اگر مایل به دانستن تصویری هستید که سیاهپوستان از آسمان دارند، در چند مورد از مراسم تدفین آنان شرکت کنید. واعظان سیاهپوست، در کمال فصاحت، نقشی چنان آرام و دلنشینی از زندگی ابدی می پردازند که همه حاضران بی تاب می شوند تا هر چه زود تر به سرای ابدی رخت بپوشند. طبیعتاً سوگواران احساس غم و اندوه می کنند، اما از حد در نمی گذرند، زیرا سوگ از دست

رفتن عزیز خود را جز یک وقفه و عقب نشینی موقت در نبردی که نتیجه اش از هم اکنون تعیین شده است، نمی دانند.

به اعتقاد من، برای این مقدسین گمنام که آموخته اند با وجود تمام دشواری های زندگی در انتظار خدا باشند و از وجود او لذت ببرند، رفتن به آسمان به جای آنکه دیدار از محلی جدید باشد، در حکم باز آمدن به خانه پس از انتظاری طولانی خواهد بود. در زندگی آنان، خوشابه حال ها به تحقق رسیده اند. عیسی خطاب به مردمانی که در گرداب درد، خانواده های از هم گسسته، وضع اقتصادی نابسامان، تنفر، ترس و خشونت فرو رفته اند - وعده شفای کامل، لذت و آرامشی را می دهد که مدت آن بس طولانی تر و پر بارتر از زندگی زمینی خواهد بود. این همان زمان پاداش گرفتن است.

وارونگی عظیم. به مرور زمان آموختم که وعده های عیسی را محترم بدارم و حتی در پی آنها باشم. با این حال، پاداش های یاد شده را به زمانی در آینده متعلق می دانستم و گمان نمی کردم که وعده پاداش های اخروی، نیازهای فعلی را بر آورند. رفته رفته به این اعتقاد رسیده ام که خوشابه حال ها هم به آینده و هم به زمان حال مربوط هستند، زیرا بروشنی روش موفقیت در پادشاهی آسمان را در مقابل روش موفقیت در پادشاهی این جهان قرار می دهند.

جی بی فیلیپس<sup>80</sup>، خوشابه حال هایی را که مربوط به پادشاهی این جهان می شوند، چنین معرفی کرده است:

خوشابه حال پررویان، زیرا خواسته خود را از جهان می ستانند.  
خوشابه حال سنگدلان، زیرا هیچگاه زندگی نمی تواند کامشان را تلخ کند.  
خوشابه حال معترضان، زیرا در پایان، خواست خود را جلو می برند.  
خوشابه حال سیرشدگان از عیش و نوش، زیرا هرگز نگران گناهان خود نمی شوند.  
خوشابه حال برده داران، زیرا از این کار سودی عایدشان می شود.  
خوشابه حال زیرکان، زیرا راه و چاره کارها را می دانند.  
خوشابه حال دردسر آفرینان، زیرا موفق به جلب توجه می شوند.\*

<sup>80</sup> I. B. Phillips

\* در واقع، به نظر می رسد که عیسی شکل خاصی از ضرب المثل های زمان خود را به کار برد تا خلاف آنها را بگوید. چنانکه والتر کاسپر Walter Kasper می گوید، ادبیات حکمت آمیز

جامعه امروز بشر، بر اساس قواعد مربوط به بقای اصلح\* زندگی می کند. روی برجسی نوشته بودند: "برنده کسی است که با چشم و دل سیر از دنیا برود." همین گفته نیز در خصوص ملتی که بهترین سلاح ها و بیشترین میزان تولید ناخالص ملی را دارد، صادق است. جری رینسدورف<sup>81</sup>، صاحب تیم شیکاگو بولز<sup>82</sup> به مناسبت بازنشستگی (موقت) مایکل جوردن<sup>83</sup>، خلاصه ای از قواعد حاکم بر این دنیا را چنین بیان داشت: «رویای آمریکایی در مورد مایکل قرین حقیقت شده است. رویای آمریکایی به این معنی است که در زندگی خود به جایی برسیم که دیگر مجبور نباشیم بر خلاف میل خود رفتار کنیم و از طرفی بتوانیم هر کاری را که خوشایند طبعمان است، انجام دهیم.»

شاید رویای آمریکایی چنین باشد، اما به یقین رویای عیسی که در خوشبختی حال ها نمودار شد، چنین نیست. خوشبختی حال ها آشکارا نشان می دهند که خدا بگونه ای دیگر به این جهان می نگرد. چنین به نظر می رسد که خدا مسکینان و ماتمیان را بر شرکت های بسیار موفق آمریکایی و مانکن های معروف که لب دریا جست و خیز می کنند، ترجیح می دهد. بگونه ای غریب، خدا جانب تیره روزان و نگون بختان را می گیرد. در واقع، می توان برای موعظه سرکوه به جای عنوان فرعی "بقای اصلح"، عنوان "پیروزی قربانیان" را نهاد.

صحنه های متعددی از اناجیل به خوبی به ما نشان می دهند که چه نوع اشخاصی عیسی را تحت تاثیر قرار می دادند؛ بیوه زنی که تنها سکه ای را که داشت هدیه داد؛ باجگیر فریب کاری که چندان دست و پایش را گم کرده بود که برای بهتر دیدن عیسی از درخت بالا رفت؛ کودکی بی نام و نشان؛ گدایی نابینا؛ زنی که پنج بار پی در پی وصلت های ناموفقی

---

یونانیان و یهودیان، مردی را خوشبخت می دانند که فرزندان مطیع و زنی شایسته دارد، دوستانش به او وفادارند و زندگی بر کام اوست و غیره. به این ترتیب عیسی به بیان مطالبی پرداخت که بر خلاف انتظار شنوندگانش بود.

اشاره به یکی از نظریه های معروف داروین است که مطابق آن در سیر تکامل موجودات زنده، آن عده از جانداران که بهتر از بقیه خود را با تغییرات و خطرات محیط سازگار کرده اند، نسل خود را حفظ کرده اند. مترجم

<sup>81</sup> Jerry Reinsdorf

<sup>82</sup> Chicago Bulls

<sup>83</sup> Michael Jordan

کرده بود؛ زنی زناکار؛ مردی که مبتلا به جذام بود؛ قدرت، بر و روی خوش، ارتباط با اشخاص مهم و روحیه رقابت ممکن است در جامعه ای مانند جامعه ما انسان را به موفقیت برساند، اما همین ویژگی ها ممکن است که سدی در راه ورود انسان به پادشاهی آسمان شود. وابستگی، اندوه، توبه، اشتیاق به تغییر یافتن — همین ها، دروازه ورود به پادشاهی خدا هستند.

عیسی گفت: «خوشابه حال فقیران در روح.» در یکی از کتاب های تفسیری، این گفته چنین ترجمه شده است: «خوشابه حال درماندگان.» کسانی که مستاصل و درمانده هستند از آنجایی که جایی برای پناه بردن ندارند، چه بسا که فقط به سوی عیسی روند، چون او تنها کسی است که می تواند آرزوی آنان را به رهایی بر آورد. عیسی براسستی ایمان داشت که فقیران در روح، ماتمیان، مظلومان، گرسنگان و تشنگان عدالت، «امتیازی» خاص بر ما دارند. بسیار محتمل است که اشخاص مستاصل و درمانده به بانگ بلند خدا را به یاری طلبند. اگر چنین کنند، براسستی مشمول خوشابه حال خواهند بود.

متفکران کاتولیک پی برده اند به این که چه در عهد عتیق و چه در عهد جدید، خدا آگاهانه به جانبداری از فقرا و محرومان می پردازد. از این رو، عبارت «ترجیح خدا به حمایت از فقرا» را ساخته اند. چرا خدا ترجیح می دهد که بیش از هر کس دیگر جانب فقرا را بگیرد؟ قبلاً از بابت این موضوع متعجب می شدم. چه چیز مسکینان را سزاوار عنایت الهی می سازد؟ آنچه در یافتن پاسخ این سؤال کمک بسیاری به من کرد، فهرست زیر بود که نویسنده ای به نام مونیکا هلویگ<sup>84</sup> از به اصطلاح امتیازات فقیر بودن، تهیه کرده است:

- ۱- فقرا می دانند که سخت به نجات محتاجند.
- ۲- فقرا نه فقط از وابستگی و اتکا خود بر خدا و اشخاص مقتدر آگاهند، بلکه می دانند که به یکدیگر نیز وابسته اند.
- ۳- فقرا امنیت خود را نه در مادیات بلکه در انسان ها می یابند.
- ۴- فقرا در مهم شمردن خودشان و امور شخصی خویش، به افراط کشیده نمی شوند.
- ۵- فقرا چندان که به همکاری امید بسته اند به رقابت چشم امید ندارند.
- ۶- فقرا تفاوت میان ضروریات زندگی و تجملات را باز می شناسند.

<sup>84</sup> Monika Hellwig

- ۷- فقرا می توانند صبر پیشه کنند زیرا در نتیجه وابستگی مستند خود، صبر طولانی پیشه کردن را آموخته اند.
- ۸- ترس و بیم های فقرا واقعی تر و کمتر اغراق آمیز است، زیرا تا به حال دریافته اند که ظرفیت انسان برای تحمل رنج و ناداری، بسیار است.
- ۹- برای فقرا پیام انجیل نوید و بشارت است و به هیچ وجه آن را به تهدید و سرزنش تعبیر نمی کنند.
- ۱۰- فقرا وقتی دعوت انجیل را می شنوند، به آسانی و به طیب خاطر دل از آنچه دارند بر می کنند، زیرا چیزی ندارند که از دست بدهند و برای همه چیز آماده هستند.

خلاصه کلام، فقرا بی آنکه خود تصمیم گرفته باشند - شاید هم جداً خلاف این را ارزو کنند- خود را در شرایطی می یابند که آنان را برای کسب فیض السهی مستعد می گرداند. در این وضعیت احتیاج و وابستگی و نارضایتی از زندگی، ممکن است هدیه رایگان محبت الهی را به طیب خاطر پذیرا شوند.

برای تمرین، به فهرست مونیکا هلوینگ باز گشتم و به جای کلمه "فقیر"، "ثروتمند" را نشاندم و هر یک از جملات را معکوس کردم. برای مثال، "ثروتمندان نمی دانند که سخت محتاج به نجات هستند... ثروتمندان امنیت خود را نه در انسان ها بلکه در مائتبات می یابند... "عیسی در انجیل لوقا مشابه این کار را با خوشابه حال ها انجام داده است، اما به این که می گوید: «اما وای بر شما که دولت مندید، زیرا تسلی خود را یافته اید...» چندان توجهی نمی شود.

کار بعدی که انجام دادم تهدید آمیز تر بود: این بار به جای کلمه "فقیر" ضمیر "من" را قرار دادم. در حالی که هر یک از ده جمله را مرور می کردم، از خود این سؤال را می کردم که طرز رفتار من به فقرا شبیه تر است یا به اغنیا. آیا به آسانی به نیاز های خود معترفم؟ آیا به طیب خاطر حاضرم به خدا و سایرین اتکا کنم؟ آیا همکاری را بر رقابت ترجیح می دهم؟ امنیت خود را در چه می یابم؟ آیا می توانم ضروریات زندگی را از تجملات بازشناسم؟ آیا خوشابه حال ها برای من در حکم مزده و نوید هستند یا سرزنش و نکوهش؟

با پرداختن به این تمرین، دریافتم که چرا بسیاری از مقدسین دواطلبانه زندگی در فقر و فاقه را برگزیده اند. وابستگی، فروتنی، سادگی، همکاری و دل کندن از مادیات، ویژگی هایی بسیار ستوده در زندگی روحانی هستند، ولیکن درک آنها برای کسانی که در ناز و نعمت به سر می برند، بغایت دشوار است. ممکن است راه های دیگری نیز به سوی خدا باشند، اما به سختی تقلای شتر برای عبور از سوراخ سوزن هستند. در وارونگی معیارها در پادشاهی خدا، بندرت می توان مقدسین مرفه یافت.

من بر این اعتقاد نیستم که فقرا پرهیزگارتر از سایر مردم هستند (اگرچه آنان را اغلب دل رحم تر و گشاده دست تر از دیگر مردم دیده ام)، ولیکن آنان کمتر از دیگران تظاهر به پرهیزگاری می کنند. در فقرا، از تکبر و تفرعن طبقه متوسط که بر رذایل خود نقابی از فضایل می کشند، اثری نیست. فقرا بطور طبیعی به دیگران وابسته هستند، چون چاره ای جز این ندارند؛ برای آنان، ادامه حیات جز از طریق اتکا بر دیگران میسر نیست.

اکنون من خوشبانه حال ها را به دیده شعارهایی ضعیف نواز نمی نگرم، بلکه حال دیگر برای من حکم بینش هایی عمیق درباره زندگی را یافته اند. پادشاهی خدا میزها را واژگون کرد. مسکینان، گرسنگان، ماتمیان و مظلومان برآستی خوشبختند. البته نه به دلیل مصائبی که با آنها دست به گریبانند — عیسی بیشتر زندگی خود را صرف رهانیدن آنان از همین مصائب کرد. علت خوشبختی آنان امتیاز ناخواسته آنان بر کسانی است که مرفه و بی نیاز هستند. مردمی که نصیب فراوان از ثروت، موفقیت و زیبایی برده اند، ممکن است صرفاً به اتکای موهبت های ذاتی خویش زندگی کنند کسانی که از این امتیازات طبیعی بی بهره هستند. و هم از این جهت از شرایط لازم برای پیشرفت در پادشاهی این جهان محرومند، چه بسا به خاطر احتیاجاتی که دارند به خدا متوسل شوند.

انسان در شرایط عادی به درماندگی و استیصال خود معترف نیست. اما، زمانی که به این حقیقت اعتراف می کند، پادشاهی آسمان به او نزدیک می شود.

واقعیت روانشناختی. بتازگی، به کشف حقیقت سومی نیز در خوشبانه حال ها نایل شده ام. عیسی نه فقط آرمانی را به ما عرضه کرد تا هم خود را مصروف رسیدن به آن

کنیم و پاداشی را که خواهیم یافت از نظر دور نداریم؛ او نه فقط میزها را بر جامعه ای که دیوانه وار تشنه کامیابی است واژگون کرد؛ بلکه فرمولی روشن از حقیقتی روانشناختی را نیز که عمیق تر از آن را بر روی زمین نمی توان یافت، به ما عرضه داشت.

خوشابه حال ها پرده از این حقیقت بر می دارند که آنچه در پادشاهی آسمان باعث موفقیت می شود، در همین زندگی نیز بیش از هر چیز دیگر به سود ماست. سال ها طول کشید تا به درک این واقعیت رسیدم و تازه آغاز به فهمیدن خوشابه حال ها کرده ام. هنوز هم از خواندن آنها یکه می خورم، و این یکه خوردن ناشی از آن است که در خوشابه حال ها غنا و معنایی را می یابم که از چهره فقر من نقاب بر می دارد.

خوشابه حال فقیران در روح . . . خوشابه حال نرم خویان (فروتان). کتابی نظیر روشنفکران، نوشته پال جانسن<sup>۸۵</sup>، با طول و تفصیلی مجاب کننده، چیزی را که همه ما به حقیقت آن آگاهییم چنین عرضه می دارد: کسانی که زبان به ستایش آنان می گشاییم، از آنان با شور و شوق تقلید می کنیم، و عکس آنان نقش بر جلد مجلات پر فروش است، برغم تصور ما لزوماً اشخاصی شاد و خرسند و متعادل نیستند. اگرچه ممکن است کسانی که جانسن از آنان نام می برد (ارنست همینگوی<sup>۸۶</sup>، برتراند راسل<sup>۸۷</sup>، ژان پل سارتر<sup>۸۸</sup>، ادmond ویلسون<sup>۸۹</sup>، برتولت برشت<sup>۹۰</sup> و دیگران)، از نظر معیارهای امروز، موفق شمرده شوند، دشوار بتوان گروهی بدبخت تر و خودشیدا تر از آنان یافت.

حرفه خبرنگاری اقتضا کرده است که با به اصطلاح ستارگانی نظیر فوتبالیست های معروف، هنرپیشگان سینما، نوازندگان پرآوازه، نویسندگان کتاب های پر فروش، سیاستمداران و مجریان برنامه های تلویزیونی مصاحبه کنم. ما زبان به ستایش آنان می گشاییم و با کنجکاوی در صدد دانستن جزئیات بی اهمیتی بر می آییم نظیر این که آنان چه می پوشند، چه می خورند، چه ورزش هایی را انجام می دهند، چه کسانی را دوست دارند و از چه خمیر دندانی استفاده می کنند. با این حال، به تجربه محدود خود دریافته ام که آنچه پال جانسن می گوید، حقیقت محض است: "بت" های ما، بدبخت ترین انسان هایی هستند که تا به حال

<sup>85</sup> Paul Johnson

<sup>86</sup> Ernest Hemingway

<sup>87</sup> Bertrand Russel

<sup>88</sup> Jean-Paul Sartre

<sup>89</sup> Edmund Wilson

<sup>90</sup> Bertolt Brecht



به چشم دیده ام. بسیاری از این اشخاص، زندگی زناشویی نابسامانی دارند یا از همسر خود متارکه کرده اند. تقریباً همه آنان تحت روان‌درمانی قرار دارند. بر خلاف انتظار، گویا خوره عدم اعتماد به نفس، به جان این قهرمانان پر آوازه افتاده است.

من با کسانی نیز وقت گذرانده ام که آنان را خدمتگزار می‌نامم. برای مثال، پزشکان و پرستارانی که به تیره روز ترین مطرودین که جذامیان هندوستان باشند، خدمت می‌کنند. یکی از فارغ التحصیلان دانشگاه پرینستون که در شیکاگو به کار اداره مهمانسرای بی خانمان مشغول است. پزشکانی که از شغل پردرآمد خود چشم پوشیده اند تا در شهری دورافتاده واقع در می‌سی‌سی‌پی خدمت کنند. مددکارانی که در سومالی، سودان، اتیوپی، بنگلادش و دیگر معادن غنی رنج و بدبختی انسان‌ها به خدمت مشغولند. دکتران زبانشناسی که در آریزونا دیدم و بی‌گمان، هم اکنون در جنگل‌های آمریکای جنوبی پخش شده اند و دارند کتابمقدس را به زبان‌های ناشناخته ترجمه می‌کنند.

آماده می‌شدم تا تقدیر و ستایش خود را نثار این خادمان کنم. آماده نمی‌شدم تا به آنان حسد ورزم. با این حال، اکنون که دو گروه یاد شده یعنی ستارگان و خادمان را پهلو به پهلو می‌نهم، می‌بینم که خادمان آشکارا قدر و ارزشی افزون‌تر و خصائل نیکو‌تر دارند. بی‌گمان، ترجیح می‌دهم که وقت خود را در میان خادمان بگذرانم تا در میان ستارگان، زیرا آنان واجد خصائل چندان عمیق و غنی هستند و در قلب خود چنان شعفی دارند که در هیچ جای دیگر نظیرش را نمی‌توان یافت. خادمان در ازای حقوقی اندک، ساعات‌های مدیدی کار می‌کنند بی‌آنکه منتظر غریب‌ترین مردم باشند و بدین گونه استعداد‌ها و مهارت‌های خود را نثار مردم بینوا می‌کنند. با این حال، به طریقی در جریان باختن زندگی خود، آن را به دست می‌آورند.

اکنون ایمان دارم که فقیران در روح و نرم‌خویان (فروتان) برآستی فرخنده اند. پادشاهی آسمان از آن ایشان است و هم آنان هستند که وارث زمین خواهند شد.

*خوشابه حال پاکدلان.* در دوره‌ای از زندگیم، زمانی که با وسوسه‌های جنسی مبارزه می‌کردم، مقاله‌ای خواندم که مرا به کتابچه‌ای به نام *آنچه بدان معتقدم*، ارجاع داد. نویسنده آن یک کاتولیک فرانسوی به نام فرانسوا موریاک<sup>91</sup> بود. آنچه تعجبم را برانگیخت این بود که موریاک پا به سن نهاده، بخش قابل ملاحظه‌ای از کتاب را به توضیح درباره نبردش با

<sup>91</sup> Francois Mauriac

وسوسه های جنسی خود اختصاص داده بود. وی در توضیح این موضوع نوشته بود: «کهولت سن وسوسه را دو چندان می کند، زیرا در پیرمردان، تخیلات بگونه ای هولناک جایگزین آن چیزی می شوند که طبیعت از دادنش اِبا می کند.»

می دانم که موریاک ماهیت شهوت را بدرستی درک کرده بود. رمان های او به نام *پیچ خوردگی افعی و بوسه ای برای جذامی* که راه او را در بردن جایزه ادبی نوبل هموار ساختند، بهتر از هر کتابی که تا به حال خوانده ام شهوت، واپس رانی امیال جنسی و عصبانیت جنسی را به تصویر می کشند. برای موریاک، وسوسه جنسی میدان نبردی آشنا بود. موریاک که در بستر مذهب کاتولیک بار آمده بود، استدلال های آن را در خصوص نحوه حفظ پاکی جنسی که از کودکی در گوشش خوانده بودند، یکسره رد می کرد. ازدواج مشکل شهوت را حل می کند؛ اما برای موریاک نیز، همانند بسیاری کسان دیگر، ازدواج چنین نکرد، زیرا شهوت شامل جذبه مخلوقاتی نامعلوم و میل به ماجراجویی و ملاقات های تصادفی است. «بوسیله ریاضت دادن به خود می توان بر مشکل شهوت فائق آمد؛ موریاک دریافته بود که میل جنسی به موجی سهمگین می ماند که تمامی نیات نیکو را با خود می برد. فقط از طریق تجرد می توان به رضامندی حقیقی رسید؛ شاید این گفته درست باشد، ولیکن شخصی که با وجود تجرد همچنان در بند هوس های سوزان جنسی است، نمی تواند بر آن صحنه گذارد. به این ترتیب، موریاک استدلال های سنتی را سنجید و آنها را ناقص یافت. موریاک نتیجه گیری می کند که ریاضت کشیدن، واپس رانی امیال جنسی و استدلال عقلانی، برای مبارزه با هوس سوزانی که انسان را به سمت ناپاکی می کشاند، اسلحه کارآمدی نیست. در پایان، او فقط یک دلیل برای پاک ماندن می یابد و آن هم، همان است که عیسی در خوشباه حال ها اعلام می دارد: «خوشباه حال پاکدلان زیرا ایشان خدا را خواهند دید.» موریاک می نویسد: «ناپاکی ما را از خدا جدا می سازد. زندگی روحانی تابع قوانینی است که به اندازه قوانین حاکم بر دنیای مادی قابل اثبات است. . . . پاکی شرط لازم برای رسیدن به محبتی والاتر است - برای تصاحب آنچه برتر از تمامی دارایی هاست: یعنی، دست یافتن به خدا. بلی، موضوع اصلی همین است و بس.»

البته خواندن کتاب فرانسوا موریاک، به نبرد من با شهوت پایان نبخشید. با این حال، تجزیه و تحلیل او را کاملاً منطبق بر حقیقت یافته ام. محبتی که خدا به ما عرضه می دارد، مستلزم آن است که تمامی ظرفیت هایمان به پاکی درآمیزند تا بتوانیم به محبتی والاتر دست

یابیم، محبتی که جز از این راه، بدان نمی توان رسید. انگیزه پاک ماندن همین است. هنگامی که زمام خود را به دست شهوت می سپارم، صمیمیت خود را با خدا محدود می کنم. پاکدلان برآستی خوشبختند، زیرا خدا را خواهند دید؛ موضوع به همین سادگی، و البته سختی، است.

خوشایه حال رحیمان. من از طریق هنری نیوئن<sup>۹۲</sup>، کشیشی که سابقاً در دانشگاه هاروارد تدریس می کرد، بود که پی به حقیقت این خوشایه حال بردم. نیوئن از هاروارد به جامعه ای به نام سپیده دم که در نزدیکی تورنتو واقع است، نقل مکان کرد تا به حکم دوستی به شخصی آدام نام، در انجام دادن کارهای روزمره اش یاری رساند. نیوئن اکنون نه فقط متفکران، بلکه همچنین مرد جوانی را از خدمات خود بهره مند می سازد که زمانی همگان او را شخصی بی مصرف می دانستند که می بایست از تولدش جلوگیری می شد. نیوئن دوست خود را چنین توصیف می کند:

آدام، مردی ۲۵ ساله است که قادر به تکلم نیست، قادر به پوشیدن یا به در آوردن لباس هایش نیز نیست، نمی تواند راه برود و بدون کمک بسیار، قادر به غذا خوردن هم نیست. نه می خندد و نه می گرید. گه گاه با حرکات چشم خواسته اش را می فهماند. کمرش کج و معوج است. حرکات دست ها و پاهایش غیر طبیعی است. بشدت مبتلا به صرع است و با وجود داروهای زیادی که مصرف می کند، بندرت ممکن است چند روزی را بدون حملات شدید صرع بگذرانند. گاهی اوقات، دلتنگی خود را با عریده ای جانانه به گوش می رساند. چند بار، قطره اشک درشتی را دیده ام که از گونه اش فرو غلطیده است.

یک ساعت و نیم طول می کشد تا آدام را بیدار می کنم، داروهایش را می دهم، او را به دستشویی می برم، سر و رویش را می شویم، صورتش را اصلاح می کنم، به آشپزخانه اش می برم، به او صبحانه می دهم و داخل صندلی چرخ دار می گذارمش و به اتاقی می برم که بیشتر وقت خود را در آنجا، صرف نرمش های مخصوص می کند.

<sup>92</sup> Henri Nouwen

یک بار که برای دیدن نیوئن به تورنتو رفته بودم، او را در حالی که مشغول این خدمت روزانه به آدام بود، تماشا کردم و باید اعتراف کنم که لحظه ای تردید کردم به این که نیوئن استفاده درستی از وقت خود می کند. من به سخنرانی های هنری نیوئن گوش کرده ام، بسیاری از کتاب هایش را خوانده ام. از او بسیار می توان آموخت. آیا کس دیگری به جای او نمی توانست کار مراقبت از آدام را بر عهده بگیرد؟ هنگامی که محتاطانه این مطلب را به نیوئن عرض کردم، وی اظهار داشت که تفسیرم از آنچه می بینم درست نیست. وی به تاکید گفت: «این من هستم و نه آدام که بیشترین فایده را از این دوستی می برد.»

سپس نیوئن برکت هایی را که از این خدمت نصیب او شده بود، یکی یکی ذکر کرد. وی می گفت که از وقت گذراندن با آدام چنان آرامشی به درون او راه یافته است که در مقام مقایسه با آن، سایر فعالیت های فکری اش، به نظر خسته کننده و سطحی می آیند. وقتی برای بار اول نیوئن به مراقبت از آن مردی که در عجزش به کودک می مانست، پرداخته بود، پی برده بود به این که چقدر انگیزه او برای کسب موفقیت در عرصه دانشگاه و خدمت مسیحی به رقابت و وسواس در آمیخته است. آدام به او آموخت که: «آنچه از ما یک انسان می سازد، فکرمان نیست بلکه قلبمان است؛ توانایی اندیشیدنمان نیست، بلکه توانایی محبت کردنمان است.» نیوئن به مدد طبیعت ساده آدام به آن «خلایق» نظر افکنده بود که تا نباشد، انسان از خدا پر نمی شود — خلائق که راهبان بیابان گرد، پس از ریاضت و تامل و تعمق طولانی به آن رسیدند.

در مابقی مدت مصاحبه، هنری نیوئن پیوسته به سئوالی که از او کرده بودم، باز می آمد، گویی باورش نمی شد که چنین پرسشی کرده باشم. او همچنان به مزیت های دیگر ارتباط خود با آدام می اندیشید. برآستی که او از آرامش روحانی جدیدی تمتع می برد که آن را نه در محوطه شکوهمند هاروارد، بلکه در کنار تخت خواب آدامی کسب کرده بود که اختیار خود را نداشت. در حالی سپیده دم را ترک گفتم که فقر روحانی ام بر من مسلم شده بود، بر منی که برنامه های خود را برای کار نویسندگی چنان تنظیم کرده بودم که بیشترین بازدهی را داشته باشم. من آموختم که رحیمان برآستی خوشبختند، زیرا بر ایشان رحم خواهد شد.

*خوشایه حال صلح جویمان (صلح دهندگان) ... خوشایه حال آنان که در راه عدالت آزار می بینند. این حقیقت بگونه ای غیر مستقیم بر من آشکار شد. رمان نویس بزرگ، لئو تولستوی کوشیده بود تا به پیروی از این خوشایه حال، فردی صلح جو باشد، اما اخلاق تندش*

به او خیانت می کرد. با این حال، تولستوی به شیوایی درباره موعظه سرکوه قلم زد و نیم قرن پس از او، مرتاضی هندو به نام مهانداس گاندی<sup>93</sup>، کتاب تولستوی را به نام پادشاهی خدا در درون شماسست خواند و بر آن شد تا اصول موعظه سرکوه را دقیقاً به همان شکلی که بیان شده است، در زندگی خود عملی کند.

در صحنه جالبی از فیلم گاندی او را در حالی می بینیم که می کوشد تا فلسفه خود را برای مبشری پرزیتری به نام چارلی اندروز<sup>94</sup> شرح دهد. آن دو وقتی در یکی از شهرهای آفریقای جنوبی به اتفاق هم قدم می زدند، به جایی می رسند که تبهکاران مسیر گذر را بر ایشان می بندند. جناب کشیش اندروز نگاهی به تبهکاران خطرناک می اندازد و بر آن می شود تا فرار را بر قرار ترجیح دهد. گاندی مانع او می شود و می گوید: «مگر عهد جدید نمی گوید که اگر کسی به گونه راست شما سیلی زد، آن گونه دیگر را نیز به سویش بگردانید؟» اندروز زمزمه کنان می گوید که گفته عیسی مفهوم استعاری دارد. گاندی پاسخ می گوید: «گمان نکنم. به نظرم منظور عیسی این بود که باید از خود شجاعت نشان داد یعنی با خوردن یک یا چند ضربه نشان دهیم که اهل انتقام جویی نیستیم، ولیکن به سازش هم تن در نمی دهیم. وقتی چنین کردیم، احساسی را در طبیعت انسانی ضارب بر خواهیم انگیخت که از تنفر او خواهد کاست و بر احترامش نسبت به ما خواهد افزود. به گمانم مسیح این حقیقت را دریافته بود و من فایده اش را در عمل دیده ام.»

سال ها بعد یک روحانی آمریکایی به نام مارتین لوتر کینگ<sup>95</sup>، روش های گاندی را مورد مطالعه قرار داد و بر آن شد تا آنها را در آمریکا به کار بندد. بسیاری از سیاهپوستان به خاطر این که روش مقاومت منفی کینگ را ناکارآمد می دانستند راه خود را از او جدا ساختند و به جنبش "قدرت سیاهان" پیوستند. پس از این که دهها بار باتون پلیس بر سر انسان کوفته شد و برای چندمین مرتبه بوسیله باتون برقی زندانیان مضروب گردید، به کارایی روش عدم توسل به خشونت تردید خواهد کرد. اما خود کینگ هرگز در این باره دچار تردید نشد.

همین که آشوب ها در لوس آنجلس، شیکاگو و هارلم بالا گرفت، کینگ از شهری به شهر دیگر سفر می کرد و می کوشید تا جماعت را به آرامش فرا بخواند و به تاکید بسیار به آنان یادآوری می کرد که با توسل به روش های منافی اخلاق نمی توان تغییری در وضع

<sup>93</sup> Mohandas Gandhi

<sup>94</sup> Charlie Andrews

<sup>95</sup> Martin Luther King Jr.

اخلاقی جامعه ایجاد کرد. او این اصل را از موعظه سر کوه و از گاندی آموخته بود و تقریباً در تمامی سخنرانی هایش همان پیام موعظه سر کوه را باز می گفت. وی اظهار می داشت: «مسیحیت همواره تاکید می کند که حمل صلیب پیش از گرفتن تاج قرار دارد. مسیحی بودن مستلزم این است که صلیب خود را با تمامی دشواری ها، مخاطرات و تنش هایی که با آن همراه است، بگیریم و آن را تا زمانی حمل کنیم که اثر آن بر شانه هایمان حک شود و با رهانیدن ما، پاهای ما را در آن راه شکوهمندی قرار دهد که فقط از طریق رنج کشیدن گشوده می شود.»

مارتین لوتر کینگ، اگرچه ضعف هایی داشت، یک چیز را درست فهمیده بود. برغم تمام مشکلات و با وجود غریزه حفظ جان، وی کماکان به اصل حفظ صلح پای بند ماند. او در صدد تلافی جویی بر نیامد. هنگامی که دیگران فریاد کین خواهی سر داده بودند، او مردم را به محبت کردن فرا می خواند. تظاهرات کنندگان برای حقوق بشر، بی دفاع در برابر نیروهای پلیس که مجهز به باتون، شیلنگ های آب و سگ های خشمگین بودند، صفی را تشکیل دادند. در واقع، همین حرکت نیز به آنان پیروزی ای را بخشید که مدت های مدید در آرزویش بودند. مورخان به رویدادی اشاره می کنند که به تنهایی سبب شد تا جنبش سیاهان در لحظه ای حیاتی، از حمایت عموم برخوردار شود. این اتفاق بر روی پلی بیرون از سلما، واقع در آلاباما، زمانی افتاد که کلانتر کلارک به افراد تحت فرمان خود دستور داد تا به روی جمعیت شلیک کنند. مردم آمریکا که از این بی عدالتی وحشیانه، سخت وحشت کرده بودند، سرانجام به تصویب لایحه ای در خصوص حقوق مدنی سیاهان کمک کردند.

من در آتلانتا بزرگ شده ام که در جهت مخالف محل فعالیت مارتین لوتر کینگ واقع بود. باید با شرمندگی اعتراف کنم که وقتی وی در جاهایی مانند سلما، مونتگومری و ممفیس در کار هدایت تظاهرات بود، من جانب نیروهای پلیس سفید پوست مجهز به باتون و سگ های وحشی را می گرفتم. من خیلی سریع از ایرادات اخلاقی کینگ بل می گرفتم و در تشخیص گناه کورکورانه ام کند بودم. اما از آنجا که وی برای پابندی به اصول خود، سینه اش را آماج گلوله قرار داد اما هرگز دست به اسلحه نبرد، راهی از میان پینه هایی که بر اخلاقم بسته بود، به سوی قلبم گشود.

کینگ عادت داشت بگوید که هدف واقعی، شکست دادن سفید پوستان نیست بلکه عبارتست از «بیدار کردن احساس شرم در ظالم و به مبارزه طلبیدن احساس کاذب خود برتر

بینی او . . . هدف به صلح رسیدن است؛ هدف رهایی است؛ هدف آفریدن جامعه ای محبوب است.» و این همان احساسی بود که مارتین لوتر کینگ، سرانجام حتی در اشخاص نژادپرستی چون من بیدار کرد.

کینگ نیز همانند گاندی به شهادت رسید. پس از مرگ او بر شمار طرفداران مقاومت منفی برای نیل به عدالت، افزوده شد. در فیلیپین پس از شهادت بنیگنو آکینو<sup>۹۶</sup>، مردم معمولی با تجمع در خیابان ها به منظور دعا، دولت را سرنگون کردند؛ تانک های ارتش در برابر فیلیپینی هایی که برای دعا زانو زده بودند، گویی بوسیله نیرویی نامرئی از حرکت بازایستادند. بعداً در سال به یاد ماندنی ۱۹۸۹ در لهستان، مجارستان، چکسلواکی، آلمان شرقی، بلغارستان، یوگسلاوی، رومانی، مغولستان، آلبانی، اتحاد جماهیر شوروی، نیال و شیلی، بیش از نیم میلیارد انسان، یوغ استبداد را با توسل به اعتراضات غیر خشونت آمیز، در هم شکستند. در بسیاری از این کشورها، بخصوص در اروپای شرقی، هدایت جریان ها را کلیسا بر عهده داشته است، به قسمی که تظاهرات کنندگان در حین راهپیمایی، شمع در دست داشتند و به خواندن سرود و دعا می پرداختند. دیوارها نیز به مانند روزگار یوشع تاب نیاوردند.

صلح جویان یا صلح دهندگان، پسران و دختران خدا خوانده خواهند شد. نیز، باید گفت خوشابه حال کسانی که بخاطر عدالت مورد ظلم و ستم واقع می شوند، زیرا پادشاهی آسمان از آن ایشان است.

*خوشابه حال ماتمیان.* از آنجا که من کتاب هایی تحت عنوان *زمانی که رنج می کشیم خدا کجاست؟ و مایوس شدن از خدا،* نوشته ام، مدتی از وقت خود را در میان ماتمیان گذرانده ام. آنان در آغاز مرا می ترساندند. برای سئوالاتی که می کردند، جز چند پاسخ نداشتیم و دیدن اندوه آنان لرزه بر اندامم می انداخت. بخصوص سالی را به یاد می آورم که به دعوت یکی از همسایگان، به دیدن گروهی رفتم که در یکی از بیمارستان های مجاور، تحت درمان قرار داشتند. این گروه که *امروز خود را قدر بدانید* نام داشت، متشکل از کسانی بود که در شرف مرگ بودند و من در معیت همسایه ام به مدت یک سال در جلسات آنان شرکت کردم.

<sup>96</sup> Benigno Aquino

مسلماً نمی توانم بگویم که از جلسات آنان لذت بردم؛ استفاده از این واژه صحیح نخواهد بود. مع الوصف، این جلسات برای من مبدل به یکی از ارزشمندترین برنامه‌ها ماهانه‌ام شد. بر خلاف مجالس مهمانی که همه می‌کوشند تا با به رخ دیگران کشیدن قدرت و منزلت خود، خودی نشان بدهند، در این گروه کسی سعی نداشت توجه دیگران را به خود جلب کند. لباس، مد روز، اسباب و اثاثیه آپارتمان، القاب و عنوان‌ها و اتومبیل‌های نو چه معنایی برای کسانی دارد که کشتی زندگیشان آماده می‌شود تا به سوی سرای ابدی شراع کشد؟ گروه یاد شده، بیش از هر گروهی که تا به حال دیده‌ام درباره‌ی مسایل نهایی و مهم زندگی گفتگو می‌کرد. با دیدن آنان آرزو می‌کردم که ای کاش برخی از دوستان کوتاه بین و کامجوی من، در یکی از جلسات این گروه شرکت می‌کردند.

بعد ها زمانی که درباره‌ی آموخته‌هایم از دردمندان و رنج‌دیدگان می‌نوشتم، نامه‌هایی در این خصوص از افرادی که نمی‌شناختم به دستم رسید. من سه پوشه حجیم از این نامه‌ها دارم که جزو ارزشمندترین دارایی‌هایم هستند. یکی از آنها، نامه‌ای است بیست و شش صفحه‌ای که مادری آن را بر خطوط آبی کاغذ، در حینی که پزشکان تومور مغزی دختر چهارساله‌اش را جراحی می‌کردند، نوشته بود. نامه‌ی دیگری را شخصی کاملاً فلیج نوشته بود که در لوله‌ای بشکل خاص می‌دمید و کامپیوتر آن را به صورت کلمات به روی چاپگر منتقل می‌ساخت.

داستان زندگی بسیاری از نویسندگان این نامه‌ها پایانی خوش نداشته است. برخی هنوز هم احساس می‌کنند که خدا آنان را ترک گفته است. تعداد انگشت شماری نیز پاسخی برای "چراهای" خود یافته‌اند. ولیکن من بقدری فلاکت و تیره‌روزی دیده‌ام که به وعده‌ی عیسی مبنی بر این که ماتمیان تسلی خواهند یافت ایمان آورده‌ام.

دو نفر را می‌شناسم که هر یک در خانه‌ی شخصی خود خدمت محدودی را دایر کرده که فکر ایجاد آن از اتفاقی دردناک ناشی شده است. نفر اول، زنی است در کالیفرنیا که دریافت پسرش، جگر گوشه‌اش، بر اثر ابتلا به ایدز روزهای حیاتش به شماره افتاده است. وی به دلیل همجنس‌گرایی پسرش چندان کمک و حمایتی از کلیسای خود دریافت نکرد. در نتیجه چندان خود را تنها و بی‌کس یافت که بر آن شد تا آغاز به انتشار خیرنامه‌ای کند که اکنون بسیاری از والدین همجنس‌بازان را گرد هم می‌آورد. وی اگرچه از دید تخصصی کمک



چندانی از دستش بر نمی آید و وعده درمان های سحرآمیز نیز به کسی نمی دهد، هم اکنون صد ها تن از والدین، به این زن دلیر به چشم یک ناجی می نگرند.

زن دوم، که در ویسکانسین زندگی می کند، تنها پسرش را در سانحه سقوط هلیکوپتر تفنگداران نیروی دریایی از دست داد. سالهای مدید، او نمی توانست از ابرهای تاریک غم و اندوه بگریزد. وی اتاق پسرش را دست نخورده حفظ کرده بود. سرانجام، با شنیدن اخبار، پی به این موضوع برد که سقوط هلیکوپتر سانحه ای است که بکرات روی می دهد. به این ترتیب فکر خانواده هایی که در نتیجه چنین سوانحی به مانند او داغدار می شدند، دمی او را رها نمی ساخت و به این می اندیشید که آیا می تواند به طریقی از درد آنان بکاهد. اکنون، به محض آنکه یک هلیکوپتر نظامی سقوط می کند، وی بسته ای شامل نامه ها و مطالب مفید، برای افسری در وزارت دفاع می فرستد تا از طریق وی این بسته به خانواده حادثه دیدگان ارسال شود. تقریباً نیمی از نامه هایی که بدین نحو ارسال می شوند، به مکاتبه ای مداوم می انجامند و این بانوی ویسکانسینی که دوران بازنشستگی خود را می گذراند، به راهنمایی "جامعه رنجدیدگان" خود می پردازد. البته، این فعالیت، داغ فرزندش را از دل او برنگرفته است، مع الوصف به زندگی او معنا و مفهوم بخشیده و سبب شده است که دیگر وی خود را در برابر داغی که به دل دارد، عاجز و ناتوان احساس نکنند.

من دریافته ام که شفا دهنده ای کارآمد تر از آنکه به تعبیر هنری نیوئن "شفا دهنده دردمند" است، وجود ندارد. خوشبانه حال ماتمیان زیرا ایشان تسلی خواهند یافت.

خوشبانه حال آنان که در راه عدالت آزار می بینند، زیرا پادشاهی آسمان از آن ایشان است. زندگی تمام کسانی که در این فهرست طولانی خوشبانه حال ها از آنان نام بردم، تبلوری از همین وعده عیسی است. "خادمانی" که زندگی خود را وقف تهیدستان و بینوایان می کنند، فرانسوا موریاک که برای حفظ پاکی خویش سخت تلاش می کرد، هنری نیوئن که آدام را به حمام می برد و لباسش می پوشانید، مارتین لوتر کینگ و دنباله رویانش در مقاوت منفی، مادران همجنس بازان و خلبانان فقید ارتش که با وجود سینه انباشته از درد خود، سنگ صبور همدردانشان می شوند - تمامی این افراد همانهایی هستند که گرسنگی و تشنگی برای عدالت، در وجودشان تیر کشیده است. تمامی آنان نه فقط توشه ای برای آخرت اندوخته اند بلکه در این جهان نیز پاداش خویش را یافته اند.

راهبه ای آلبانیایی شانزده ساله را در صومعه ای اختصاصی، به ثروتمندترین دختران بنگالی و انگلیسی کلکته جغرافیا درس می داد. یک روز، در مسافرتی که بوسیله قطار به هیمالیا کرد، ندایی شنید که او را به تغییر دادن راهش و خدمت به کسانی فرا می خواند که در منتها درجه فقر می زیستند. آیا واقعا کسی می تواند تردیدی در این باره به خود راه دهد که مادر ترزا از خدمت دوم خود کمتر از اولی، خرسند و راضی بوده است؟ من بقدری تکرار این اصل را در زندگی مقدسین و افراد معمولی دیده ام که اکنون به آسانی در می یابم که چرا در اناجیل از میان سخنان عیسی، این یک بیش از دیگران تکرار شده است: «هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که به خاطر من جان خود را از دست بدهد، آن را باز خواهد یافت.» (متی ۱۶: ۲۵)

عیسی فرمود که نه به قصد نابود ساختن زندگی ما، بلکه به قصد آن آمده است تا از زندگی «به فراوانی بهره مند شویم» (یوحنا ۱۰: ۱۰). عجبا که این زندگی پربار را از مسیری که چه بسا انتظارش را نداریم، کسب می کنیم. حیاتی را که عیسی نوید می دهد، هنگامی به دست می آوریم که خود را وقف خدمت به دیگران می سازیم، برای عدالت دلیرانه سینه سپر می کنیم، به ضعفا و بینوایان خدمت می کنیم و به جای نفس، خدا را پیروی می کنیم. من جرئت آن را ندارم که به حال کسانی که از ایشان نام بردم، ابراز تاسف کنم، اگرچه تمامی آنان زندگی سختی داشته اند. با وجود همه فداکاری های این اشخاص، زندگی در آنان جوشش بیشتری دارد. آنانی که گرسنه و تشنه عدالت هستند، سیراب خواهند شد.

در خوشبختانه حال ها، گفته های حیرت آوری که در نگاه نخست چه بسا بیهوده جلوه کنند، عیسی راهی تناقض آمیز به سوی زندگی پربار عرضه می دارد. وی در جایی می گوید که پادشاهی آسمان به گنجی چندان ارزشمند می ماند که سرمایه گذار زیرک "با شادی" دار و ندار خود را برای خرید آن به فروش می رساند. عیسی بر آنچه از آن چشم می پوشیم تاکید نمی کند؛ بلکه بر آنچه به دست می آوریم. آیا نفع خود ما ایجاب نمی کند که در پی چنین گنجی باشیم؟

هنگامی که اول بار خوشبختانه حال ها را شنیدم، به نظرم آمد که جز سخنان عارفی خیالباف نیستند. مع الوصف، اکنون آنها را به چشم حقایقی می نگرم که از دهان شخصی واقع بین صادر شده اند و بتد بتد آنها چندان عملی است که طرح و نقشه های ژنرال شوارزکف. عیسی بر چند و چون زندگی چه در پادشاهی آسمان و چه در این جهان آگاهی

داشت. زندگی عیسی که فقر، ماتم، فروتنی، گرسنگی برای عدالت، رحم، صلح جویی و مظلومیت در آن موج می زد، تبلوری از خوشابه حال ها بود. چه بسا که او خوشابه حال ها را موعظه ای هم خطاب به خودش و هم خطاب به تمامی ما بر شمرده باشد، زیرا چه بسیار در زندگی خود مجبور می شد که به این حقایق سخت عمل کند.

## پیام:

## موعظه ای بر خورنده

محک اطاعت ما از تعالیم مسیح، این است که بدانیم از رسیدن به کمال مطلوب ناتوانیم. میزان نزدیک شدن به این کمال مطلوب را نمی توان دید؛ هر چه می بینیم جز میزان انحرافمان از آن نیست.

لئو تولستوی

## پیام:

## موعظه ای برخوردارنده

خوشا بحال ها گام نخست در درک موعظه سر کوه هستند. مدت ها پس از این که به حقیقت ماندگار خوشا بحال ها پی بردم، هنوز تندی سازش ناپذیر مابقی موعظه عیسی مرا سخت در بحر تفکر فرو می برد. دستورات بی چون و چرای عیسی، نفس ام را در سینه حبس می کرد. عیسی فرمود: «پس شما کامل باشید، چنانکه پدر آسمانی شما کامل است» (متی ۵: ۴۸). جمله آخر تقریباً به صورت تصادفی در فاصله بین دستور عیسی مبنی بر دوست داشتن دشمنان و دستگیری از فقرا، ادا شد. کامل بودن همانند خدا؟ آخر منظور عیسی چه بود؟

بسادگی نمی توانستم گفته عیسی را مبالغه آمیز بدانم و از کنارش بگذرم، زیرا همین تعلیم در جاهای دیگر اناجیل نیز دیده می شود. وقتی مرد ثروتمندی از عیسی پرسید که برای کسب زندگی جاودان چه باید کرد، عیسی از او خواست تا دار و ندارش، نه ۱۰ درصد یا ۱۸/۵ درصد، بلکه کل آن را به فقرا ببخشد. وقتی یکی از شاگردانش پرسید که آیا باید برادر خود را هفت مرتبه عفو کند، عیسی پاسخ داد: «به تو می گویم نه هفت بار، بلکه هفتاد بار» (متی ۲۲: ۱۸). مذاهب قبل از عیسی آشکالی از "قانون طلایی" را تعلیم می دادند که به صورتی محدود تر و سلبی تر بیان شده بود، بدین شرح: «با دیگران رفتاری مکنید که بر خود نمی پسندید.» عیسی این قانون را چنان بسط داد که دیگر حد و حصری نداشته باشد و گفت: «با مردم همانگونه رفتار کنید که می خواهید با شما رفتار کنند. (متی ۷: ۱۲).

آیا تا به حال کسی زندگی کاملی همچون خدا داشته است؟ آیا تا به حال کسی به قانون طلایی عمل کرده است؟ چگونه می توان به چنین آرمانهای غیر ممکن دست یافت؟ ما انسان ها عقل سلیم و تعادل را که بیشتر به اعتدال طلایی ارسطو شبیه است تا قانون طلایی عیسی، ترجیح می دهیم.

یکی از دوستانم به نام ویرجینا استیم اُئز<sup>97</sup> برای دانشجویان کلاسی که در دانشگاه تگزاس داشت، چنین مقرر کرد که مقاله ای کوتاه دربارهٔ موعظهٔ سرکوه بنویسند. وی از آنجایی که کمربند کتابمقدس\* به دور تگزاس کشیده شده است، انتظار داشت که دانشجویان، حداقل احترام را نسبت به متن تعیین شده داشته باشند. طولی نکشید که واکنش آنان، خلاف انتظار او را ثابت کرد. یکی از شاگردان نوشت: «به عقیدهٔ من، مذهب فریبی بزرگ بیش نیست.» دیگری نوشت: «از قدیم گفته اند که انسان نباید هر چیزی را که خواند یاور کند.» ویرجینیا به یاد می آورد که نخستین بار در کانون شادی بود که با موعظهٔ سر کوه آشنا شد. همان جا بود که تصاویری آویخته به سینهٔ دیوار، عیسی را در حالی نشان می داد که بر دامنهٔ سرسبز تپه نشسته است و کودکان مشتاق و سر دماغ به گردش حلقه زده اند. با این حال، دانشجویان ویرجینیا به گونه ای دیگر در این باره می اندیشیدند:

مطالبی که کلیساها موعظه می کنند، در سخت گیری از حد گذشته اند و انسان را وا می دارند به این که پیش از پرداختن به تفریح مورد علاقه اش، ابتدا از گناه آلود نبودن آن اطمینان حاصل کند. از مقاله نوشتن دربارهٔ "موعظهٔ سر کوه" هیچ خوشم نیامد. خواندنش دشوار بود و این احساس را در من القا می کرد که باید کامل باشم و کسی را نمی توان یافت که کامل باشد. این موعظه انتظاراتی نامعقول از انسان دارد. نگاه کردن به یک زن، در حکم زنا است. این افراطی ترین، یاوه ترین و غیر انسانی ترین سخنی است که تا به حال شنیده ام.

<sup>97</sup> Virginia Stem Owens

\* این نام به ایالات جنوبی آمریکا اطلاق می شود که از نظر الهیاتی بسیار محافظه کار هستند؛ یعنی الهامی بودن کتابمقدس، مرجعیت آن در زمینهٔ ایمان و عمل و آموزه های بنیادین ایمان مسیحی نظیر تجسم، تولد از باکره، معجزات مسیح و ... را به هیچ روی چون و چرا بردار نمی دانند. مترجم

ویرجینیا درباره تجربه ای که به این ترتیب در کلاس مقاله نویسی کسب کرد، می نویسد: «در این که شخص متوجه نیست که نباید عیسی را سَبِّکاً عقل بخواند، بی غرضی شایسته تاملی وجود دارد. . . . همین واکنش ناب شخص که از غبار دو هزار سال فرهنگ مسیحی به دور مانده است، اهمیت بسیار دارد. . . . برای من به گونه ای غریب مایه دلگرمی است که پیام انجیل برای اشخاص صادق و در عین حال ناآگاه، برخوردار است؛ همچنانکه در قرن نخست میلادی بود. به نظر من، همین ویژگی نیز تا حدی به پیام انجیل اعتبار می بخشد. در حالی که در قرن گذشته، کتاب مقدس آن بیان توفنده و کوبنده اش را تا حدی از دست داد، جهل گسترده مردمان امروز نسبت به کتابمقدس، منطقاً باید ما را در وضعیتی تا حدودی شبیه شنوندگان اصلی کتابمقدس در قرن نخست قرار بدهد.»

برخورنده، توفنده و کوبنده — بله، اینها کلمات مناسبی برای اشاره به موعظه سرکوه هستند. پس از مرور بیش از پانزده فیلم از زندگی عیسی، دریافتم که هیچ کدام جز یکی نتوانسته بود آن حالت اصلی توفنده و کوبنده موعظه سرکوه را به بیننده انتقال دهد. فیلمی که سازمان بی بی سی با بودجه ای اندک ساخته بود و پسرانسان نام داشت، موعظه سرکوه را بر پس زمینه ای از آشوب و خشونت نشانده بود. در آن، سربازان رومی لحظاتی پیش به کین خواهی جرمی که مردم نسبت به امپراتور مرتکب شده بودند، به دهکده ای در جلیل تاخته بودند. آنان مردان یهودی را که توانایی جنگیدن داشتند، به دار آویخته و همسران پریشانحالشان را بر زمین افکنده بودند و برای آنکه از یهودیان زهرچشمی گرفته باشند، بدن نوزادانشان را به ضرب نیزه شکافته بودند. در آن فضای خون و اشک گرفته که مردم در سوگ از دست رفتگان خود، سخت زاری و مویه می کردند، عیسی با چشمانی درخشان و با گام های بلند راه می رفت.

به شما می گویم که دشمنان خود را دوست بدارید و برای آنان که بر شما ظلم می کنند، دعا کنید.

مگر نه این است که پدران ما گفته اند که چشم در ازای چشم و دندان در ازای دندان؟ مگر نگفته اند که خویشاوندان خود را دوست بدارید و از دشمنان خود متنفر باشید؟ اما من به شما می گویم که دوست داشتن برادر و آنان که شما را دوست دارند، کاری است سهل و آسان. حتی

باجگیران نیز چنین می کنند! شاید می خواهید که شما را به خاطر دوست داشتن خویشاوندانتان تشویق کنم؟ خیر، دشمنان خود را دوست بدارید. مردی را که به شما لگد می کوبد و به رویتان ترف می اندازد، دوست بدارید. دشمنی را که شمشیر خود را در شکمتان فرو می کند، دوست بدارید. راهزنانی را که از شما می دزدند و شما را شکنجه می کنند، دوست بدارید

گوش کنید! به دشمنانتان محبت کنید! اگر یک سرباز رومی بر گونه راست شما سیلی زد، گونه چپ خود را نیز به سوی او بگردانید. اگر صاحب منصبی به پیمودن یک مایل وادارتان ساخت، دو مایل پیمایید. اگر شخصی برای گرفتن گت، شما را به دادگاه کشاند، پیراهن خود را نیز به او واگذارید.

گوش کنید! دارم به شما می گویم که پیروی کردن از من دشوار است. سخنانی که به شما می گویم، از ابتدای عالم، کسی نگفته است. تصور واکنش روستائیان در برابر چنین اندرز ناخوشایندی، دشوار نیست. موعظه سرکوه آنان را متعجب ساخت؛ سخت به خشم آورد.

در اوایل موعظه سرکوه عیسی مستقیماً به سراغ سئوالی رفته بود که مایه نگرانی بسیاری از مخاطبانش شده بود: آیا او فردی انقلابی بود یا نبی یهودی راستینی؟ عیسی در توضیح رابطه اش با تورات چنین گفت:

گمان مبرید که آمده ام تا تورات و نوشته های پیامبران را نسخ کنم؛ نیامده ام تا آنها را نسخ کنم، بلکه آمده ام تا تحقیقتان بخشم... زیرا به شما می گویم، تا پارسایی شما پرتر از پارسایی فریسیان و علمای دین نباشد، هرگز به پادشاهی آسمان راه نخواهید یافت. (۵: ۱۷ و ۲۰)

جمله آخری که عیسی بر زبان آورد، تکانی به جمعیت داد و سبب شد که با دقت بیشتری سخنان او را دنبال کنند. فریسیان و معلمان شریعت در سخت گیری، گوی سبقت را از یکدیگر می ربودند. آنان شریعت الهی را به ۶۱۳ قاعده کوچک تر تقسیم کرده بودند ۲۴۸



امر و ۳۵۶ نهی — و تازه با ۱۵۲۱ ماده اصلاحی، در صدد تحکیم آنها بر آمده بودند. برای مثال، برای جلوگیری از نقض شدن حکم سوم، یعنی «نام یهوه، خدای خود را به باطل مبر» (خروج ۲۰: ۷)، بطورکلی از یر زبان آوردن نام خدا اجتناب می کردند. برای مصون ماندن از وسوسه جنسی نیز عادت داشتند سرهای خود را فرود بیاورند تا حتی نگاهشان نیز بر زنی نیافتد (آن عده از فریسیانی که از حدود معقول گذشته بودند، به «فریسیان دایماً زخمی» معروف بودند، زیرا مدام به خاطر این که سر به زیر داشتند و مسیر خود را بدرستی نمی دیدند، با دیوار یا موانع دیگر تصادم می کردند). برای اجتناب از کار در روز شنبه نیز، سی و نه گونه فعالیت را که می شد از آنها تعبیر به کار کردن کرد، ممنوع اعلام کرده بودند. چگونه ممکن بود که پارسایی (عدالت) یک فرد معمولی از عدالت این مردانی که در حفظ تقدس خیره شده بودند، پیش بیافتد؟

موعظه سرکوه، منظور عیسی را بی کم و کاست نشان می دهد و همین صراحت نیز عاملی است که آن را چه برای دانشجویان قرن بیستمی خانم ویرجینیا و چه برای یهودیان قرن نخست، یاهو گویی ساخت. عیسی از تورات آغاز کرد و شریعت را در همان مسیر قبلی چندان پیش برد که هیچ فریسی ای جرئت نمی کرد تا به آن حد سخت گیری از خود نشان دهد؛ هیچ راهبی را نیز یارای عمل به چنین شریعتی نبود. موعظه سرکوه ماهی نو را به عالم اخلاقیات فرستاد که تا به حال نیروی جاذبه خود را اعمال کرده است.

عیسی کاری کرد که هیچ کس قادر به حفظ شریعت نباشد و ما را به حفظ آن مکلف داشت. به چند مثال توجه کنید.

تمام جوامع بشری قوانین دارند که به موجب آنها ارتکاب به قتل منع شده است. البته استثنائاتی نیز در نظر گرفته شده اند: در آمریکا قتل در موارد دفاع از جان خود یا شرایطی غیر متعارف نظیر جلوگیری از تعدی به همسر، مجاز شمرده شده است. اما هیچ یک از جوامع بشری تعریفی مانند عیسی از قتل عرضه نداشته اند: «اما من به شما می گویم، هر که بر برادر خود خشم گیرد، سزاوار محاکمه است . . . و هر که به برادر خود احمق گوید، سزاوار آتش جهنم بود» (رجوع شود به متی ۵-۷). این آیه مرا که در خانه برادری بزرگ تر از خود داشتم، به جان آورده بود. مگر ممکن است که دو برادر برای عبور از میان توفان دوران نوجوانی به دو کلمه «احمق» و «بی شعور» تکیه نزنند.

به علاوه تمامی جوامع پایبند اصولی بر ضد بی بندوباری جنسی هستند. امروزه دست کم یک دانشکده از دانشجویان مرد می طلبد که پیش از حصول توافق طرفین، اقدام به نزدیکی نکنند. در ضمن، برخی از گروه های مدافع حقوق زنان، در تلاشند تا ارتباط میان محصولات مستهجن و جرائمی را که نسبت به زنان ارتکاب می یابد، نشان بدهند. اما تا به حال هیچ جامعه ای مقرراتی شدید تر از عیسی وضع نکرده است: «اما من به شما می گویم، هر که با شهوت به زنی بنگرد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است. پس اگر چشم راست تو را می لغزاند، آن را به در آر و به دور افکن، زیرا تو را بهتر آن است که عضوی از اعضایت نابود گردد تا آن که تمام بدنت به دوزخ افکنده شود.»

شنیده ام که برخی خواستار عقیم کردن تجاوزگران جنسی شده اند که به دفعات مرتکب این عمل شنیع گردیده اند، اما تا به حال شنیده ام که چشم کسی را به جرم نگاه شهوت آمیز، از حدقه به در آورند. در واقع، این مساله را که شهوت در آمریکا تبدیل به یک سرگرمی ملی شده است می توان در پوستره های تبلیغاتی لباس های مختلف و فروش ماهانه بیست میلیون نسخه از مجلات مستهجن مشاهده کرد. هنگامی که نامزد انتخابات ریاست جمهوری، جیمی کارتر<sup>98</sup>، کوشید تا آیه مزبور را در مصاحبه ای با خبرنگار یکی از مجلات مستهجن آمریکا توضیح دهد، مطبوعات با حالتی که جان آپدایک<sup>99</sup> «شعف توام با نگرانی»، توصیف کرد، در برابر کارتر واکنش نشان دادند. آپدایک اظهار داشت: «به گوش انسان مدرن چقدر این سخن عجیب می آید که میل جنسی — که همانند بزاق دهان خود به خود پدید می آید — فی نفسه شرارت آمیز باشد!»

در خصوص طلاق نیز باید گفت که در روزگار عیسی، بین فرسیان بر سر این که چگونه باید قواعد عهد عتیق را در این باره تفسیر کنند، بحث های داغی در می گرفت. رابی برجسته، هیلل<sup>100</sup>، تعلیم می داد که اگر از زن عملی سر بزنند که خوشایند مرد واقع نشود، حتی اگر این عمل، اشتباهی جزئی شبیه سوزاندن غذا باشد، مرد مجاز به طلاق دادن اوست؛ برای رسمیت دادن به طلاق کافی بود که مرد سه مرتبه پیایی بگوید: «من تو را طلاق می دهم.» عیسی در واکنش نسبت به این موضوع اعلام داشت: «اما من به شما می گویم، هر

<sup>98</sup> Jimmy Carter

<sup>99</sup> John Updike

<sup>100</sup> Hillel

که زن خود را جز به علت خیانت در زناشویی طلاق دهد، باعث زناکار شدن او می گردد؛ و هر که زن طلاق داده شده را به زنی بگیرد، زنا می کند.»

سرانجام هم این که عیسی اصل عدم توسل به خشونت را اعلام داشت. چه کسی با عمل به این دستور عیسی زنده خواهد ماند: «در برابر شخص شرور نایستید. اگر کسی به گونه راست تو نیلی زند، گونه دیگر را نیز به سوی او بگردان. و هر گاه کسی بخواهد تو را به محکمه کشیده، قیامت را از تو بگیرد، عیبت را نیز به او واگذار.»

به این و دیگر دستور های سخت مسیح در موعظه سر کوه خیره می شوم و از خود می پرسم که در قبال آنها چه واکنشی باید نشان داد. آیا برآستی عیسی انتظار دارد که به هر گدایی که سر راهم سبز می شود، کمک کنم؟ از تمام حقوق خود به عنوان مصرف کننده چشم بپوشم؟ تمام بیمه های خود را لغو کنم و برای آینده فقط به خدا توکل کنم؟ برای احتراز از وسوسه جنسی تلویزیونم را برای همیشه از برق بکشم؟ چگونه می توانم در زندگی روزمره خود به این کمالات مطلوب اخلاقی برسم؟

xxx

یک بار برای یافتن "کلید" درک موعظه سر کوه مدت مدیدی را صرف مطالعه درباره آن کردم و از این که می دیدم من نخستین کسی نیستم که برای فهمیدن آرمان های والای آن با مشکل مواجه ام، تسلی خاطر می یافتم. در طول تاریخ کلیسا، مردم روش های زیرکانه ای به کار گرفته اند تا خواسته های بی چون و چرای عیسی را با واقعیت تلخ قصور انسانی سازش دهند.

توماس آکویناس\* تعالیم عیسی را به فرایض و اندرزها، تقسیم کرد که به بیان امروز می توان آنها را دستور و پیشنهاد نامید. فرایض شامل قوانین جهانی اخلاق نظیر ده فرمان می شد. اما برای فرمان هایی که بیشتر حالت آرمان گرایانه داشت نظیر سخنان عیسی درباره

---

\* Thomas Aquinas بزرگترین الهیدان قرن سیزدهم که آثار او هم در زمینه الهیات و هم فلسفه بسیار مشهورند و آرا و دیدگاه هایش نقشی اساسی در شکل گیری الهیات کلیسای کاتولیک رومی داشته است. کتاب معروف او به نام *Summa Theologica* شامل بحث های بسیار مفصلی در زمینه الهیات مسیحی است. مترجم

خشم و شهوت، آکویناس معیار متفاوتی را عرضه می داشت: اگرچه چنین فرمان هایی را باید سرمشق قرار داد و برای عمل به آنها سخت کوشید، عمل به آنها به ضرورت عمل به فرایض نیست. کلیسای کاتولیک رومی بعد ها، بر اساس تقسیم بندی آکویناس فهرستی از "گناهان مهلک" و "گناهان قابل گذشت"، تدوین کرد.

مارتین لوتر\* برای تفسیر موعظه سرکوه از این فرمول عیسی استفاده کرد که "پس مال قیصر را به قیصر بدهید و مال خدا را به خدا" (متی ۲۲: ۲۱). به این ترتیب، لوتر اظهار داشت که مسیحیان دارای تابعیت دوگانه هستند، به قسمی که از یک سو به پادشاهی مسیح تعلق دارند و از سوی دیگر به پادشاهی این جهان. بنابراین قسمت هایی از موعظه سر کوه که عمل به آنها از توان انسان خارج است، منحصرأ به پادشاهی مسیح مربوط می شوند و در پادشاهی این جهان امکان عمل به آنها نیست. فرمان هایی نظیر "دشمنان خود را محبت کنید" و "در برابر شخص شرور نایستید" را در نظر بگیرید؛ بی گمان، از دولت یک کشور نمی توان انتظار داشت که مطابق چنین فرمان هایی عمل کند؛ دولت هر کشوری به منظور جلوگیری از هرج و مرج ناچار است که با شرارت مبارزه کند و راه تعدی را بر دشمنان خود ببندد. بنابراین، یک مسیحی باید فرا بگیرد که حساب وظایف خود را از زندگی شخصی اش جدا نگاه دارد. بدینسان، وی اگرچه در قلب خود به دستور مسیح، دشمنانش را محبت می کند، می باید به اقتضای وظیفه خود بجنگد و دشمن را نابود سازد.

در روزگار لوتر جنبش های گوناگون آناپاتیستی طرز فکری یکسره متفاوت داشتند. آنان می گفتند که تمامی این تلاش هایی که برای کم رنگ ساختن دستورات صریح و روشن عیسی صورت گرفته است، از مسیر صحیح منحرف شده اند. مگر نه این است که کلیسا در چهار قرن نخست موجودیت خود، بیش از هر زمان دیگری به فرمان مسیح مبنی بر دوست داشتن دشمنان استناد کرده است؟ وقتی موعظه سر کوه را می خوانیم، نمی بینیم که عیسی میان فرایض و اندرزها و یا وظایف و زندگی شخصی تفاوتی قائل شده باشد. عیسی به صراحت می گوید که در برابر شخص شرور نایستید، سوگند یاد نکنید، از فقرا دستگیری کنید و

\* از رهبران برجسته جنبش پروتستان که بر اثر مطالعه کتاب مقدس به این نتیجه رسید که عادل شمرده شدن در حضور خدا و رستگاری فقط و فقط بر اثر فیض الهی و ایمان حاصل می شود.  
مترجم

دشمنان خود را دوست بدارید. بنابراین می باید دستورات او را همانگونه که هست، مو به مو اجرا کنیم. از همین رو، برخی کسان عهد کردند که از مال جهان توشه ای برنگیرند. برخی دیگر، نظیر کویکرها متعهد شدند به این که هیچ گاه سوگند یاد نکنند و به احترام هیچ صاحب منصبی کلاه از سر برندارند، نیز به هیچ روی حاضر به داشتن ارتش یا حتی نیروی پلیس نبودند. متعاقباً بسیاری از آناباپتیست ها در اروپا، انگلستان و روسیه به خاک و خون کشیده شدند و آنان که از مهلکه جان سالم به در بردند، از طریق اقیانوس، خود را به آمریکا رساندند و در آنجا مناطق مهاجرنشین ها و جوامعی را تشکیل دادند که بر اساس اصول موعظه سر کوه اداره می شدند.\*

در قرن نوزدهم، در آمریکا جنبش الهیاتی جدیدی سر برآورد که خوابی تازه برای موعظه سر کوه دیده بود. این جنبش جدید الهیاتی که به دوران گرایی معروف شد، در توضیح تعالیم عیسی در موعظه سر کوه، اظهار می داشت که این تعالیم آخرین بقایای دوران استیلای شریعت بودند؛ دورانی که چندی بعد با آغاز عصر فیض پس از مرگ و قیام مسیح، به پایان می رسید. از این رو، ما مجبور نیستیم که از فرمان های سخت موعظه سر کوه پیروی کنیم. کتاب مقدس معروف اسکفیلد<sup>101</sup> موعظه سر کوه را "شریعت محض" توصیف می کرد که "اصول اخلاقی پسندیده ای را به مسیحیان عرضه می دارد."

تفسیر دیگری از این موعظه را آلبرت شوایتزر<sup>102</sup> ارائه کرد؛ به عقیده وی، موعظه سر کوه عبارت بود از خواسته هایی موقت برای موقعیتی استثنایی. عیسی از آنجا که اعتقاد راسخ داشت که چیزی به پایان فاجعه آمیز عالم نمانده است، نوعی "قانون متناسب با دوران جنگ" را اعلام داشت. بنابراین چون دنیا پایان نگرفته است، باید توصیه های عیسی را بگونه ای دیگر تفسیر کنیم.

دربارۀ تمامی این جنبش ها سخت مطالعه کردم و کوشیدم که به موعظه سر کوه از دیدگاه آنان بنگرم - و، باید اعتراف کنم که از طرفی نیز در تلاش بودم تا برای گریختن از

---

\*لوتر در پاسخ به آناباپتیست ها، بشکلی استهزا آمیز درباره مسیحی آناباپتیستی می نویسد که شپشی را که در حال گزیدن اوست نمی کشد تا میادا از فرمان "در برابر شخص شرور نایستید" بی اطاعتی کند.

<sup>101</sup> Scofield

<sup>102</sup> Albert Schweitzer

انتظارات سخت آن، راه فراری بیابم. هر یک از مکاتب فکری فوق، دیدگاه های روشنگرانه مهمی عرضه کرده بود، مع الوصف هیچ یک نیز خالی از ضعف و اشکال نبود. فرض آکویناس مبنی بر وجود دو مقوله فرایض و اندرزها، همانند توضیحات بسیاری از الهیدانان، با عقل سلیم بخوبی سازگار است، منتهی اشکال آن در این است که عیسی چنین تمایزی میان سخنانش قایل نشد. اتفاقاً، به نظر می آید که عیسی فریضة "زنا مکن" را با اندرز "... هر که با شهوت به زنی بنگرد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است"، در یک ردیف نهاد. راه حل لوتر ابتکاری و عاقلانه به نظر می آید، اما جنگ جهانی دوم نشان داد که چه سوء استفاده بیمار گونه ای ممکن است از آن انجام بگیرد. بسیاری از مسیحیان لوتری با وجدانی آسوده در ارتش هیتلر خدمت می کردند: آنان در حالی که خود را مأمور و معذور می دانستند، وفاداری قلبی خود را به مسیح نیز حفظ می کردند.

آناپتیست ها و سایر گروه هایی که موعظه سرکوه را به صورت تحت اللفظی تفسیر کرده اند، با واکنش مبتنی بر مقاومت منفی خود در برخورد با ظلم و جفا، صفحات درخشانی را در تاریخ کلیسا پدید آورده اند. با این حال، خودشان نیز معترف بودند که قادر نیستند در تمام موارد، عین دستورات موعظه سرکوه را اجرا کنند. برای مثال، کویکرها، راه هایی برای زیر پا گذاشتن مقررات یافتند تا راه انقلاب آمریکا را هموار سازند. درباره سخنان انعطاف ناپذیر عیسی در خصوص خشم و شهوت چه می توان گفت؟ قرن ها پیش، آریجن<sup>۱۰۲</sup> در تفسیر تحت اللفظی اخطار عیسی در خصوص شهوت، چندان پیش رفت که کلیسا به وحشت افتاد و راه حل وی مبتنی بر عقیم کردن مردان را ممنوع اعلام داشت. دوران گرایان و کسانی که عیسی را پیام آور آخرزمان می دانستند، روش های زیرکانه ای برای طفره رفتن از مطالبات دشوارتر موعظه سرکوه یافتند، اما روش های آنان از نظر من، همان است که گفتم: طفره روی عیسی، خود، سخنی در این باره نگفت که دستورات او مختص به زمانی کوتاه و یا شرایطی خاص است. اتفاقاً، وی دستورات خود را با اقتدار ("اما من به شما می گویم") و بی آنکه تخفیفی قائل شود، اعلام داشت ("پس هر که یکی از کوچکترین این احکام را بشکند و به دیگران نیز چنین بیاموزد، در پادشاهی آسمان، کوچکترین به شمار خواهد آمد.")

هر چه هم سخت کوشیدم، نتوانستم راهی آسان برای گذشتن از کنار موعظه سرکوه یا عمل به آن بیابم. همانند شخصی که مبتلا به افسردگی خفیف باشد، با دیدن صحت

<sup>102</sup> Origen

سخنان عیسی و در عین حال ناتوانی خودم در عمل به آنها، از نظر روحانی آرام و قرآنی خیره از کف دادم. بنابراین، چنین نتیجه گرفتم که اگر موعظه سر کوه معیارهای تقدس الهی عرضه می‌دارد، من نیامده باید پا پس کشم. موعظه سرکوه به پیشرفت من کمکی نکرد؛ هر چه کرد این بود که پرده از ضعف‌ها و کاستی‌هایم برداشت.

سرانجام، کلیدی برای درک موعظه سرکوه یافتم، منتهی نه در آثار متالهان بزرگ، بلکه هر چند به نظر غریب آید، در آثار دو رمان نویس روسی قرن نوزدهم. با خواندن آثار آنان، به تصویری از موعظه سرکوه و شریعت و فیض دست یافته‌ام که نیمی از آن را مدیون تولستوی و نیم دیگرش را مدیون داستایوسکی هستم.\*

از تولستوی احترام عمیق نسبت به معیار انعطاف‌ناپذیر و مطلق الهی را آموختم. معیارهای اخلاقی‌ای که تولستوی در انجیل مشاهده کرد، او را به مانند شعله‌ای به سوی خود کشید، ولیکن ضعفی که در زندگی بر طبق این معیارها داشت، نهایتاً توانش را زایل کرد. تولستوی نیز همانند آناباپتیست‌ها سخت می‌کوشید تا عین دستورات موعظه سرکوه را اجرا کند، و چندی نگذشت که این تلاش سخت او به خانواده‌اش چنین القاء کرد که قربانی تلاش او برای تقدس شده‌اند. برای مثال، تولستوی پس از این که خواند عیسی به مرد ثروتمند دستور داد تا از دارایی خویش چشم‌پوشد، بر آن شد تا بردگان خود را آزاد کند،

---

\* در اوایل دهه ۱۹۷۰ ملکولم ماگریج متعجب شد از این که می‌شنید در طبقه روشنفکران اتحاد جماهیر شوروی (سابق) بیداری روحانی پدید آمده است. آناتولی کوزنتسوف که در انگلستان در تبعید به سر می‌برد، به وی چنین گفت که بندرت می‌توان نویسنده، هنرمند یا موسیقی‌دانی در شوروی یافت که به کاوش در موضوعات روحانی مشغول نباشد. ماگریج اظهار داشت: «از او (کوزنتسوف) پرسیدم که چگونه ممکن است با وجود این همه تبلیغات ضد دینی و فقدان ادبیات مسیحی از جمله انجیل، چنین چیزی روی دهد. او پاسخی به یادماندنی داد؛ گفت که صاحب منصبان به یاد نداشته‌اند که باید از نشر آثار تولستوی و داستایوسکی که ایمان مسیحی را در دوران حاضر به عالی‌ترین شکل توضیح می‌دهند، جلوگیری کنند.»

حق کپی رایت های خود را واگذار کند و مایملک خود را بذل و بخشش کند. وی مانند روستائیان لباس می پوشید، کفش هایش را خودش می دوخت و در مزرعه کار می کرد. سونیا، همسر تولستوی که می دید دارایی های خانواده در برابر چشمانش دود می شود و به هوا می رود، بنای اعتراض و ترشروبی را گذاشت و چندان به این کار ادامه داد که تولستوی مجبور شد تجدیدنظری در تصمیم خود به عمل آورد.

هنگامی که خاطرات تولستوی را می خوانم، پس نمایی از در پی کمال دویدن های خودم را می بینم. خاطرات تولستوی مشحون از درگیری های او با خانواده اش و بیش از همه با خودش است. وی در تلاش برای رسیدن به کمال، مدام مقررات جدیدی برای خود وضع می کرد. او شکار، سیگار کشیدن، مصرف مشروبات الکلی و خوردن گوشت را کنار گذاشت. به علاوه، "به منظور تقویت قدرت اراده، مقرراتی تعیین کرد که موجب تقویت فضایل اخلاقی و زدودن رذایل اخلاقی می شد." با این حال، وی هیچگاه موفق نشد که انضباط لازم برای حفظ این مقررات را در خود بپرورد. وی چندین بار در حضور عموم سوگند پرهیزکاری یاد کرد و تقاضا نمود که اتاق خوابش را از همسرش جدا کنند. البته دیری نمی پایید که سوگند خود را می شکست و هنگامی که حاملگی سونیا برای شانزدهمین مرتبه، عهدشکنی تولستوی را بر عالم عیان کرد، وی بسیار خجیل شد.

گاه تولستوی موفق می شد که کارهای نیک بزرگی به انجام رساند. برای مثال، پس از وقفه ای طولانی، در هفتاد و یک سالگی، آخرین رمان خود را به نام *رستخیز*، در حمایت از دُخبرها<sup>۱۰۴</sup> - گروهی از آناباپتیست های روس که مورد ایذا و اذیت سزار روسیه قرار داشتند - به نگارش درآورد و درآمد حاصل از فروش کتاب را صرف هزینه مهاجرت این گروه به کانادا کرد. وانگهی، چنانکه پیش تر نیز اشاره کردم، فلسفه تولستوی مبتنی بر عدم توسل به خشونت که بذل آن را موعظه سرکوه در ذهنش پاشیده بود، بر اخلاف فکری او نظیر کسانی چون گاندی و مارتین لوتر کینگ تأثیری نهاد که تا سالیان دراز پس از مرگش ادامه یافت. مع الوصف، در ازای هر گاندی ای که معیارهای های رفیع تولستوی بر پاداشت، منتقد یا زندگی نامه نویسی را می توان یافت که با مشاهده شکست فاحش تولستوی در نیل به این معیارها از او دلزده شده است. همسرش (در شرحی آشکارا آمیخته به تعصب) بخوبی این نکته را آشکار می کند:

<sup>104</sup> Doukhor



او در واقع چندان هم احساسات مهرآمیزی ندارد؛ مهربانی او از قلبش ساطع نمی شود، بلکه از اصولش. کسانی که زندگی نامۀ او را نوشته اند به شما خواهند گفت که چگونه به کارگران در حمل سطل های آب کمک می کرد، اما کسی هرگز نخواهد دانست که او هیچگاه به همسر خود مجال استراحت نمی داد و - در مدت این سی و دو سالی که بر زندگی مشترک ما گذشت - او حتی یک مرتبه هم لیوانی آب به دست فرزندانش نداد یا پنج دقیقه ای در کنار بستر آنان نماند تا من هم فرصتی برای استراحت از کار روزانه داشته باشم.

تلاشهای بی وقفۀ تولستوی برای نیل به کمال، هیچگاه حتی شبیحی از آرامش و آسایش نیز به زندگی اش نیاورد. تا زمان مرگ، موضوع ناکامی ها و شکست هایش مدام صفحات خاطرات و نامه هایش را پر می ساخت. هرگاه که درباره ایمان مذهبی خود می نوشت، یا برای عمل به آن می کوشید، تضاد میان زندگی واقعی و ایده آل، دمی او را آرام نمی گذاشت. وی چندان صادق بود که نمی توانست خودش را بفریبید و ندای ملامت کننده وجدان را خاموش سازد، چه، می دانست که وجدانش جز حقیقت را نمی گوید.

برای قلب لئو تولستوی، شادی حکم کیمیا را داشت. وی زبانی تند و تیز به نکوهش کلیسای فاسد ارتدکس روسیه گشود و حکم تکفیر خود را دریافت داشت. تمامی طرح هایی که برای اعتلا بخشیدن به شخصیت خود ریخت، بدون استثنا شکست خورد. وی مجبور بود که تمامی طناب ها و تفنگ های موجود در املاکش را دور از دسترس نگاه دارد تا مبادا به وسوسۀ خودکشی تن در دهد. سرانجام، تولستوی از شهرت، خانواده، مایملک و هویتش گریخت و در ایستگاه راه آهن منطقه ای روستایی، به هیبت یک ولگرد چشم از جهان فرو بست.

زندگی غم انگیز لئو تولستوی چه درسی برای من دارد؟ من بسیاری از آثار مذهبی او را خوانده ام و بی گمان از رهگذر خواندن این آثار، معیارهای الهی را بهتر شناخته ام. من آموخته ام که بر خلاف کسانی که می گویند پیام انجیل از بسیاری جهات مشکلات ما را - در مسایلی نظیر عدالت، پول و نژاد - حل و فصل می کند، حل نمی کند که هیچ، بارهایمان را سنگین تر نیز می کند. تولستوی این حقیقت را مشاهده کرد و هرگز در صدد برنیامد تا معیار های انجیل را تنزل دهد. نمی توان به سادگی از کنار مردی گذشت که در اطاعتی ساده دلانه

از فرمان مسیح، حاضر می شود بردگان خود را آزاد کند و از مایملک خود چشم پیوشد. ای کاش که او می توانست مطابق آن معیار ها زندگی کند - و ای کاش که من می توانستم چنین کنم.

تولستوی در پاسخ به منتقدان خود اظهار داشت که معیار های مقدس خدا را با ناتوانی من در رسیدن به آنها محک نزنید. ملاک قضاوت شما درباره مسیح، نباید زندگی آن کسانی باشد که از او جز نامی بر خود ندارند. قسمتی از یکی از نامه های شخصی تولستوی که در اواخر زندگیش نوشته است، نمونه ای از پاسخ های او به منتقدانش است. بخش ذیل، چکیده ای است از سیر و سلوک روحانی تولستوی که همزمان، هم صدای پر طنین حقیقتی است که او با تمام قلبش باور داشت، و هم نیاز میرم او را به فیضی می نمایاند که وی هرگز بشایستگی، آن را باز نشناخت.

"در مورد تو چطور، ای نیکلای نیکلایویچ، تو بسیار خوب موعظه می کنی، اما آیا به موعظت عمل هم می کنی؟" این یکی از طبیعی ترین سئوالاتی است که از من می شود؛ معمولاً نیز سئوال کننده، حالتی چنان فاتحانه به خود می گیرد که گویی سئوالش لب های مرا به هم می دوزد. "تو موعظه می کنی، اما در زندگی خود چگونه عمل می کنی؟" پاسخ من چنین است که من موعظه نمی کنم، نمی توانم که موعظه کنم، هر چند سخت آرزو می کنم که ای کاش می توانستم. فقط با کارهایی می توانم موعظه کنم و چه کنم که آنها هم به خیانت ملوثند. . . پاسخ می دهم که گناهکارم، خبیث ام و از آنجا که در عمل به وظایفم قاصرم و خطاکار، مستوجب نکوهشم.

در همان حال، نه در توجیه، بلکه فقط در توضیح یکسان نبودن سخن و عملم باید بگویم: "به زندگی کنونی و گذشته ام بنگر تا مطمئن شوی که در راه عمل به عقاید، چه اندازه تلاش کرده ام. درست است که یک هزارم فرایض مسیحی را به انجام نرسانده ام، و از این جهت شرمنده ام، ولیکن دلیل این قصور، نخواستن نبوده است بلکه نتوانستن. به من بیاموز که چگونه می توانم از دام وسوسه هایی که گرداگردم دهان گشوده اند، بگریزم، مرا یاری ده تا به فرایض مسیحی عمل کنم؛ حتی بدون یاری کسی، در امید و آرزوی عمل کردن به آنها هستم.

ملامت کن، من نیز چنین می‌کنم. به جای تکوهش راهی که از آن پیروی می‌کنم و به هر کس که محل آن را از من می‌پرسد، نشانش می‌دهم، مرا نکوهش کن. اگر راه آشنای منزل را در حالت مستی تلو تلو خوران در پیش بگیرم، آیا باید بگویند که چون مدام از یک سمت به سمت دیگر منحرف می‌شوم، پس راه منزل اشتباه است! اگر راه درست همین نیست، پس آن را که درست است نشان بده؛ ولیکن اگر تلو تلو می‌خورم و راه را گم می‌کنم، بر توست که کمکم کنی و مرا در مسیر درست نگاه داری، همانگونه که من نیز حاضرم چنین کنم. مرا گمراه مساز، از این که گم شده‌ام خوشحال مباش و از خوشحالی فریاد برنیاور: "به او بنگرید! گفت که می‌خواهد به منزل برود، ولی به داخل لجن زاری خزیده است!" خیر، به جای شادی، به یاری و حمایت من شتاب کن."

با خواندن آثار مذهبی تولستوی قلبم به درد می‌آید. نگاه ژرف و کاونده او به قلب انسان که از او رمان نویس بزرگی ساخت، از طرف دیگر او را تبدیل به مسیحی رنج‌دیده‌ای کرد. او در سراسر زندگی خود در خلاف جهت آب شنا کرد و در پایان، پس از آن همه مبارزه از تاب و توان افتاد.

با این حال، من از تولستوی متشکرم، زیرا تلاش بی‌وقفه او برای نیلی به کمالات اخلاقی، تأثیری ماندگار بر من نهاده است. اول بار، زمانی با رمان‌های تولستوی آشنا شدم که تأثیرات بر جای مانده از "کودک آزاری کتابمقدسی" کماکان رنجه ام می‌کرد. کلیساهایی که در آنها رشد کردم، شیادان بسیاری در میان اعضایش داشت، حداقل در تکبیر جوانی این طور فکر می‌کردم. هنگامی که به شکاف عظیم میان معیارهای انجیل و کاستی‌های پیروانش پی بردم، سخت وسوسه شدم که دل خود را به امید واهی رسیدن به این معیارها خوش نکنم. در این زمان بود که تولستوی را کشف کردم. او نخستین نویسنده‌ای بود که برای من دشوارترین کار را انجام داد، یعنی نیکویی را به اندازه شرارت، باورکردنی و جذاب ساخت. من در رمان‌ها، حکایت‌ها و داستان‌های کوتاه او چشمه‌ای جوشان از قدرت اخلاقی یافتم. او فاتحانه افق دید مرا گسترده کرد.

یکی از زندگی نامه نویسان تولستوی به نام ا. ان. ویلسون<sup>105</sup> خاطرنشان می‌سازد که تولستوی "مشکلی اساسی در درک تجسم داشت. اعتقادات دینی او چندان که شریعت گرایانه بود جایی برای فیض نداشت، بنابراین به جای تصویری از ورود خدا به جهان سقوط کرده، طرحی برای بهبود بشریت عرضه می‌داشت." تولستوی در نور معیارهای عالی الهی به وضوح می‌توانست بی‌کفایتی خود را مشاهده کند، ولیکن نمی‌توانست یک قدم دیگر هم پیش برود و برای غلبه بر این عدم کفایت بر خدا توکل کند.

چندی از خواندن آثار تولستوی نگذشته بود که با هم میهن او یعنی فئودور داستایفسکی آشنا شدم. این هر دو که معروف‌ترین و چیره دست‌ترین نویسندگان روسی هستند، معاصر یکدیگر بودند. بگونه‌ای غریب، آنان هرگز یکدیگر را ملاقات نکرده بودند و شاید هم علت آن این بود که از همه جهات با یکدیگر فرق داشتند. در حالی که رمان‌های تولستوی فضایی شاد و روشن داشت، رمان‌های داستایفسکی تیره و غم‌آلود بود. در حالی که تولستوی برای اعتلای معنوی، ریاضت پیشه می‌کرد، داستایفسکی هر از گاهی بر اثر افراط در باده نوشی و قمار سلامت خود را به خطر می‌انداخت. داستایفسکی بسیاری چیزها را درست دریافته بود، اما یک مطلب را خوب فهمیده بود و آن این که در رمان‌هایش موضوع فیض و بخشایش را با شور و حرارت تولستوی عرضه می‌داشت.

در اوایل زندگی داستایفسکی اتفاقی برای او افتاد که بی‌شباهت به بازآمدن به زندگی نبود. ماقع این بود که او را به جرم معاشرت با گروهی که به چشم تزار نیکلاس اول<sup>106</sup>، خائن بودند دستگیر کردند. تزار برای این که به تندرویان جوان، سنگینی خطایشان را حالی کند، آنان را محکوم به مرگ کرد و اعدامی کاذب ترتیب داد. توطئه‌گران را که کفن پوشانده بودند، به یکی از میدان‌های شهر انتقال دادند که جوخه اعدام در آنجا منتظر اجرای دستور بودند. محکومین به اعدام را در حالی که چشم‌بند به چشم و کفن به تن داشتند و دست‌هایشان را محکم به پشت بسته بودند، در مقابل چشمان جماعتی ساده لوح به تیرک‌های اعدام بستند. در واپسین لحظه، هماندم که فرمان "هدف گیری!" صادر شد و تفنگ‌های آماده شلیک هدف را نشانه گرفتند، اسب سواری که چهارنعل می‌تاخت از راه رسید و فرمان

<sup>105</sup> A. N. Wilson

<sup>106</sup> Nicholas I

از پیش تعیین شده تزار را ابلاغ کرد و آن این که تزار از سر شفقت، مجازات مرگ محکومین را به کار سخت تقلیل داده است.

داستایوسکی هیچگاه نتوانست خود را از بند این خاطره تلخ کاملاً برهاند. او دهان گشوده مرگ را از نزدیک دیده بود و از آن دم به بعد، زندگی برای او ارزشی تخمین ناپذیر یافته بود. داستایوسکی اظهار داشت: "اکنون زندگی من تغییر خواهد یافت. من باید زندگی جدیدی را آغاز کنم." هنگامی که وی سوار قطار محکومین شد که عازم سبیری بود، زنی مومن یک جلد عهد جدید به دست اش داد، چه، آن تنها کتابی بود که اجازه خواندنش را در زندان می دادند. داستایوسکی که اعتقاد داشت خدا فرصتی دوباره به او داده است تا به دعوت او لبیک گوید، عهد جدید را با ولع تمام در دوران محکومیتش خواند. ده سال بعد، با عقاید مسیحی تزلزل ناپذیری بازگشت که در یکی از گفته های معروفش چنین انعکاس یافته است: "اگر کسی به من ثابت می کرد که مسیح در خارج از حقیقت قرار دارد... در کنار مسیح ماندن را به حقیقت ترجیح می دادم."

زندان فرصت دیگری را نیز به داستایوسکی داد؛ سبب شد تا وی از نزدیک شاهد زندگی دزدان، جانیان و روستائیان خمار باشد. زندگی با چنین افرادی بعدها مسبب خلق شخصیت هایی بی نظیر همچون راسکلنیکف<sup>۱۰۷</sup> قاتل در رمان جنایات و مکافات شد. دیدگاه آزاداندیشانه داستایوسکی در خصوص نیکو بودن ذات انسان در برخورد با سنگ خاری شرارتی که در همبندانش دید، تکه تکه شد. مع الوصف، به مرور زمان وی بارقه هایی از صورت خدا، حتی در فرومایه ترین زندانیان نیز دید. وی رفته رفته اعتقاد یافت که انسان تا زمانی که به او محبت نشود، نمی تواند دیگران را دوست بدارد. همانگونه که یوحنا رسول می گوید: "ما محبت می کنیم زیرا که اول او (خدا) ما را محبت کرد" (اول یوحنا ۴: ۱۹).

من فیض را در رمان های داستایوسکی ملاقات کردم. کتاب جنایات و مکافات، حکایت انسانی نفرت انگیز است که دست به جنایتی نفرت انگیز می آید. با این همه، فیض از طریق روسی تائبی سونیا نام، به زندگی راسکلنیکف داخل می شود؛ سونیا تا سبیری به دنبال راسکلنیکف می رود و به رستگاری هدایتش می کند. برادران کارامازوف که شاید بزرگترین رمانی باشد که تا به حال نوشته شده است، تضاد و تیاین دو برادر را به نمایش می

<sup>107</sup> Raskolnikov

گذارد که یکی ایوان<sup>۱۰۸</sup> نام دارد و لادری بس تیزهوشی است و دیگری، آلیوشا<sup>۱۰۹</sup> است که خود را وقف زندگی زاهدانه کرده است. ایوان بخوبی می تواند در انتقاد از کاستی های انسان و تمامی نظام های سیاسی که به قصد رفع آنها پدید آمده اند، داد سخن سر دهد، اما راه حلی عرضه نمی دارد. آلیوشا برای موضوعات عقلانی ای که ایوان مطرح می سازد، پاسخی ندارد، ولی برای مشکل بشریت یک راه حل دارد و آن عبارتست از محبت. آلیوشا اظهار می دارد: "من راه حلی برای مسأله شرارت در جهان ندارم، اما محبت را می شناسم." سرانجام در رمان مسحور کننده / بله، داستایفسکی طرح شخصیتی مسیحاگونه را در قالب شاهزاده ای مصروع می ریزد. شاهزاده میشکین، بی صدا و مرموز، وارد محافل نجیب روسیه می شود و در همان حال که پرده از ریاکاری آنان بر می دارد زندگی آنان را به نور نیکویی و حقیقت منور می سازد.

این دو نویسنده روس، به اتفاق، در برهه ای حساس از سیر و سلوک مسیحی ام، برای من حکم رهبران روحانی را یافتند. به یاری آنان توانستم خود را با تضادی محوری در زندگی مسیحی سازگار سازم. از تولستوی آموختم که باید به باطن خویش نظر افکنم؛ به پادشاهی خدا که در درونم جای دارد. به این ترتیب پی به این مسأله بردم که به طرز شرم آوری با معیارهای والای انجیل فاصله دارم. به کمک داستایوسکی بود که به وسعت فیض پی بردم. نه تنها پادشاهی خدا در درون من جای دارد، مسیح نیز در همان جا ساکن است. پولس رسول در رومیان اظهار می دارد که "اما جایی که گناه افزوده شد، فیض بی نهایت افزونتر گردید" (رومیان ۵: ۲۰).

همه ما تنها در صورتی می توانیم تنش میان معیارهای والای انجیل و واقعیت تلخ ناتوانی مان در رسیدن به آنها را حل کنیم که بپذیریم این کار برای همیشه از توان ما خارج است و از طرفی، نیازی هم به آن نداریم. ملاکی که بر اساس آن درمورد ما داوری خواهد شد، عدالت مسیح است که در ما زندگی می کند و نه عدالت خودمان. تولستوی تنها به نیمی از این حقیقت پی برده بود: هر چه که سبب شود پروایی از معیارهای اخلاقی خدا نداشته باشم و احساس کنم که "عاقبت به مقصود رسیده ام"، جز خودفریبی ظالمانه ای نیست. ولیکن، داستایوسکی نیمه دیگر حقیقت را بدرستی فهمیده بود و آن این که هر چه مرا از محبت

<sup>108</sup> Ivan

<sup>109</sup> Alyosha

بخشاینده الهی ناامید کند نیز خودفریبی ظالمانه ای است. "پس اکنون برای آنان که در مسیح عیسی هستند، دیگر هیچ محکومیتی نیست." (رومیان ۸: ۱) - این پیام را تولستوی هیچ گاه به طور کامل درک نکرد. پس از آن که به مددِ رمان نویسان روسی مزبور با پیام معیارهای مطلق و فیض مطلق الهی آشنا شدم، زندگی و تعالیم عیسی را از نو مطالعه کردم و دریافتم که این دو حقیقت، همواره در تعالیم او در جای جای اناجیل و موعظه سرکوه به چشم می خوردند. عیسی در پاسخ خود خطاب به حاکم جوان ثروتمند، نیز در مثال سامری نیکو و اظهار نظر خود راجع به طلاق، پول یا هر موضوع اخلاقی دیگری، هرگز در خصوص معیارهای الهی قائل به تخفیف نشد. وی گفت: "پس شما کامل باشید چنانکه پدر آسمانی شما کامل است." (۵: ۴۸)؛ "خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی فکر خود محبت نما" (متی ۲۲: ۳۷). نه تولستوی، نه فرانسیس آسیسی و نه مادر ترزا، هیچ یک به طور کامل به دستورات او عمل نکرده اند.

با این همه، همین عیسی به مهربانی، فیض مطلق را نیز عرضه داشت. او زنی فاسد، دزدی را که با او مصلوبش کرده بودند و شاگردی را که به کل منکر هر گونه آشنایی با وی شده بود، بخشود. عیسی آن شاگرد خائن، پطرس را، برگزید تا او را برای بنا نهادن کلیسایش به کار گیرد و در گام بعدی خود، به سراغ مردی شائول نام رفت که سبب معروفیتش ظلم و جفایی بود که بر مسیحیان روا می داشت. فیض، مطلق و انعطاف ناپذیر است و همه می توانند از آن بهره مند شوند. فیض، حتی شامل حال کسانی می شود که عیسی را بر صلیب کشیدند. "ای پدر، اینان را ببخش، زیرا نمی دانند چه می کنند" (لوقا ۲۳: ۳۴). اینها از آخرین کلماتی بودند که عیسی بر روی زمین ادا کرد.

سال های مدید، چندان خود را در برابر معیارهای مطلق موعظه سرکوه نالایق یافته بودم که در آن هیچ اثری از فیض نمی دیدم. اما، وقتی به پیام دوگانه آن پی بردم نگاهی دوباره به آن انداختم و این بار، دریافتم که فیض در جای جای آن موج می زند. موعظه سرکوه باخوشابه حال ها آغاز می شود - خوشابه حال فقیران در روح، ماتمیان، فروتنان؛ خوشابه حال امید از دست دادگان - و به دعای ربانی می رسد: "قرض های ما را ببخش . . . بلکه از شرور رهایمان ده." عیسی این موعظه بزرگ را با گفتن سخنانی ملایم خطاب به نیازمندان آغاز کرد و با دعایی آن را ادامه داد که الگویی شد برای تمامی گروههای الکلی هایی که تحت برنامه ای دوازده مرحله ای، مشغول ترک اعتیاد هستند. در مرکز بازپروری

معتادان، الکلی ها می گویند: "روزی برسد که سیر شویم"؛ مسیحیان می گویند: "نان روزانه ما را امروز به ما عطا کن." فیض برای درماندگان، نیازمندان، دل شکستگان و کلاً کسانی است که نمی توانند گلیم خود را از آب بیرون بکشند. به بیانی، فیض برای همه ماست.

سال های مدید، من موعظه سرکوه را به چشم برنامه ای برای عمل و رفتار انسان می نگرستم که احتمالاً کسی قادر به پیروی از آن نیست. هنگامی که موعظه سرکوه را از نو خواندم، دریافتم که عیسی این سخنان را نگفته است تا دچار دردسر شویم، بلکه تا به چگونگی خدا پی ببریم. شخصیت الهی جوهره موعظه سرکوه است. چرا باید دشمنان خود را دوست بداریم؟ زیرا پدر رؤوف و مهربان ما، آفتاب خود را بر بدان و نیکوکاران یکسان می تاباند. چرا باید کامل باشیم؟ زیرا خدا کامل است. چرا گنج هایی در آسمان بیاندوزیم؟ زیرا پدر در آسمان زندگی می کند و پاداشی سخاوتمندانه به ما عطا خواهد کرد. چرا باید بدون ترس و نگرانی زندگی کنیم؟ زیرا همان خدایی که سوسن ها و علف صحرا را می پوشاند، نیازهای ما را تامین خواهد کرد. چرا دعا کنیم؟ اگر پدر جسمانی، به پسرش نان یا ماهی می دهد، چقدر بیشتر پدر آسمانی به آنان که از او بطلبند، چیزهای نیکو خواهد بخشید.

چگونه می توانستم متوجه این نکته نشوم؟ عیسی موعظه سرکوه را به این دلیل ایراد نکرد که ما به مانند تولستوی چندان از رسیدن به کمال ناامید شویم که زانوی غم در بغل گیریم. عیسی بر آن بود که ما را با کمال مطلوب الهی آشنا سازد، کمال مطلوبی که برای رسیدن به آن دمی نباید از تلاش سخت خود بازایستیم؛ نیز می خواست ما را متوجه این حقیقت سازد که هیچ یک از ما هرگز نخواهیم توانست که به این کمال مطلوب نایل شویم. موعظه سرکوه ما را وا می دارد به این که فاصله میان خدا و خودمان را تشخیص بدهیم و بدانیم که اگر به هر طریقی بکوشیم تا یا تعدیل خواسته های موعظه سرکوه، از این فاصله بکاهیم، از اصل موضوع یکلی منحرف خواهیم شد.

بدترین کار این است که به جای آن که موعظه سرکوه را به مثابه نقطه پایان هر گونه شریعت گرایی بدانیم، آن را تبدیل به نوع دیگری از شریعت گرایی کنیم. شریعت گرایی به روش فریسیان، همواره محکوم به شکست است؛ شکستی که نه از دشواری اش بلکه از دشوار نبودنش به قدر کفایت، ناشی می شود. موعظه سرکوه رعد آسا و قاطعانه ثابت می کند که همه ما از قاتلان و تندخویان گرفته تا زانیان، شهوت رانان، دزدان و آزمندان در برابر دیدگان خدا برابر هستیم. همه ما درمانده ایم و برای انسانی که مایل به شناختن خداست،



درماندگی و استیصال یگانه وضعیت مناسب است. بدینسان، برای ما که ناتوان از رسیدن به کمال مطلوب الهی هستیم، مأوائی جز فیض الهی نمی ماند.

## مأموریت: انقلابِ فیض

رحم و شفقتِ خصوصیتیِ تصنعی نیست.  
آن، همچون قطره‌ای است که از آسمان فرو می‌چکد...  
و در آن دم که تیزی عدالت را می‌ساید،  
قدرتِ دنیوی را به مانند قدرتِ الهی نمودار می‌سازد.  
*شکسپیر، تاجر ونیزی*

## مأموریت: انقلاب فیض

در کلاسی که در شیکاگو داشتیم، بر اثر مطالعه اناجیل و تماشای فیلم های زندگی عیسی، پی به نکته ای بس شایسته تأمل بردیم و آن این که هر چه کسانی که با عیسی روبرو می شدند، فرومایه تر و پست تر بودند، به همان اندازه در حضور او آرامش بیشتری احساس می کردند. کسانی که به سوی عیسی جلب می شدند، عبارت بودند از: یک نفر سامری که مطرود اجتماع بود، افسری که به هیروودیس مستبد خدمت می کرد، باجگیری وطن فروش و زنی که در گذشته وجودش منزلگاه هفت روح ناپاک بود.

در مقابل، افراد محترم و متخصص برخورداردی سرد با عیسی داشتند. فریسیان پرهیزگار، چنین می اندیشیدند که او بی نزاکت و دنیوی است، حاکم جوان ثروتمند در حالی از او دور شد که سر تکان می داد و حتی نیکو دیموس روشن فکر ترجیح داد که زیر چادر شب عیسی را ملاقات کند.

من در کلاس به عجیب بودن این موضوع اذعان داشتیم، زیرا امروزه کلیسا اشخاصی محترم و آبرومند را به سوی خود جلب می کند که شباهت بسیاری به کسانی دارند که بیش از همه نسبت به عیسی بدگمان بودند. چه اتفاقی مسبب این وارونگی است؟ چرا گناهکاران دوست ندارند در جمع ما باشند؟

در کلاس، داستان دوستی را بازگو کردم که در شیکاگو به اشخاص مفلوک و نگون بخت خدمت می کند. روزی روسپی ای به نزدش آمد که در بد مخمصه ای گرفتار آمده بود، خانه ای نداشت، سلامتش رو به افول بود و برای تهیه غذا برای دختر دو ساله اش پولی در بساط نداشت. وی در حالی که سیلاب اشک از گونه هایش سرازیر بود، اعتراف کرد به این که دختر - دوساله اش - را در ازای پولی که برای خرید مواد مخدر احتیاج داشته، در اختیار مردانی قرار می داده است که به اعمال جنسی غیر طبیعی علاقه مندند. دوستم دیگر تحمل شنیدن جزئیات رقت انگیز داستان وی را نداشت و چون سخنی برای گفتن نداشت، سکوت

اختیار کرد. سرانجام از آن زن پرسید که آیا تا به حال به این فکر افتاده است که برای دریافت کمک به کلیسایی مراجعه کند. بعداً دوستم به من گفت: "هرگز، تعجیبی را که بر چهره اش نقش بست، فراموش نخواهم کرد." زن به بانگ بلند گفت: "کلیسا! چطور می توانم به چنین جایی بروم؟ کلیسا فقط می تواند احساسی را که دارم صد چندان تیره تر کند."

من در کلاس به گفته افزودم که ما کلیسا را به اشخاص آبرومند و محترم اختصاص داده ایم. آن تیره بختانی که وقتی عیسی بر روی زمین بود به سویش هجوم می بردند، دیگر احساس پذیرفته شدن در کلیسا را ندارند. چگونه عیسی، در حالی که کامل ترین انسان تاریخ بود، توانست انسان هایی را به سوی خود جلب کند که از کمالات انسانی بهره ای ناچیز داشتند؟ و چه چیز مانع از آن می شود که امروز به مانند عیسی عمل کنیم؟

یکی از حاضران در کلاس چنین گفت که شریعت گرایی در کلیسا، از مقررات سخت مانعی ساخته است که سبب می شود بی ایمانان خود را ناراحت احساس کنند. ناگهان گفتگوهای کلاس به مسیر جدیدی کشیده شد، زیرا بازماندگان کالج های مسیحی و کلیسا های بنیادگرا شروع به رد و بدل کردن داستان های مناقشات خود کردند. من هم این داستان را گفتم که در اوایل دهه هفتاد، آموزشگاه پر ابهت مودی که سه یا چهار کوچه پایین تر از منزل ما واقع بود، قدغن کرده بود که دانشجویان، ریش، سبیل یا خط ریش بلند داشته باشند و من از این حیران بودم که هر روز دانشجویان از کنار نقاشی رنگ روغنِ دوایت ال مودی می گذشتند که با چهره پشمالویش هر سه بند مقررات فوق را زیر پا گذاشته بود.

همه خندیدند، جز گرگ که در صندلی اش جابه جا می شد و عصبانیتش را فرو می داد. اما کم کم خشم، صورتش را سرخ می کرد. عاقبت دست خود را بالا برد و خشم و عصبانیتش فواره زد و در حالی که خشم به لگنتش انداخته بود، بانگ برداشت: "می خواهم کلاس را ترک کنم." تهدید او ناگهان کلاس را در سکوت فرو برد. "شما دیگران را به فریسی گری متهم می کنید؛ اما به شما خواهم گفت که فریسیان واقعی چه کسانی هستند. فریسیان، همین خود شماها هستید و انگشت خود را به طرف من گرفت. شما خیال می کنید که بالاتر، قوی تر و بالغ تر از دیگران هستید. من به برکت همین کلیسای مودی به مسیح ایمان آوردم. شما دنبال گروهی می گردید که بتوانید تحقیرشان کنید و خود را از آنان روحانی تر بدانید و پشت سرشان حرف بزنید. این همان کاری است که یک فریسی می کند. همه شما فریسی هستید."

همه نگاه‌ها در انتظار پاسخ به سوی من متوجه شد، اما من حرفی برای گفتن نداشتم. گرگ ما را در حین ارتکاب خلاف دستگیر کرده بود. ما نیز در دام نوع دیگری از تکبر و تفرعن روحانی گرفتار آمده بودیم و چنین بود که دیگران را به چشم فریسی می‌دیدیم. من به ساعت نگاه کردم تا مگر موقتاً خود را از این مخمصه بیرون کشم؛ ولی بخت روی خوش نشان نداد: هنوز پانزده دقیقه‌ای از وقت کلاس باقی بود. ناچار دل به این خوش‌کردم که فکری از جایی به ذهنم خطور کند. سکوت، سنگین‌تر شد. شرم سراپای وجودم را در خود پیچیده بود و به دام افتاده بودم.

باب، دست خود را بالا برد. او به تازگی به جمع کلاس پیوسته بود. تا روزی که زنده ام خود را مدیون او خواهم دانست، زیرا همین باب، فرشته نجات من شد. او با ملایمت آغاز به سخن کرد و با لحنی آرامش‌بخش گفت: "گرگ من خوشحال هستم که کلاس را ترک نکردی. ما به وجود تو در کلاس احتیاج داریم. خوشحالم که در جمع ما هستی و مایلیم داستان آمدن خودم را به این کلیسا برایت بگویم. صادقانه گویم، زندگی من با از آن روسی‌ای که فیلیپ داستانش را بازگفت، مشابهت بسیار دارد. من معتاد به مواد مخدر بودم و شاید صد سال سیاه هم برای کمک به هیچ کلیسایی مراجعه نمی‌کردم. با این حال، هر سه شبه در زیر زمین همین کلیسا، یعنی محل فعلی کلاس ما، جلساتی برای الکلی‌ها برگزار می‌شد. من شروع به شرکت در این جلسات کردم و چندی نگذشت که فکر کردم، کلیسایی که پذیرای الکلی‌ها - معتادان به سیگار و قهوه و سایر معتادین است - نمی‌تواند جای چندان بدی باشد؛ این بود که تصمیم گرفتم در یکی از جلسات عبادتی آن شرکت کنم.

باید اعتراف کنم که اوایل، در حضور طبقه بالایی‌ها خود را معذب احساس می‌کردم. به نظرم آنان همه چیز داشتند، ولی من در هفت آسمان یک ستاره هم نداشتم. به گمانم مردم اینجا هر از گاهی خوب لباس می‌پوشند، اما بهترین لباس‌های من یک دست شلوار جین و پیراهن آستین کوتاه بود. با این حال، تکبر خود را پس زدم و شروع به شرکت در جلسات یکشنبه صبح و سه شنبه شب کردم. اعضای کلیسا به جای این که اسباب خجالت کشیدن من شوند، با محبت مرا در جمع خود پذیرفتند و چنین بود که من با عیسی ملاقات کردم."

باب با سخنرانی خود که چندان فصاحتی نداشت، گویی روزنه‌ای گشود که فضای متشنج را از کلاس تخلیه کرد. گرگ نفس راحتی کشید و من زیر لب به خاطر فریسی‌گری

خود پوزش طلبیدم و کلاس بی آنکه رشته اتحاد بگسلد به پایان رسید. باب ما را به وجه اشتراکی که با یکدیگر داشتیم باز آورده بود و آن این که همه ما گناهکار هستیم و به اندازه عاجزانه نیاز به خدا داریم.

در پایان کلاس این پرسش را مطرح کردم که اگر کلیسا بخواهد به محلی تبدیل شود که روسپیان، باجگیران و حتی فریسیانی که احساس گناه آزارشان می دهد، با خوشحالی در آن گرد آیند، چه قدم هایی باید بردارد؟

عیسی دوست گناهکاران بود. آنان دوست داشتند که در کنار او باشند و سخت مشتاق مصاحبت با او بودند. این درحالی بود که شریعت گرایان نظر مساعدی نسبت به او نداشتند و حتی آشوبگرش می دانستند. در روابط عیسی چه رازی وجود داشت که به دست فراموشی اش سپرده ایم؟

ضرب المثلی هست که می گوید: "برای شناختن کسی باید به دوستانش نگریست." می توان بهت و حیرت کسانی را تصور کرد که در فلسطین قرن نخست به کمک این اصل سعی در شناختن عیسی ناصری داشتند. در اناجیل درباره هشت دعوتی می خوانیم که از عیسی برای صرف شام به عمل آمد. سه مورد از این دعوت ها (عروسی قانای جلیل، دعوت مریم و مرتا و حضور ناگهانی عیسی در زمان شام خوردن شاگردان در عماوس)، مواردی عادی از صرف شام با دوستان بود. با این حال، پنج مورد دیگر تمامی اصول و ضوابط اجتماعی را زیر پا می گذاشت.

یک بار، عیسی با شمعون جذامی بر سر یک سفره نشست. من هم به خاطر همکاری ام با دکتر پل براند که متخصص بیماری جذام است، پیش آمده که با جذامیان غذا بخورم و باید اذعان کنم که با پیش رفتی که علم پزشکی از دو هزار سال پیش به این سو داشته است، هنوز ذره ای از فنگ اجتماعی این بیماری نکاسته است. روزی از مرد فرهیخته و ادب دانی در هندوستان شنیدم که در روز ازدواج دخترش در بیرون از کلیسا در اتومبیل نشسته و گریسته بود. او تا زمان رفتن مهمانان جرئت نکرده بود که با چهره کج و معوج خود وارد کلیسا شود.

همچنین نتوانسته بود به افتخار ازدواج دخترش، مطابق رسوم ضیافتی برگزار کند، زیرا چه کسی حاضر می شد که پا به خانه یک جذامی گذارد؟

در فلسطین، قوانین سختی در مورد جذامیان وضع شده بود که ننگ اجتماعی بیماری آنان را صد چندان می کرد: آنان می بایست در خارج از دیوارهای شهر زندگی می کردند و هر گاه به کسی نزدیک می شدند، بانگ بر می کشیدند: "ناپاک!" با این حال، عیسی این مقررات را زیر پا نهاد و هم سفره مردی شد که ننگ اجتماعی مزبور یدک کش نامش بود. ماجرا به اینجا ختم نشد، در حین غذا خوردن، زنی بدنام عطری گرانبها را بر سر و روی عیسی ریخت. مطابق انجیل مرقس، یهودا اسخریوطی یا بیزاری سفره را ترک کرد و برای لو دادن عیسی یکراست به نزد کاهنان اعظم رفت.

عیسی شامی دیگر با مردی شمعون نام خورد که با شام یاد شده همانندی های فراوان داشت و این بار نیز زنی عیسی را با عطر تدهین کرد و پاهای عیسی را که با اشکانش خیسانده بود، با موهایش خشک کرد. با این حال، این بی ملاحظگی به مذاق شمعون که فریسی تمام عیاری بود، هیچ خوش نیامد. عیسی با دادن پاسخی کوبنده روشن ساخت که چرا مصاحبت با "گناهکاران و باجگیران" را بر همنشینی با شهروندانی متشخص همچون شمعون ترجیح می دهد:

"این زن را می بینی؟ به خانه ات آمدم، و تو برای شستن پاهایم آب نیاوردی، اما این زن با اشک هایش پاهای مرا شست و با گیسوانش خشک کرد! تو مرا نبوسیدی، اما این زن از لحظه ورودم، دمی از بوسیدن پاهایم باز نایستاده است. تو بر سر من روغن نمالیدی، اما او پاهایم را عطرآگین کرد. پس به تو می گویم، محبت بسیار او از آن روست که گناهان بسیارش آمرزیده شده است. اما آن که کمتر آمرزیده شد، کمتر هم محبت می کند" (لوقا ۷: ۴۴-۴۷).

دست کم یک بار دیگر نیز عیسی به خانه فریسی برجسته ای دعوت شد. رهبران مذهبی همانند جاسوسان دو جانبه، در همه جا مشغول پائیدن عیسی بودند و او را به صرف غذا دعوت می کردند و در همان حال، در همه حرکات او دقیق می شدند. عیسی بگونه ای تحریک آمیز، در روز شنبه، مردی را که مبتلا به بیماری ادم بود شفا داد و سپس به لحنی گزنده ضیافت هایی را که فریسیان می دادند تا سطح اجتماعی خود را بر کشند، با سفره خدا

مقایسه کرد که برای "فقیران و معلولان و کوران و لنگان" (لوقا ۱۴: ۲۱) گسترده شده است. در اناجیل اشاره ای به این امر نشده است که عیسی با اشخاص متشخص دیگری همسفر شده باشد، علت این امر را به آسانی می توان فهمید: عیسی به ندرت بر سر سفره اشخاص خوش آیند می نشست.\*

دو مورد آخری که می دانیم نیز مربوط است به غذا خوردن عیسی با مأموران جمع آوری مالیات یا باجگیران که در هر عصری و بویژه در روزگار عیسی، محبوبیتی در نزد مردم نداشتند. کار آنان به این شکل بود که در ازای مالیاتی که جمع آوری می کردند، کارمزد می گرفتند و به این ترتیب هر چه می توانستند سود بیشتری را از راه اخاذی از مردم به جیب می زدند؛ این بود که اکثر یهودیان آنان را به چشم خائنانی می نگریستند که کمر به خدمت امپراتوری روم بسته اند. به این ترتیب، کلمه مأمور جمع آوری مالیات، با دزد، راهزن، قاتل و فاسد مترادف شده بود. از نظر دادگاه های یهودی، شهادت یک چنین شخصی فاقد اعتبار بود و پول او به عنوان صدقه برای تهیدستان یا در صرافی پذیرفته نمی شد، زیرا از راه های فاسد به دست آمده بود.

عیسی عمداً خود را به خانه دو باجگیر دعوت کرد: هنگامی که وی متوجه زکا شد که مقبولیتی در نزد مردم نداشت و چندان کوتاه بود که برای دیدن عیسی از درخت بالا رفته بود، از او خواست که از درخت فرود آید و به منزلش برود. جماعت لند لندی کرد، ولی عیسی وقتی به آن نهاد و گفت: "پسر انسان آمده تا گم شده را بجوید و نجات بخشد" (لوقا ۱۹: ۱۰). عیسی شخص بدنام دیگری از این صنف را به نام لاوی، در حالی ملاقات کرد که وی در دهکده اش به کار نفرت انگیز جمع آوری مالیات مشغول بود. در همان زمان، عیسی به مردم گفت: "بیمارانند که به طیب نیاز دارند، نه تندرستان" (متی ۹: ۱۲).

---

فریسیان سفره شام خود را نوعی "معبد کوچک" می دانستند و هم از این رو بود که از همسفره شدن با غیر یهودیان یا گناهکاران امتناع می کردند. شاید عیسی نیز سفره شام را معبدی کوچک بر می شمرد و هم از این رو بود که از هر صنف و طبقه ای همسفرگانی می یافت. وی اعلام داشت که اکنون همه و نه صرفاً کسانی که بطرز مناسبی تطهیر شده اند، به ضیافت بزرگ دعوت دارند.



هنگامی که درباره همبفرگان گوناگون عیسی می خوانم، به جستجوی سرنخی برای پی بردن به این مسأله بر می آیم که چرا عیسی به یک گروه (گناهکاران) روی خوش نشان می داد، حال آن که به گروهی دیگر (کسانی که جانماز آب می کشیدند) سخت می گرفت. چنین سرنخی را در صحنه ای از اناجیل می یابم که در آن فریسیان و گناهکاری بدنام را همزمان می توان دید. در این صحنه، فریسیان زنی را در حین ارتکاب زنا گرفته اند، جرمی که مجازات آن مرگ است. آنان به سودای این که عیسی را در کشمکش میان عمل به اصول اخلاقی و ترحم به دام اندازند، می پرسند که دستور او در این باره چیست؟

عیسی درنگ می کند، چند جمله ای بر زمین می نویسد و سپس به متهم کنندگان چنین می گوید: "از میان شما، هر آن کس که بی گناه است، نخستین سنگ را به او بزند" (یوحنا ۸: ۷-۱۱). هنگامی که تمامی آنان به راه خود می روند، عیسی رو به سوی آن زن که ترس او را در هم پیچیده است می کند و می پرسد: "ای زن، ایشان کجايند؟ هیچ کس تو را محکوم نکرد؟" سپس به گفته می افزاید: "من هم تو را محکوم نمی کنم. برو و دیگر گناه مکن."

این صحنه پر تنش، اصل مهمی را در زندگی عیسی آشکار می سازد و آن این که او، برده از گناه واپس زده بر می دارد ولیکن گناهی را که شخص آزادانه به آن اقرار کرده است، می بخشاید. زن زناکار، در حالی عیسی را ترک کرد که بخشوده شده و زندگی دوباره ای یافته بود؛ در حالی که فریسیان صحنه را بی سر و صدا و در حالی ترک کردند که تا مغز استخوان می سوختند.

شاید روسپیان، باجگیران و دیگر گناهکاران بدنام از این رو قلبی آماده تر برای پذیرفتن عیسی داشتند چون تا اندازه ای به گناهکار بودن خود واقف بودند و بنابراین بخشایش الهی آنان را به سوی خود می کشید. چنانکه سی اس لوتیس گفته است: "روسپیان در این خطر قرار ندارند که چندان دل در بند زندگی کنونی خود داشته باشند که نتوانند به سوی خدا بازگشت کنند؛ خطر، متوجه متکبران، آزمندان و زهد فروشان است."

پیام عیسی واکتاش هایی گوناگون در یهودیان قرن نخست بر می انگیزت؛ بیشتر آنان روش یحیی تعمید دهنده را که جز از حشرات نمی خورد و جز از داوری و غضب الهی خیر نمی داد، بر پیام عیسی درباره فیض و سفره ای که برای همه گشاده است، ترجیح می دادند. برای من که در محیطی شریعت گرا بار آمده ام، قابل درک است که چرا یهودیان بگونه ای غریب، شریعت را ترجیح می دادند. فیض برای ذهن من حالتی لغزان و نامحسوس داشت. در مقابل، گناه، چندان ملموس و مرئی بود که ذهنم به آسانی می توانست به آن چنگ بزند. تحت شریعت، همواره جای خود را می دانستم.

وندی کمینر، یهودی متجددی که برای درک مسیحیت می کوشد، اذعان می دارد: «این اصل مهم ایمان مسیحی که نجات فقط و فقط نتیجه فیض است، برای من سخت نامطلوب است. به گمانم، این بر خلاف عدالت است که انسان به خدایی معتقد شود که این گونه ایمان را بالاتر از عمل برمی شمارد. من خدایی را ترجیح می دهم که (به قول لطیفه ای قدیمی) از بالا به ما می نگرد و می گوید: «ای کاش آنان بحث وجود داشتن مرا کنار می گذاشتند و به جای آن شروع به اطاعت از فرمان هایم می کردند.»»

در حقیقت، برای ما مسیحیان نیز آسان تر است که از خدایی پیروی کنیم که به سادگی می گوید: «شروع به اطاعت از فرمان های من کنید.» یهودیان روزگار عیسی، در ذهن خود نردبانی را تجسم می کردند که روز به روز برای رسیدن به خدا بلند تر می شد، و طرح معماری معبد همین سلسله مراتب را منعکس می ساخت. غیر یهودیان و «دورگه هایی» مانند سامریان فقط حق دخول به صحن بیرونی معبد را داشتند که خاص امت ها بود؛ در میان بخش آنان و زنان یهودی دیواری حایل می شد. مردان یهودی حق داشتند یک مرحله پیش تر بروند، اما اجازه ورود به اماکن مقدس معبد، مختص کاهنان بود. سرانجام هم این که فقط یک کاهن که مهتر کاهنان بود، حق داشت قدم به مقدس ترین مکان معبد گذارد و البته آن هم فقط سالی یک مرتبه در روز کفاره که به آن یوم کیپور می گفتند.

در واقع، تار و پود جامعه یهودی را نظامی دینی تشکیل می داد که طبقه بندی آن منوط به قدوسیت بود و باریک بینی های فریسیان، هر روز این نظام را تحکیم و تقویت می کرد. فریسیان با مقرراتی که در خصوص شستن دست ها و احتراز از امور نجس وضع کرده بودند، می کوشیدند تا خود را مقبول خدا سازند. مگر خدا فهرستی از حیوانات مقبول (بی عیب) و نامقبول (معیوب و ناپاک) برای قربانی عرضه نکرده بود؟ مگر خدا ورود گناهکاران،

زنانِ حائض، کسانی را که بدنی معیوب داشتند و سایر "نامقبولان" را به معبد منع نکرده بود؟ جامعهٔ غمران که به اسین ها تعلق داشت، مقرراتی سخت بدین شرح وضع کرده بود: "هیچ دیوانه، مجنون، سبک مغز، کودن، نابینا، افلیج، ناشنوا یا صغیری حق ورود به جامعهٔ غمران را ندارد."

در گرماگرم سیطرهٔ این نظام طبقاتی دینی بود که عیسی پا به صحنه نهاد. عیسی بر خلاف میل فریسیان به طیب خاطر با کودکان و گنهکاران و حتی سامری ها معاشرت و مصاحبت داشت. او نجس ها را لمس می کرد و اجازه می داد که به اصطلاح نجس های چون جذامیان، اشخاص معیوب، زنی که مبتلا به خون روش بود، روان پریش ها و جن زدگان، او را لمس کنند. اگرچه در قوانین لایوان آمده بود که پس از لمس یک بیمار، یک روز تمام را باید صرف طهارت کرد، عیسی زمانی که خیل عظیمی از بیماران را شفا می داد، ده ها بیمار را لمس می کرد؛ او هیچگاه پس از آن که با بیمار یا جسدی در تماس قرار می گرفت، خودش را مقید به مقررات مربوط به طهارت نمی کرد.

برای مثالی از تغییرات انقلابی ای که عیسی چرخ آن را به حرکت در آورد، می توان به طرز رفتار او با زنان اشاره کرد. در آن روزها، در تمامی جلسات کنیسه ها، مردان یهودی چنین دعا می کردند: "خدایا شکر در گاهت که مرا زن نیافریدی." زنان جدا از مردان می نشستند و حضور آنان در یک جمع، در شمارش عدهٔ حاضران بی تاثیر بود و بندرت از تورات تعلیم می یافتند. در زندگی اجتماعی نیز، اندک شماری از زنان با مردانی غیر از اعضای خانوادهٔ خود همکلام می شدند و یک زن جز شوهرش نمی توانست کسی را لمس کند. با این همه، عیسی آزادانه با زنان همسخن می شد و برخی را همچون شاگردانش تعلیم می داد. عیسی زنی سامری را که پنج بار شوهر کرده بود، برای افروختن شعلهٔ بیداری روحانی به کار گرفت (نکتهٔ شایسته تامل این که عیسی با تقاضای کمک از این زن، باب سخن را با وی گشود). عیسی، مسح شدن به دست زنی بدنام را با کمال امتنان پذیرفت. زنان در جرگهٔ پیروانش با او سفر می کردند و همین بهانه ای به دست بدگویان می داد. عیسی در مثل ها و تشبیهات خود، از زنان، فراوان یاد می کرد و اغلب معجزاتی به سود آنان به عمل می آورد. والتر وینک، محقق کتابمقدس خاطرنشان می سازد که عیسی در هر یک از ملاقات های خود با زنان که در چهار انجیل به ثبت رسیده است، آداب و رسوم روزگار خود را زیر پا نهاد.

براستی، چنان که پولس بعد ها اظهار داشت: "دیگر نه یهودی معنی دارد نه یونانی، نه غلام نه آزاد، نه مرد نه زن ... ." \* (غلاطیان ۳: ۲۸)

در واقع، عیسی به سود زنان و دیگر انسان های ستمدیده، اصول و معیارهای حاکم بر جامعهٔ زمان خود را زیر پا می نهاد. فریسیان معتقد بودند که اگر کسی شخصی ناپاک را لمس کند، خود نیز ناپاک خواهد شد. اما هنگامی که عیسی یک جذامی را لمس می کرد، ناپاکی به او انتقال نمی یافت، بلکه این جذامی بود که پاک می شد. هنگامی که زنی بدنام پاهای عیسی را شست، در حالی رفت که گناهانش بخشوده شده و زندگیش تغییر یافته بود. هنگامی که عیسی برای ورود به خانهٔ فردی غیریهودی، رسوم یهودی را زیر پا نهاد، خادم این شخص شفا یافت. عیسی در سخن و عمل، انجیلی یکسره نو که مبتنی بر فیض بود، اعلام می داشت: انسان برای پاک شدن، احتیاجی به مسافرت به اورشلیم، تقدیم قربانی یا به انجام

\* دوروتی سبیرز در توضیح این نکته چنین می گوید: "شاید بی مناسبت نیست که زنان، نخستین کسان در کنار گهوارهٔ عیسی و هم آخرین کسان در پای صلیب او بودند. آنان هرگز مردی مانند او ندیده بودند — هرگز هم چنین مردی از مادر نزاده بود. او نبی و معلمی بود که هرگز بر آنان خرده نمی گرفت، هرگز زبان به تملق آنان نمی گشود و با چرب زبانی آنان را به انجام دادن خواسته هایش وا نمی داشت؛ هیچگاه دربارهٔ آنان لطیفه های سخره آمیز نمی ساخت و هرگز نه می گفت: "خداوندا ما را از شر زنان برهان" و نه می گفت: "خداوندا ایشان را برکت عطا کن."؛ او بی آنکه عیب جویی کند، آنان را توبیخ می کرد و ستودن آنان را با تفرعن و خودپسندی همراه نمی ساخت؛ او سئوالات و استدلال های آنان را جدی می گرفت، هیچگاه برای آنان حد و مرز تعیین نمی کرد، هیچگاه به رفتار زنانه داشتن وادارشان نمی کرد یا زن بودنشان را استهزا نمی کرد؛ او نه انگیزه ای خودخواهانه داشت و نه غرور مردانهٔ سست و لرزانی که خود را محتاج به دفاع از آن بیند؛ او به طیب خاطر آنان را چنانکه بودند می پذیرفت.

در سراسر اناجیل هیچ اقدام، موعظه یا مثلی به چشم نمی خورد که دال بر ضعف و کاستی جنسی مؤنث باشد؛ احتمالاً کسی نمی توانست از سخنان عیسی حدس بزند که در طبیعت زن "چیزی مضحک" وجود دارد.

ولیکن، از سخنان معاصران او، انتیایی که پیش از او آمدند و از کلیسای او تا به این روز، می توان بسادگی چنین چیزی را نتیجه گرفت.

رساندن مراسم طهارت ندارد؛ همین بس که از عیسی پیروی کند. همچنانکه والتر وینک<sup>۱۱۰</sup> می گوید: "اشاعۀ قدوسیت از اشاعۀ ناپاکی مانع می شود."

خلاصه آن که عیسی تأکید را از قدوسیت خدا (انحصاری) به رحم و شفقت خدا (فراگیر) تغییر داد. او به جای اعلام این پیام که "نامقبولان اجازه ورود ندارند"، این پیام را داد که "در پادشاهی خدا چیزی به نام نامقبولان وجود ندارد." عیسی عمداً با غیریهودیان معاشرت می کرد، با گناهکاران همسفره می شد و بیماران را لمس می کرد تا دایرة رحم و شفقت خدا را بگسترده. از نظر رهبران یهودی، اقدامات عیسی، نظام دینی طبقاتی جامعه یهود را به خطر می افکند - بنابراین تعجبی ندارد که در اناجیل در بیش از بیست مورد به دسیسه چینی های آنان علیه عیسی اشاره شده است.

عیسی در یکی از داستان های خود که فریسی زهد فروشی را با یک باجگیر مقایسه می کند، انجیل فراگیر فیض را به موجزترین بیان ممکن عرضه می دارد. فریسی که هفته ای دو مرتبه روزه می گرفت و ده یک هایش از قلم نمی افتاد، با زهد فروشی خدا را شکر می کرد که بر دزدان، پلیدکاران و زناکاران و خاصه بر باجگیری که در کنارش ایستاده است، برتری دارد. باجگیر که از فرط شرمساری حتی چشمان خود را به سوی آسمان متوجه نمی ساخت، ساده ترین دعای ممکن را کرد: "خدایا، بر من گناهکار رحم کن" (لوقا ۱۸: ۱۳-۱۴). در پایان عیسی این گونه نتیجه گرفت: "به شما می گویم که این مرد، و نه آن دیگر، پارسا شمرده شده به خانه رفت." آیا می توانیم از داستان عیسی این گونه نتیجه بگیریم که رفتار مهم نیست و شخص منضبطی که به شریعت پای بند است با دزدان، بدکاران و زناکاران تفاوتی ندارد؟ البته که چنین نیست. رفتار از بسیاری جهات مهم محسوب می شود، اما نمی تواند انسان را مقبول خدا سازد. ا. این. ویلسون شکاک دربارهٔ مثل بالا از عیسی چنین اظهار نظر می کند: "این داستان تکان دهنده و از نظر اخلاقی هرج و مرج آفرین است. از این داستان چنین بر می آید که یگانه موضوع مهم این است که خدا قادر است گناهان انسان را بر او ببخشد." بلی، دقیقاً نکته مهم همین است.

<sup>110</sup> Walter Wink

عیسی در مناسبات اجتماعی خود، اصل "وارونگی عظیم" را که در خوشابه حال ها اعلام داشته بود، به مورد اجرا می گذاشت. به طور معمول، ما در این جهان به اغنیاء زیبارویان و کامیابان، به دیده تحسین می نگرییم. با این همه، فیض دنیای نوینی از منطق را در برابر ما می گسترد. از آنجا که خدا بینوایان، رنجدیدگان و ستمدیدگان را دوست دارد، ما نیز باید چنین کنیم. از آنجا که خدا در کسی به چشم نامقبول نمی نگرد، ما نیز نباید چنین کنیم. عیسی با سرمشقی که از خود بر جای نهاد، ما را فرا خواند که به جهان با چشم هایی بنگریم که به گفته آیریتیوس "فیض آنها را شفا داده است."

مثل های عیسی بر این مأموریت تاکید داشت، زیرا قهرمانان داستان های او غالباً تهیدستان و ستمدیدگان بودند. یکی از داستان های او، درباره مردی بود ایلعازر نام - تنها شخصی که در مثل های عیسی به نامی مسمی شده است - که مردی متمول او را استثمار کرده بود. اوایل، مرد ثروتمند از لباس های فاخر و غذاهای لذیذ لذت می برد، در حالی که ایلعازر بدنش جاجا پوشیده از زخم ها بود و در جلوی در خانه مرد ثروتمند با سگان در یک جا می خوابید. با این حال، مرگ بگونه ای شگرف سرنوشت آنان را وارونه ساخت. مرد ثروتمند از ابراهیم چنین شنید: "ای فرزند به یاد آر که تو در زندگی، از هر چیز خوب بهره مند شدی، حال آنکه چیزهای بد نصیب ایلعازر شد. اکنون او اینجا در آسایش است و تو در عذاب" (لوقا ۱۶: ۲۵).

این داستان اثرگذار، در فکر و ذهن مسیحیان نخستین که اغلب از نظر وضع اقتصادی به طبقات پایین جامعه تعلق داشتند، ژرف فرو رفت. به این ترتیب، مسیحیان فقیر و غنی، با یکدیگر معامله ای کردند: مسیحیان غنی توافق نمودند که مراکز خیریه دایر کنند و مسیحیان فقیر در ازای آن برای روح ایشان دست به دعا بردارند. آنان چنین استدلال می کردند که خدا بیشتر به شنیدن دعای فقرا متمایل است. (حتی امروزه نیز در مراسم تدفین، راهبان بندیکتی دعا می کنند که ایلعازر، همکاران متوفی آنان را "به یاد آورد"، زیرا بر طبق یکی از روایات معتقدند که حافظ دروازه بهشت نه پطرس، بلکه ایلعازر است.)

برای مدتی کوتاه، کلیسا سخت کوشید تا این منطق نوین را به کار بندد و همان هم سبب شد که مسیحیان در امپراتوری روم به دستگیری از فقرا و دردمندان شهرت یابند. مسیحیان بر خلاف همسایگان بت پرست خود، به طیب خاطر یهای آزادی دوستان خود را به صاحبان بربر آنان می پرداختند و هم کیشان بیمار خود را تیمار می کردند، در حالی که بت

پرستان به محض دیدن نخستین علایم بیماری در هم میهنان خود، آنان را به درد خود وا می گذاشتند. حداقل، در چند قرن نخست حیات خود، کلیسا در اطاعت دقیق از فرمان مسیح، پذیرای غریبان شد، به برهنگان لباس پوشانید، گرسنگان را طعام داد و به ملاقات زندانیان رفت.\*

هنگامی که داستان های عیسی را می خوانم و تاریخ کلیسای نخستین را بررسی می کنم، هم الهام می یابم و هم وجدانم معذب می شود. سئوالی که اول بار در کلاس مطرح کردم، همان محکوم می کند. با توجه به سرمشق روشن عیسی، چگونه است که کلیسا امروز به جامعه افراد متشخص و آبرومند تبدیل شده است، جایی که گرانباران دیگر احساس پذیرفته شدن ندارند؟

در حال حاضر در کلرادو زندگی می کنم و به کلیسایی می روم که اکثر اعضای آن هم نژاد (از نژاد سفید) و از نظر اجتماعی به طبقه ای یکسان (طبقه متوسط) تعلق دارند. آنچه مرا به شگفت وا می دارد این است که وقتی عهد جدید را می گشایم، مشاهده می کنم که کلیسای نخستین، ریشه های خود را در خاکی بس ناهمگون دوانید. کلیسای طبقه متوسطی که امروزه بیشتر ما با آن آشنا هستیم، چندان شباهتی به گروه اجتماعی ناهمگون مطرودان جامعه که اناجیل و کتاب اعمال رسولان توصیفشان می کند، ندارد.

در حالی که خود را در روزگار عیسی تجسم می کنم، می گویم تا کسانی را که به دور عیسی حلقه می زدند، در ذهن مجسم سازم. فقرا، بیماران، باجگیران، گنهکاران و روسپیان به دور او تنگ حلقه می زنند و پیام شفا و بخشایش، آنان را سخت به هیجان می آورد. در همان حال، اغنیا و قدرتمندان در کناره های راه می ایستند و بنای آزمودن و پائیدن و به دام انداختن او را می گذارند. اگرچه این واقعیت ها را درباره روزگار عیسی می دانم،

---

\*صاحب نظران تاریخ کلیسا می گویند که این اعمال نیکو تا زمان پیروزی کنستانتین که ایمان مسیحی را از نظر قانونی رسمیت بخشید و کلیسای رسمی وابسته به امپراتور تاسیس کرد، ادامه یافت. از آن زمان به بعد، کلیسا می کوشید که به فقر جنبه روحانی بدهد و "رفاه مادی" را به امپراتور واگذارد. ولیکن به مرور زمان، کلیسا، خود، به بخشی از نظام حاکم ثروتمند مبدل شد.

آرامش و آسایش تعلق به کلیسایی از طبقه متوسط در کشوری ثروتمند نظیر آمریکا، سبب می شود تا به آسانی هسته مرکزی پیام عیسی را به دست فراموشی سپارم.

برای آن که دید خود را تصحیح کنم، موعظه هایی را از جوامع فقیر جهان سوم مطالعه کرده ام. پیام انجیل از نگاه کشورهای جهان سوم با انجیلی که در کلیساهای آمریکا موعظه می شود، تفاوت بسیار دارد. فقرا و بی سوادان همواره هم قادر به تشخیص این امر نیستند که جمله ای که عیسی در اعلام مأموریت خود بیان می دارد ("... مرا مسح کرده تا مسکینان را بشارت دهم... اسیران را به رستگاری و محبوسان را به آزادی ندا کنم...") (اشعیا ۶۱: ۱)، نقل قولی از کتاب اشعیا نبی است، بلکه آن را همچون بشارت می شنوند. برای آنان وارونگی عظیم، امری انتزاعی نیست، بلکه وعده خدا در خصوص امیدی دلیرانه است و مبارزه ای است که عیسی پیروانش را به آن فرا می خواند. صرف نظر از این که دنیا با ایشان چه رفتاری دارد، بی نوایان و بیماران اطمینان دارند به این که به خاطر عیسی، خدا چیزی به نام نامقبولان نمی شناسد.

با خواندن آثار رمان نویسی ژاپنی به نام شوساکو اندو<sup>۱۱۱</sup> بود که دریافتم پدیده وارونگی در قلب مأموریت عیسی جای داشت.

در کشوری که کمتر از یک درصد جمعیت به کلیسا می روند، اندو زیر دست مادر مسیحی مؤمنی پرورش یافت و در یازده سالگی تعمید یافت. او که در ژاپن پیش از جنگ همچون یک مسیحی بار می آمد، پیوسته احساس بیگانگی آزارش می داد و گاه همکلاسانش او را به خاطر وابستگی اش به مذهبی به اصطلاح غربی دست می انداختند. پس از آنکه شعله های جنگ دوم جهانی فرو نشست وی به امید یافتن هم اندیشان معنوی برای خود به فرانسه سفر کرد. در آنجا هم از گزند آزار دیگران در امان نماند، منتهی این بار نه به سبب دیانت بلکه نژادش بود که آزار می دید. به این ترتیب، با او که نخستین دانشجوی مبادله شده ژاپنی بود، به خاطر نژادش بد رفتاری می کردند. برخی او را شرقی چشم بادامی می خواندند. اندو که چه در موطنش و چه در موطن روحانی اش طرد شده بود، دچار بحران اعتقادی شدیدی شد. وی

<sup>111</sup> Shusaku Endo



برای تحقیق درباره زندگی عیسی به فلسطین رفت و در آنجا بود که به اکتشافی دگرگون کننده نایل شد؛ دریافت که عیسی نیز طعم تلخ طرد شدن را چشیده بود. حتی زندگی عیسی تجسم عینی طرد شدن بود. همسایگانش بر او می خندیدند، خانواده اش به سلامت عقلش تردید داشتند، صمیمی ترین دوستانش به او خیانت کردند و هم میهنانش زندگی او را با آزادی یک جانی مبادله کردند. عیسی در سراسر دوران خدمتش، به سوی فقرا و مطرودین و در یک کلام اشخاصی که به حساب نمی آمدند، گرایش داشت.

این شناخت جدید از عیسی، با قدرت مکاشفه، اندو را سخت تکان داد. وی در ژاپن، زمانی که از دوردست به مسیحیت می نگریست، آن را ایمان پیروزمند کنستانتینی می دید. او نقل امپراتوری مقدس روم و جنگ های پر حماسه صلیبی را در کتاب ها خوانده بود؛ دیدن عکس های کلیساهای بزرگ اروپا زبانش را به تحسین گشوده بود و آرزو کرده بود که در کشوری زندگی کند که مسیحی بودن برای او عار نباشد. اکنون با خواندن کتاب مقدس در می یافت که خود مسیح نیز ایابی از این نداشت که مورد بی مهری قرار گیرد. عیسی آن خادم رنج دیده ای بود که اشعیای نبی در توصیف او چنین گفته بود: "خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غم ها و رنج دیده و مثل کسی که رویها را از او بیوشانند . . ." اندو احساس می کرد که اگر قرار باشد کسی احساس طردشدگی او را درک کند، بی گمان آن کس، عیسی است.

همچنانکه شوساکو اندو دریافته است، عیسی پیام محبت مادرانه خدا را آورد تا محبت پدرانه خدا در عهد عتیق را متعادل سازد.\* البته، در عهد عتیق نیز می توان رحمت الهی را مشاهده کرد، اگرچه رخ در لای تاکید کوبنده بر داوری الهی و شریعت پنهان داشته است. عیسی در خطاب به فرهنگی که بر بستر دستورات سخت تورات سربرآورده بود، از

\* روانکاوی به نام اریک فروم می گوید که کودک از خانواده ای متعادل، دو نوع محبت دریافت می دارد. محبت مادرانه معمولاً بلاشرط است و فرزند را به رغم هر رفتاری هم که از خود نشان بدهد، می پذیرد. محبت پدرانه بیشتر معطوف به برآوردن نیازهای کودک است و هر گاه که کودک رفتاری شایسته از خود نشان می دهد، پدر را به ستایش او وا می دارد. فروم به گفته می افزاید که حالت مطلوب برای کودک این است که هر دو محبت یاد شده را دریافت و درونی کند. به گفته اندو، ژاپن که ملتی است با فرهنگ پدرسالارانه، محبت پدرانه خدا را خوب فهمیده است، اما از محبت مادرانه خدا غافل است.

خدایی سخن گفت که لابه های گنهکاری بی مقدار را بر مناجات یک روحانی عالیقدر ترجیح می دهد. او خدا را به چوپانی تشبیه کرد که نود و نه گوسفند خود را در محوطه محصور و می گذارد و سراسیمه به جستجوی آن یک گمشده بر می آید؛ نیز به پدری تشبیه می کند که دمی از اندیشیدن به پسر سرکش ناسپاسش باز نمی ایستد، اگرچه پسر دیگرش آبرومند و فرمانبردار است؛ نیز به میزبان ثروتمندی تشبیه می کند که درهای تالار میهمانی را به روی فوجی از ولگردان و خانه به دوشان زنده پوش می گشاید.

عیسی اغلب "دلش به حال مردم می سوخت"، در روزگار عهد جدید واژه دلسوزی در توصیف احساس مادر نسبت به بچه ای که در شکم داشت، به کار می رفت. عیسی عالمأ و عامداً با آغوش گشاده، پذیرای مطرودان و نالایقان می شد که در چشم جامعه پشیزی نمی ارزند - چون جامعه جز سرافکنندگی و آرزوی خلاصی، احساسی نسبت به آنان ندارد - تا ثابت کند که برای خدا حتی "هیچ کس" ها نیز بی نهایت ارزشمندند. زنی ناپاک، شرم زده و ترسان از این که مبادا نگاهش با نگاه عیسی تلاقی کند، به امید آن که عیسی متوجه اش نشود، دامن ردای او را گرفت. اما، عیسی متوجه شد. آن زن نیز همانند بسیاری از "هیچکس ها"، دریافت که به آسانی نمی توان از نگاه عیسی گریخت.

عیسی شخصاً ثابت کرد که خدا مردم را نه به صورت کلی یک طایفه یا نژاد بلکه به صورت فردی دوست دارد. ما برای خدا/همیت داریم. آگوستین خطاب به خدا می گوید: "تو با محبت خود به اشخاص دوست نداشتنی، مرا دوست داشتی ساختی."

گاه برای من ایمان داشتن به محبت خدا آسان نیست. من همانند مسیحیان جهان سوم در فقر و تنگدستی زندگی نمی کنم. به علاوه، همانند شوساکو اندو نیز عمری را در حالت طردشدگی نگذرانده ام. اما، من نیز بهره خود را از رنج و مشقت داشته ام، و این واقعیتی است که تمامی مرزهای نژادی و اقتصادی را در می نوردد. انسان های رنج دیده نیز به چشم هایی نیاز دارند که بوسلیه فیض شفا یافته اند.

در هفته ای نفس گیر، دو نفر در دو روز پیایی یا من تماس گرفتند تا درباره یکی از کتاب هایم با من صحبت کنند. اولی، شبان جوانان در کلرادو بود که به تازگی متوجه شده

بود که همسر و دختر نوزادش بر اثر ابتلا به ایدز فاصله چندانی با مرگ ندارند. وی از من پرسید: "چگونه می توانم بعد از این اتفاق، مقابل گروه جوانان بایستم و از خدایی پر از مهر و محبت سخن گویم؟" روز بعد، از مردی نابینا شنیدم که چند ماه پیش، از روی دلسوزی معتادی را که ترک اعتیاد می کرد، در خانه خود پذیرفته بود، ولی به تازگی دریافت بود که این شخص، زیر سقف خانه او، با همسرش رابطه نامشروع داشت. وی پرسید: "چرا خدا مرا به خاطر خدمتی که به او کرده ام، تنبیه می کند؟" درست در همین زمان، مدت اعتبار سکه ای که در تلفن انداخته بود به سر آمد، ارتباط قطع شد و او دیگر تماس نگرفت.

من فراگرفته ام که حتی فکر پاسخ گفتن به چنین "چراهایی" را نیز از سر به در کنم. چرا بر حسب تصادف به همسر شیان جوانان، خون آلوده تزریق شده بود؟ چرا برخی از نیکوکاران به خاطر کارهای خود دچار دردسر می شوند، در حالی که برخی اشخاص شریر در کمال سلامت پا به کهنسالی می گذارند؟ چرا از میلیون ها دعایی که برای شفای بیماران می شود، جز تعدادی اندک مستجاب نمی شود؟

با این همه، سئوالی هست که دیگر به مانند گذشته، مرا نمی آزارد، سئوالی که به عقیده من در پس تمامی مشکلات ما با خدا، به کمین نشسته است: "آیا خدا برای وضع من اهمیت قایل است؟" من جز یک پاسخ برای این سئوال ندارم و همان را هم از مطالعه زندگی عیسی یافته ام. خدا به ما چهره ای بخشید که از آن می توانم احساسی را بخوانم که خدا درباره اشخاصی چون شیان مزبور و مرد نابینایی که نامش را هرگز نگفت، دارد. عیسی به هیچ روی، ریشه درد و رنج را از جهان بر نکند - او جز تعدادی اندک را آن هم در گوشه کوچکی از جهان، شفا بخشید - اما، عیسی به این سئوال که آیا خدا اهمیتی به وضع ما می دهد یا خیر، پاسخ گفت.

تا آنجا که می دانیم درد و رنج، سه مرتبه اشک بر چشمان عیسی آورد. هنگامی که دوستش ایلعادر مرد، او گریست. سال تلخی را به یاد دارم که در آن سه تن از دوستانم به فاصله ای اندک از یکدیگر، چشم از جهان فرو بستند. به این نتیجه رسیده ام که غم و اندوه، چیزی نیست که انسان به آن عادت کند. مرگ دو نفر اول، مرا برای مرگ نفر سوم آماده نکرد. اندوه همچون قطار باری مرا زیر گرفت و با خاک یکسان ام کرد. اندوه، گلویم را سخت فشرد و سیلاب اشک را بر چهره ام روان ساخت. با این همه، این فکر مرا به نوعی تسلی می داد که عیسی نیز بر اثر مرگ دوستش دستخوش اندوهی مشابه شد. از آنچه بر عیسی

گذشت، تا حدی می توانستم بدانم که خدا دربارهٔ سه دوستم که آنان نیز مورد محبت او بودند، چه احساسی داشته است.

بار دیگر، زمانی اشک در چشمان عیسی حلقه زد که او به اورشلیم نگریست و به سرنوشت شومی که در انتظار این شهر نامدار به کمین نشسته بود، پی برد. او با احساسی که شوساکو اندو محبت مادرانه اش می خواند، به بانگ بلند چنین گفت: «ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای قاتل پیامبران و سنگسار کتندۀ رسولانی که نزد تو فرستاده می شوند! چند بار خواستم همچون مرغی که جوجه هایش را زیر بال های خویش جمع می کند، فرزندان تو را گرد آورم، اما نخواستی» (متی ۲۳: ۳۷). من در این غلیان و فورانِ عواطفِ دردآلود، چیزی شبیه احساسات والدینی می بینم که پسر یا دخترشان به راه کج پای نهاده اند و همچنان که ادای آزادی را در می آورند، بر تمامی ارزش ها و عقایدی که آموخته اند، پشت پا می زنند. یا دردِ مرد یا زنی را می بینم که از رفتن همسرش چندی نمی گذرد - دردِ عاشقی که معشوق ترکش گفته است. چنین اندوهی، درد جانکاه و جانگداز پوچی است، و آنچه مرا به شگفت می آورد این است که پسر خدا، خود، در برخورد با آزادی انسان، فریادی درآمیخته به عجز، بر کشید. حتی، خدا نیز با تمام قدرتش نمی تواند انسان را به دوست داشتن وادارد.

سرانجام این که رسالۀ عبرانیان می گوید: «او با فریادهای بلند و اشک ها به درگاه او که قادر به رهانیدنش از مرگ بود، دعا و استغاثه کرد» (عبرانیان ۵: ۷). مع الوصف، عیسی از مرگ نجات نیافت. اگرچه گفتنش سخت باشد، عیسی، خود، سئوالی را مطرح ساخت، که ذهن من و بسیاری از ما را هر از چند گاهی تسخیر می کند: آیا خدا اهمیتی برای ما قائل است؟ آیا عیسی منظوری غیر از این داشت وقتی از مزموری تلخ و تیره، آیه ای را چنین نقل کرد: «خدای من، خدای من، چرا مرا واگذاشتی؟» (متی ۲۷: ۴۶).

باری دیگر، آنچه به گونه ای غریب بر دردم مرهم می نهاد، این بود که می دیدم عیسی دربرخورد با درد و اندوه، واکنشی بسیار شبیه به از آن من نشان می داد. او در باغِ جتسیمانی چنین دعا نکرد که «آه، ای خداوند، از این که مرا برگزیده ای که از سوی تو متحمل رنج و عذاب شوم، متشکرم. این افتخار مایهٔ شادی من است!» خیر، عیسی طعم تلخِ اندوه، ترس، ترک و طرد شدن و حتی چیزی شبیه به درماندگی را چشید. با این حال، او دشواری ها و مصائب را تحمل کرد، زیرا می دانست که در کانونِ عالم، پدرش، خدای پر مهر و

محبتی زندگی می کند که ظاهر امور هر چه هم بود، باز می توانست به او اعتماد و تویق داشته باشد.

رفتاری که عیسی با رنجدیدگان و "هیچکس ها" داشت، روزنه ای برای دیدن قلب خدا می گشاید. خدا، وجود مطلق جنبش ناپذیر نیست، بلکه آن وجود پر مهر و محبتی است که خود را به انسان نزدیک می سازد. به اعتقاد من، خدا با وجود تمامی کاستی هایم، همانگونه به من می نگرد که عیسی به بیوه زن ایستاده در کنار تابوت پسرش می نگریست، به شمعون جذامی می نگریست و به شمعون دیگر، پطرس، می نگریست، یعنی همان کسی که عیسی را لعنت کرد و با این حال، مأموریت تأسیس و هدایت کلیسایی را یافت که همواره باید جایی برای مطرودان داشته باشد.

## معجزات: نمونه هایی از مافوق طبیعت

شخصی که به راستی واقع گرا است، اگر بی ایمان باشد، همواره قدرت و توان رد معجزات را خواهد یافت، و اگر روزی با معجزه ای انکارناپذیر نیز روبرو شود، ترجیح خواهد داد تا به جای قبول واقعیت، به حواس خود تردید کند. ایمان از . . . معجزه سرچشمه نمی گیرد؛ این معجزه است که از ایمان سرچشمه می یابد.

*فتودور داستایوسکی*

## معجزات: نمونه هایی از مافوق طبیعت

محیطی که من در آن بار آمدم، آکنده از معجزات بود. اغلب یکشنبه ها، مردم درباره استیجاب معجزه آمیز دعای خود، شهادت می دادند. خدا برای مادرانی که فرزند خود را نزد پزشک می بردند، جای پارک پیدا می کرد. خودنویس های گم شده، بطرزی معجزه آسا پیدا می شدند. تومورهای مغزی، درست یک روز مانده به عمل جراحی، ناپدید می شدند.

در آن روزها عیسی را همچون جادوگری بزرگ تصور می کردم، و بی مناسبت نبود که راه رفتن او بر روی آب، بگونه ای خاص مرا تحت تاثیر قرار داده بود. آرزو داشتم که حتی برای یک مرتبه هم که شده است، چنین نمایشی را در مدرسه اجرا کنم! چقدر دوست داشتم که همچون فرشته ای در کلاس به پرواز در آیم و پرواز کنان دهان تمامی استهزا کنندگان خود و دیگر بچه های مذهبی را ببندم. چقدر دوست داشتم که از میان قلدرهایی که در ایستگاه های اتوبوس می پلکیدند، به سلامت عبور کنم، همچنانکه عیسی از میان جماعت خشمگین گذشته بود.

با این همه، هرگز در کلاس به پرواز در نیامدم و هر اندازه هم که سخت دعا می کردم از زورگویی قلدران در امان نمی ماندم. حتی "پاسخ های دعا" نیز مرا گیج و حیران می ساخت. گاه، علی رغم دعا، جای پارک همچنان پیدا نمی شد و خودنویس گم شده، مفقود می ماند. گاه، اعضای کلیسا شغل خود را از دست می دادند و گاه زندگی خود را. سایه ای بزرگ بر زندگی خود من تاریکی گسترده بود: پدرم پس از نخستین سال زندگیم، بر اثر ابتلا به سل درگذشت، هر چند که صدها مسیحی وقف شده از بام تا شام برای شفای او دعا کرده بودند. در آن زمان خدا کجا بود؟

من قسمت عمده بزرگسالی خود را صرف کنار آمدن با سئوالاتی کرده ام که اول بار در جوانی به ذهنم راه یافتند. من دریافته ام که دعا همانند دستگاه فروش نوشابه عمل نمی کند که به آن سفارش بدهیم و سفارش خود را تحویل بگیریم. معجزات، چنانکه از نامش پیداست، معجزه هستند و نه چیزهای "عادی" که جزیی از تجربه زندگی روزمره ما باشند.

دید من درباره عیسی نیز دستخوش تغییر شده است. هنگامی که اکنون درباره زندگی او می اندیشم، معجزات را چندان که در کودکی مهم می پنداشتم، در زندگی او مهم نمی بینم. او ابر انسان نبود.

بله، عیسی معجزاتی به عمل آورد - بیش از سی معجزه، بسته به این که آنها را چگونه بشماریم - اما، اناجیل در واقع چندان اهمیتی به آنها نمی دهند. اغلب، عیسی از کسانی که معجزه ای از او دیده بودند، می خواست تا در این باره چیزی به کسی نگویند. عیسی جز به نزدیک ترین شاگردانش، اجازه دیدن معجزاتی نظیر دگرگونی سیما و به زندگی باز آوردن دخترک دوازده ساله را نداد، و در مورد همان ها هم از آنان به تاکید خواست که لب فرو بندند. اگرچه وی هیچ تقاضایی را برای شفا رد نمی کرد، هیچگاه حاضر نشد برای به شگفت آوردن مردم و تحت تاثیر قرار دادن اشخاص مهم، معجزه ای به عمل آورد. عیسی از همان ابتدا می دانست که هیجانانگیزی ناشی از معجزات بی درنگ نمی تواند به ایمانی دگرگون کننده بیانجامد.

البته، در تفکر برخی از شکاکان، هیچ جایی برای معجزات باز نیست و از نظر آنان هر گونه شرحی از رویدادهای مافوق طبیعی باید بنا به تعریف کنار گذاشته شود. در موزه اسمیسونیان در واشنگتن، کتابی با جلدچرمی به نمایش گذاشته شده که در آن توماس جفرسون تمامی آن صفحاتی را از اناجیل که فاقد معجزات است، چسبانده بود. وی تا به آخرین روز زندگی، همین کتابمقدس را می خواند، زیرا، انجیل عیسیایی را که معلم است، بیش از انجیل عیسیای معجزه گر می پسندید.

روش توماس جفرسون، بازتابی تاریخی از اتفاقاتی بود که در روزگار خود عیسی روی داد. در آن زمان نیز، عقل گرایان درباره تعالیم عیسی عمیقاً به تفکر می پرداختند و در معجزاتش دقیق می شدند. گاه، آنچه را که به چشم می دیدند، انکار می کردند و گاه نیز توضیحی برای آن می جستند و ناشی از سحر و جادو و قدرت شیطانش می دانستند. مردم به ندرت معجزات را باور می کردند؛ معجزات در قرن نخست به همان اندازه عجیب و غیر عادی به نظر می آمدند که امروز. در آن زمان نیز همچون امروز، معجزات بدگمانی و رقابت بر می انگیزتند و گاه به ایمان منجر می شدند.

از آنجا که من عیسی را به عنوان پسر خدا می پذیرم که "با شکافتن ابرها" به زمین آمد، در معجزات به چشم مکمل های طبیعی کار او می نگرم. با این حال، معجزات سئوالات



بزرگی را در ذهنم بر می انگیزند. چرا تعداد آنها در اناجیل چنین اندک است؟ اصلاً سبب وجود آنها چیست؟ و چرا همه متعلق به زمینه بخصوصی هستند؟ من خبرنگارم و نه الهیدان، بنابراین در جستجوی خود برای یافتن سرنخ، معجزات را نه در مقولات دسته بندی شده، بلکه به صورت جداگانه در نظر می گیرم، یعنی به مثابه تصاویر منفرد امپرسیونیستی (اثرگذار) از زندگی عیسی.

نخستین معجزه عیسی شاید عجیب ترین معجزات او نیز بود. عیسی هیچگاه معجزه ای کاملاً نظیر آن تکرار نکرد و این نخستین معجزه، بیش از هر کس دیگر، خود عیسی را به شگفت آورد.

در سی سالگی یا در همین حدود، عیسی با گروه تازه تشکیل شده شاگردانش، به یک جشن عروسی رفت. مادرش نیز با او بود و شاید دیگر اعضای خانواده نیز او را همراهی می کردند. در زندگی روستایی جلیل، جشن عروسی، ابر ملال و یکتواختی را از زندگی مردم می تاراند. داماد و همراهانش شادی کنان و آواز خوانان در خیابان ها راه می افتادند و فانوس به دست به دنبال عروس خانم می رفتند، سپس همه به درون خانه داماد هجوم می بردند تا در ضیافتی شاهانه شرکت جویند. در صحنه های شاد فیلم *ویولن زن روی بام*، خانواده های یهودی لباس های گلدوزی شده در بر، به رقص و پایکوبی در حیاط مشغولند و صدای موسیقی و خنده بلند است و غذا در ظرف های سفالین و کوزه های شراب، زینت بخش میزهای ضیافت شده اند. میهمانی ممکن است هفته ها به طول انجامد و تا وقتی غذاها و شراب تمام نشده و توان شادی و پایکوبی زایل نشده است، طول بکشد. برآستی که جشن عروسی، اوج شادی بود.

شاگردان عیسی بی تردید، ناباورانه به این جشن پر سر و صدا می نگریستند، بخصوص آن عده از میان ایشان که قبلاً شاگرد یحیی بودند و به خوراک بیابانی و لباس پشم شتری او خو گرفته بودند. آیا این مرتاضان، هم اکنون با دختران یهودی به رقص می پرداختند و با تناول غذاهای لذیذ، شکمی از عزا در می آوردند؟ آیا اهالی دهکده، آنان را درباره یحیی تعمید دهنده، تنها نبی ای که پس از چهارصد سال در اسرائیل ظهور کرده بود،

به یاد ستوال و جواب نمی گرفتند؟ انجیل یوحنا چیزی در این باره نمی گوید؛ همین اندازه می گوید که در لحظه ای از بحران اجتماعی، کل ضیافت با وقفه روبرو گردید. شراب تمام شد.

در فهرست مسایل اضطراری، این یک، آخر قرار می گرفت. مسلماً چنین اتفاقی خجالت آور بود، اما آیا ماشیحی که آمده بود تا بیماران را شفا بخشد و اسیران را رستگار سازد، روا بود که خود را درگیر چنین معضلی سازد؟ عیسی هنگامی که مادرش مشکل پیش آمده را با وی مطرح کرد، در پاسخ گفت: "بانو، مرا با این چه کار است؟ ساعت من هنوز فرا نرسیده." (رجوع شود به یوحنا ۲: ۱-۱۱)

ما جز از طریق حدس و گمان نمی توانیم بگوییم که وقتی عیسی لحظاتی بعد، تقاضای مریم را سبک و سنگین می کرده در ذهنش چه می گذشت. اگر دست به عملی می زد، مفهومش این بود که زمان او رسیده است و از آن لحظه به بعد زندگیست دستخوش تغییر می شد. اگر خبر قدرت او در نواحی اطراف درز می کرد، دیری نمی پایید که سیل محتاجان از صور و صیدون تا اورشلیم به سویش روان می شد. مردم، دسته دسته به جانبش می شتافتند: مصروعان، فلج ها، کر و لال ها، دیوزدگان، دیگر از گدایان خیابان که برای دریافت جرعه ای شراب مجانی به نزدش می آمدند، سخن نمی گویم. خیرچینان از پایتخت سرازیر می شدند و بدین سان عقربه های ساعتی به کار می افتاد که تا جلجتا، دمی از حرکت باز نمی ایستاد.

آنگاه عیسی، همان شخصی که چندی پیش، در بیابان وقتی روزه گرفته بود حاضر نشده بود که به وسوسه شیطان تن در دهد و سنگ را به نان تبدیل کند، تصمیمی تازه گرفت. وی برای نخستین، اما قطعاً نه آخرین مرتبه در خدمت خود به مردم، نقشه هایش را تغییر داد تا نیازهای دیگران را بر آورد. بنابراین به خدمتکاران گفت: "این خمره ها را از آب پر کنید." آب وارد خمره ها شد و بگونه ای معجزه آسا شراب از آنها بیرون زد — بهترین شراب، شراب ممتاز را معمولاً زمانی می آوردند که قوه چشایی مهمانان قادر به تشخیص طعم بود و آنان هنوز تاثیر پذیر بودند. بدینسان جوش و خروش به مهمانی بازگشت، میزبان نفسی راحت کشید و ضیافت داماد جدیت خود را بازیافت.

یوحنا سخنی در این باره نمی گوید که مهمانان یا حتی میزبان از آنچه در پس پرده می گذشت خیر داشتند. البته، مریم می دانست، خدمتکاران نیز می دانستند. شاگردان عیسی نیز می دانستند: "بدیتسان جلال خویش را آشکار ساخت و شاگردانش به او ایمان آوردند."<sup>۱۱۲</sup> از این رویداد عجیب چه می آموزیم؟ نویسندگانی چون جورج مک دانلد<sup>۱۱۳</sup> و سی اس لوئیس معتقدند که این رویداد یادآور فیض عام خداست که در این مورد در دسته باریکی از نور متمرکز شده است، همچنان که پرتوهای خورشید با عبور از ذره بین چنین می شوند. نویسندگان یاد شده اظهار می دارند که معجزات عیسی معمولاً قانون طبیعت را نقض نمی کنند، بلکه فعالیت عادی خلقت را با سرعتی متفاوت و در مقیاسی کوچک تر تکرار می کنند. لوئیس می نویسد: "برخی از معجزات کاری را که خدا قبلاً در مقیاسی جهانی انجام داده است، در مقیاسی محلی به انجام می رساند. خدا تاک را خلق می کند و به آن می آموزد که آب را با ریشه هایش جذب کند و به کمک نور خورشید، آن را به شیره ای تبدیل کند که بر اثر تخمیر از برخی ویژگی ها برخوردار می شود. بنابراین، هر سال، از زمان نوح به این سو، خدا آب را به شراب تبدیل می کند." به همین قسم، آنتی بادی ها و آنتی ژن ها هر روزه در بدن ما معجزه شفا را به انجام می رسانند، منتهی این کار همچون معجزات شفا که به دست عیسی انجام می شد، هیجان انگیز نیست.

بله، اما چه معنایی در پس این معجزه نهفته است؟ این نخستین معجزه عجیب عیسی چه معنایی داشت؟ یوحنا بر خلاف عادت، این "نشانه" معجزه آسا را تفسیر نمی کند، نشانه ای که تقریباً همیشه برای او به معنای سمبل است، یعنی نوعی مثل که عیسی آن را عملاً تعلیم داده است. برخی از مفسران این معجزه را به منزله پیش نمایی از شام آخر می دانند که در آن عیسی به جای تبدیل آب به شراب، شراب را به خون خود تبدیل کرد که برای تمامی انسان ها ریخته شد. شاید چنین باشد که می گویند.

تفسیر من از این معجزه شاید تا اندازه ای عجیب باشد. چگونه ای در خور تامل، یوحنا به این نکته اشاره دارد که شراب در خمره هایی عظیم (بیست تا سی گالنی\*) جمع شد

<sup>112</sup> George MacDonald

\* یعنی اگر هر گالن را بگونه ای که در آمریکا محاسبه می شود ۳/۸ لیتر در نظر بگیریم، ۷۶ الی ۱۱۴ لیتر می شود و اگر چنانکه در بریتانیا محاسبه می شود ۴/۵۵ لیتر در نظر آوریم، از ۹۱ الی ۱۳۶/۵ لیتر خواهد بود. مترجم

که آنها را پر از آب در جلوی خانه می نهادند و یهودیان متدین از آنها برای مراسم غسل و تطهیر استفاده می کردند. حتی در ضیافت عروسی نیز رعایت این مراسم طاقت فرسا ضرورت داشت. عیسی، شاید در حالی که برقی از شادی به چشم داشت، این خمره ها را که نشانه های ثقیل و سنگین راه قدیمی بودند به مشک هایی تبدیل کرد که خیر از راه و روش نوین می دادند. آب تقدیس یافته فریسیان به شراب گوارای کل عصر جدید تبدیل یافت. زمان مراسم غسل و تطهیر به سر آمده و نوبت جشن و شادی کردن فرا رسیده بود.

انبیایی همچون یحیی تعمید دهنده پیام داوری الهی را آورده بودند و در واقع بسیاری از معجزات عهد عتیق نیز همین پیام را داشتند. مع الوصف، نخستین معجزه عیسی، از رحم و شفقت خدا پیام می داد. این درس از نظر شاگردان عیسی که آن شب با او به عروسی در قانا آمده بودند، دور نماند، خاصه آن عده از شاگردانش که تا چندی پیش شاگردی یحیی را می کردند.

معجزه تبدیل آب به شراب، که جز یک بار روی نداد، دور از چشم همگان در شهری چندان دور افتاده به وقوع پیوست که باستانشناسان حتی درباره محل آن نیز توافق نظر ندارند. با این حال، دیری نپائید که عیسی روز روشن در برابر دیدگان مردمی که سراپا شور و هیجان بودند شروع به انجام معجزات عظیم کرد. در آن زمان نیز همانند امروز، معجزات شفای جسمانی بیشترین طرفدار را داشت و باب نهم انجیل یوحنا به یکی از این معجزات اشاره دارد که در اورشلیم به وقوع پیوست، جایی که هم پایتخت بود و هم کانون مخالفت با عیسی. یوحنا، یک فصل کامل را به شرح ماجرا اختصاص می دهد و به شرح و بیان این مطلب می پردازد که وقتی عیسی یا بر نظام مرسوم و معمول جامعه می نهد، چه روی می دهد.

داستان از همان جایی آغاز می شود که بسیاری از بیماران آغاز می کنند، یعنی با سؤال درباره سبب و علت، چرا من؟ خدا سعی در گفتن چه چیزی به من دارد؟ در روزگار

عیسی، مردم بر این باور بودند که فاجعه به سراغ کسانی می آید که سزاوار آن هستند.\* فریسیان بلایای طبیعی، ناهنجاری های مادرزادی و نابینایی و فلجی را ناشی از عقوبت الهی می دانستند و می گفتند: "مرگ جز به علت گناه عارض نمی شود و رنج و عذاب علتی جز شرارت ندارد." در اینجا است که "مردی که کور به دنیا آمده بود" (یوحنا ۹: ۱-۴۱) پا به صحنه نهاد. شاگردان عیسی که در بستر سنت یهودی بار آمده بودند، در این بلزه که سبب این نقصان مادرزادی چه بود، به بحث پرداختند؟ آیا این مرد به گونه ای در شکم مادر گناه ورزیده بود؟ یا نتایج گناه والدینش را به دوش می کشید - توضیحی که آسان تر، اما آشکارا نامنصفانه بود.

عیسی در پاسخی که داد، باورهای رایج را درباره دید خدا نسبت به بیماران و معلولان مردود ساخت. او نابینایی این مرد را ناشی از گناه ندانست، همانگونه که بر خلاف عقیده مرسوم و معمول زمان خود، بلایای طبیعی را در خور کسانی که در معرض آنها قرار می گرفتند، نمی دانست (مراجعه شود به لوقا ۱۳: ۱-۵). عیسی می خواست که بیماران بدانند که چگونه ای خاص مورد لطف خدا هستند و نه لعنت او. در واقع، یکایک معجزات او در زمینه شفای بیماران، تیشه بر ریشه سنت رابی ها می زد که شعارشان خطاب به دردمندان عبارت بود از: "هر چه بر سرت آمده، حقت است.\*"

---

\* من متوجه این نکته شده ام که از زمان عیسی به این سو تغییری چشمگیر در روش تفکر مردم درباره مصائب پدید آمده است. امروزه ما عادت کرده ایم به این که چه برای بلایای طبیعی (که برخی از سازمان های بیمه آنها را "اعمال خدا" می خوانند) و چه برای پیش آمدهای ناگوار جزئی، خدا را مقصر بدانیم. در بازی های المپیک زمستانی ۱۹۹۴، هنگامی که دن جنسن در اسکیت سرعت، یخ را خراش داد و بار دیگر در مسابقه ۵۰۰ متر شکست خورد، همسرش رابین ناخودآگاه بانگ برکشید: "خدایا چرا دوباره این اتفاق افتاد؟ مگر می شود خدا چنین بی رحم باشد!" چند ماه بعد، زنی به دکتر جیمز دابسون نامه ای به این مضمون نوشت: "چهار سال قبل با مردی معاشرت داشتم که از او حامله شدم. از تعجب خشکم زدا! از خدا پرسیدم: "چرا گذاشتی که چنین اتفاقی برای من روی دهد؟" در شگفتم که وقتی اسکیت بازی در سر پیچ کنترل خود را از دست می دهد و یا زن و مردی در روابطشان، عنان از کف می دهند، نقش خدا دقیقاً چیست؟

شاگردان به عقب می‌نگریستند تا پاسخی برای "چرا؟" خود بیابند، اما عیسی توجه آنان را به جای پس به پیش متوجه ساخت و به جای چرا به سوال "برای چه؟" پاسخ گفت. پاسخ عیسی چنین بود: "نه از خودش و نه از والدینش؛ بلکه تا کارهای خدا در او نمایان شود."

آنچه همچون داستان نابینایی یک مرد آغاز شد، همچون داستانی سوررئال از نابینایی همگان، پایان یافت. همسایگان آن مرد او را واداشتند که هویت خویش را اثبات کند، فریسیان نیز بنای بازجویی رسمی از او را نهادند و والدینش (که از فرط سنگدلی او را گذاشته بودند تا به فقر و تکدی در افتد)، تحت فشار، بنای یاوه گویی را گذاشته بودند. از آنجا که این مرد سابقاً نابینا، وقت چندانی برای این نظریه پردازی‌ها نداشت، پاسخ چنین گفت: "گناهکار بودنش را نمی‌دانم." و درباره‌ی عیسی چنین شهادت داد: "تنها یک چیز می‌دانم، و آن این که کور بودم، و اکنون بینا گشته‌ام."

در اورشلیم که عیسی به بدعتکار بودن محکوم شده بود، معجزه‌ای آشکار، آن هم در روز شنبه، تهدیدی بزرگ را متوجه‌ی تعلیم رسمی دستگاه دینی یهود می‌ساخت. اگرچه فریسیان قادر به انکار معجزه نبودند — چه، فقیری نابینا هم اکنون چشم در چشم آنان دوخته بود و در دادگاه علنی به آنان گوشه و کنایه می‌زد — در پایان، به نظریه‌های کهنه شده‌ی خود در خصوص مجازات و عقوبت الهی متوسل شدند و به او تشر زدند که "تو سراپا در گناه زاده شده‌ای. حال، به ما هم درس می‌دهی." چشم بند عقاید، به آسانی از دیدگان انسان فرو نمی‌افتد.

واکنشی که این معجزه بر انگیخت، همانند بسیاری دیگر که در اناجیل شرح آنها آمده است، اصل تکان دهنده‌ی ایمان را نمودار می‌سازد: اگرچه از ایمان ممکن است معجزه ناشی شود، معجزه لزوماً به ایمان نمی‌انجامد.

می توان بیماری را تخریب مکانیکی سلول های بدن، یا به مفهوم وسیع تر، تا — خوشی\* بدن، ذهن و روح دانست. من این واقعیت را از بیماران دکتر پل براند آموخته ام. وی متخصص بیماری جذام است و با او در نوشتن کتاب هایش همکاری داشته ام. جز در مراحل بسیار ابتدایی بیماری، مبتلایان به جذام، درد احساس نمی کنند. در واقع، مساله نیز در همین جایست: پس از این که باسیل جذام، سلول های عصبی را نابود ساخت، بیماران حساسیت خود را نسبت به خطراتی که بدنشان را تهدید می کنند، از دست می دهند. به این ترتیب ممکن است که یک جذامی در تمام روز بر روی پیچ فلزی تیزی پا گذارد، یا چکشی که تنه آن صیقل نخورده و تیز است به دست گیرد و یا نقطه ای عفونی از کره چشم خود را خراش دهد. هر یک از این اعمال بافت را تخریب می کند و ممکن است که در نهایت به از بین رفتن دست و پا منجر شود، اما بیمار جذامی به هیچ وجه احساس درد نمی کند.

اگرچه ممکن است که این بیماران درد نگشند، یقیناً به اندازه همه کسانی که می شناسم، عذاب می کشند. تقریباً تمام دردی که آنان احساس می کنند، منشاء خارجی دارد، چه جامعه آنان را به درد طرد شدن گرفتار می سازد. دکتر براند، یک بار داستان مردی تیزهوش را برایم تعریف کرد که در هندوستان تحت مداوای او قرار داشت. در جریان معاینه، دکتر براند دست خود را بر شانه وی نهاد و از طریق مترجم دستوری به او داد. دکتر براند در کمال تعجب دید که بیمار با صدایی خفه شروع به گریستن کرد. براند از مترجم پرسید: "آیا حرف نادرستی به او زدم؟" مترجم، به زبان تامیلی، تند و سریع از بیمار سئوالاتی کرد و سپس به دکتر گفت: "خیر، دکتر. او می گوید که سبب گریه اش این است که شما دست بر شانه اش گذاشتید. از سال ها قبل کسی او را چنین لمس نکرده بود."

در کشورهای غربی، اگرچه در صد مبتلایان به جذام اندک است، بیماری جدیدی ننگ و رسوایی اخلاقی و اجتماعی جذام را از آن خود کرده است. سی اورت کوپ<sup>۱۱۳</sup>، رئیس کل سابق بهداری دولت فدرال می گوید: "آیدز جای جذام را در دنیای امروز گرفته است. بسیاری از مردم، امروزه همان طرز برخورد را با بیماران ایدزی دارند که مردم صد سال پیش

\* در متن اصلی آمده است dis-ease که به صورت نا — خوشی ترجمه شده است.

مترجم

<sup>113</sup> C. Everett Koop

با جذامیان داشتند." من یک بیمار ایدزی را می شناسم که کیلومترها راه را پیموده بود تا با خانواده اش در میشیگان شام شکرگزاری را صرف کند. وی آخرین بار هفت سال پیش خانواده اش را دیده بود. والدینش از او به گرمی استقبال کردند و به هنگام شام برای همه یک تکه بزرگ بوقلمون را به همراه مخلقاتش در ظرف چینی گرانیقیمتی گذاشتند - جز برای پسرشان، بیمار ایدزی، که غذایش را در ظرفی ارزان قیمت کشیده بودند و کارد و چنگال یک بار مصرف برایش گذاشته بودند.

عیسی همه چیز را درباره ننگ و رسوایی اجتماعی بیماری هایی نظیر ایدز یا جذام می دانست. مطابق قوانین لاویان، جذامیان می بایست در بیرون از دیوارهای شهر زندگی می کردند، از همه نزدیک به دو متر فاصله می گرفتند و لباس های عزاداری به تن می کردند. به آسانی می توانم تصور کنم که چگونه خشم در وجود جماعت به غلیان درآمد وقتی یکی از این مطرودان جامعه در حالی که مردم از او دور ایستاده بودند، از بین آنان گذشت و خود را به پاهای عیسی افکند و گفت: "سرورم، اگر بخواهی می توانی که پاکم سازی." (رجوع شود به متی ۸: ۱-۴، مرقس ۱: ۴۰-۴۴ و لوقا ۵: ۱۲-۱۴).

متی، مرقس و لوقا این صحنه را به گونه های مختلف توصیف می کنند، اما هر سه در گفتن این جمله تکان دهنده همصدا می شوند: "عیسی دست خود را دراز کرده او را لمس نمود." بی گمان، مردم با دیدن این صحنه، چندان حیرت کردند که نفس در سینه شان محبوس ماند - مگر موسی چنین کاری را قدغن نکرده بود؟ قربانی جذام، شاید از این حرکت سخت به شگفت آمد. چند ماه یا سال بود که گرمای بدن انسانی دیگر را بر بدن خویش احساس نکرده بود؟ همان یک لمس عیسی به نا - خوشی او پایان بخشید. شالوم یا سلامت به وجود او باز آمد.

واکنش عیسی نسبت به نل - خوشی سرمشقی را برای کلیسایی که در گرداگرش شکل می گرفت، بر جای نهاد، و مسیحیان به پیروی از سرمشق او به مراقبت و توجه از بیمارانی، تنگدستان و مطرودان پرداختند. در خصوص جذام، اگرچه کلیسا گهگاه با "لعنت خدا" بر شمردن آن، روزگار بیمارانی را تیره تر کرده است، اشخاصی به پا خواسته اند که قدم



در راه مداوای این تیروه روزان نهاده اند. طریقت های \* گوناگون مسیحیان خود را وقف مراقبت و توجه از جذامیان کردند، و کشفیات بزرگ علمی که در راه درمان این بیماری صورت گرفت، معمولاً از فعالیت های میشران ناشی می شد، زیرا آنان یگانه کسانی بودند که از کار کردن با بیماران جذامی ابا نداشتند.\* بر همین قیاس، مسیحیان اکنون در کار خدمت به بیماران ایدزی و اداره آسایشگاه های مخصوص بیماران درمان ناپذیر هستند، که جنبشی نوین برای کمک به کسانی است که اگرچه امید چندانی به شفای جسمانی ندارند، سخت محتاج به محبت و مراقبت هستند.

---

\* طریقت را در برابر religious order آورده ام. در تاریخ کلیسا در کنار نظام و سلسله مراتب رسمی کلیسا، گاه گروه هایی از مسیحیان و خادمان کلیسا، به هدفی خاص گرد هم آمده و گروه هایی را تشکیل داده اند که زندگی دستجمعی آنان تابع قوانین خاصی بوده است. زندگی رهبانی گروه های معروفی چون فرانسیسکن ها و دومینیکن ها، ژرئیت ها و جز اینها مثال هایی از طریقت های گوناگون مسیحی در طول تاریخ است که منشاء خدماتی ارزنده و فراموش نشدنی بوده اند. مترجم

\* اعتقادی عجیب و غریب در قرون وسطی کلیسا را به مراقبت و تیمار کردن از جذامیان بر انگیخت. در نتیجه خطای جروم در ترجمه، رهبران کلیسا اعتقاد یافتند که وقتی اشعیا خادم رنجدیده را "مبتلا" یا "رنجدیده" توصیف کرد، مقصودش این بود که عیسی واقعاً مبتلا به جذام بوده است. بنابراین در قرون دوازدهم و سیزدهم مردم به این نتیجه رسیدند که عیسی بطور حتم جذام داشته است. این عقیده دید مردم را نسبت به جذام به کلی زیرو رو ساخت، به قسمی که مردم دیگر در آن، نه به چشم لعنت خدا، بلکه "مرضی مقدس" می نگریستند. بدینسان، با جنگاوران جنگ های صلیبی که مبتلا به جذام می شدند، در کمال اعزاز و احترام رفتار می شد، و "خانه های لازار (ایلعازر)" که برای مداوای جذام به وجود آمده بودند (و به نام ایلعازر بینوا نامیده می شدند) در همه جا سر بر آوردند، بگونه ای که تنها در فرانسه دو هزار از این خانه ها به وجود آمد. این جنبش تاریخی، نمونه ای از زمانی است که کلیسا عیناً به فرمان عیسی عمل کرده و "یکی از کوچکترین برادران" را همچون خدمت به خود مسیح، خدمت کرده است.

مادر ترزا که خواهرش در کلکته، هم مدیریت آسایشگاه بیماران لاعلاج را بر عهده داشت و هم در کار اداره درمانگاه جذامیان بود، یک بار گفت: "ما برای کسانی که به بیماری هایی نظیر جذام مبتلایند، داروهایی داریم. اما این داروها قادر به درمان مشکل اصلی آنان، یعنی بیماری خواسته نشدن نیست. خواهرم امیدوار است که مرهم بر همین درد گذارد." وی می گفت که بیماران و فقرا چندان که از طرد شدگی در رنج و عذابند از نیازهای مالی خود نیستند. "یک نفر الکللی در استرالیا به من گفت که وقتی در خیابان راه می رود، کسانی که به او نزدیک می شوند یا از کنارش می گذرند، قدم تند می کنند. تنهایی و احساس خواسته نشدن، وحشتناک ترین فقری است که انسان می تواند بدان دچار شود." برای رفع چنین نیازی، لزوماً نباید پزشک یا معجزه گر باشیم.

در اناجیل داستان دلنشینی که متعاقب شفای یک جذامی آمده است، نشان دهنده تفاوتی است که دوستان یک بیمار می توانند در زندگی او ایجاد کنند. مردی فلج که بدون کمک دیگران قادر به غذا خوردن، استحمام یا رعایت سایر امور بهداشتی نبود، اکنون برای این که به ایمان عمل کند، نیاز به یاری داشت.

به یاد دارم که اول بار وقتی در کانون شادی این داستان را شنیدم، حس خرابکاری ام گل کرد. مرد فلج مزبور چنان به دیدن عیسی مشتاق بود که از چهار دوست خود خواست تا سقف را بشکافتند و او را از شکاف عبور دهند! مردی که تمام زندگی خود را به صورت افقی گذرانده بود، برای دقیقه ای شهرت عمودی کسب کرد. مفسران کتابمقدس به هزار زحمت کوشیده اند تا نشان دهند که بام های نی پوش و سفال پوش فلسطین را آسان تر از بام های خانه های امروز می شد شکافت و باز هم آورد. اما مفسران از نکته اصلی داستان غافل مانده اند و آن این که در حالت عادی از راه شکاف درون سقف، وارد منزل نمی شوند. به علاوه، هر اندازه هم که سقف سست باشد، شکافتن آن، مسلماً برای کسانی که در زیرش قرار دارند،

مزاحمت ایجاد خواهد کرد، چه، با این کار، گرد و خاک بر می خیزد، گاه و خاک و خل بر سر مهمانان فرو می ریزد و سر و صدا و آشوب، جلسه را مختل می کند.\*

جماعتی که حضورشان مانع از رسیدن این اشخاص به حضور مسیح شده بود، دو بار با صحنه های غیر منتظره ای روبرو شدند که سخت آنان را به حیرت واداشت. نخست آن که دوستانِ شخصِ فلج، برای حل مشکل به راه حلی در دسرافرین متوسل شدند. دیگر آن که عیسی رفتاری از خود نشان داد که کمتر کسی انتظارش را داشت. هنگامی که عیسی ایمان آنان را دید — برای تاکید بر نقش هر چهار دوست مردِ فلج در شفای او، ضمیر جمع به کار رفته است — اظهار داشت: "ای فرزندان، گناهانت آمرزیده شد." ترجمه *King James* عبارت نخست را چنین ترجمه کرده است: "ای فرزندان، شادی کن." در واقع، "خوش باش!"

آشکارا، این وقفه بر مذاق عیسی خوش آمد. دیدن ایمان عظیم در اطرافیان، همواره بر او تاثیر می نهاد، و مسلماً این گروه چهار نفره تخریب، از خود چنین ایمانی نشان داده بودند. با این حال، واکنش او ناظران را مات و مبهوت کرد. چه کسی سخنی از گناهان گفت؟ و مگر عیسی که بود که گناهان آنان را می بخشود؟ مطابق معمول، کارشناسان مذهبی در این باره که آیا عیسی حق داشت گناهان کسی را بر او ببخشد، بنای جروبحث را گذاشتند و چندان که گرم گفتگو بودند، به مردِ فلج که در خاک و خل حاصل از شکافتن سقف دراز کشیده بود، اعتنائی نداشتند.

عیسی با سخنانی کوبنده که گویا دیدگاه کلی او را در خصوص شفای جسمانی خلاصه می کرد، به این جروبحث پایان بخشید: "گفتن کدام یک به این مفلوج آسان تر است، اینکه "گناهانت آمرزیده شد" یا این که "برخیز و تخت خود را بردار و راه برو؟" اگرچه پاسخ این سؤال با مدتی درنگ توأم بود، کل خدمت او پاسخ آن را می داد. بی تردید، شفای

---

\*کشیشی به نام دانلد سینیور در خصوص تلاش معلولان در به مقصد رسیدن، متوجه نکته ای در این داستان شده است که من هرگز به آن توجه نکرده بودم. سینیور می نویسد: "هر معلولی می تواند داستان های بسیاری نظیر داستان بالا بگوید — برای مثال این که از طریق اتاق نگهداری اشیای مقدس، وارد کلیسا شده است (یا بدتر، او را همچون کودکی از پله های کلیسا بالا برده اند)، و یا این که قبل از پیوستن به گروه مردم "عادی" که از درب جلو وارد می شوند اجباراً طریق بالابر باری و سپس آشپزخانه و شوقاخانه وارد تالار سخنرانی شده است."

جسمانی بسیار آسان تر بود. عیسی انگار که بخواهد این نکته را به ثبوت رساند، تنها یک کلمه گفت و مرد فلج به پا خاست، بستر خود را جمع کرد و به سوی منزل روان شد - کسی چه می داند، شاید هم دوید. (رجوع شود به متی ۹: ۱-۸، مرقس ۲: ۱-۱۲ و لوقا ۵: ۱۷-۲۶).

عیسی هیچگاه با مرض یا ضایعه ای مادرزادی که قادر به درمانشان نباشد، یا روح ناپاکی که از پس اخراجش برنیاید، روبرو نشد. با این حال، با شکاکانی روبرو می شد که قانع کردنشان از توان او خارج بود و گناهکارانی می دید که نمی توانست آنان را به توبه وادارد. آموزش گناهان مستلزم این است که حرکتی نیز از جانب شخص صورت بگیرد. برخی که محکم ترین سخنان عیسی را درباره فیض و بخشایش گناهان شنیده بودند، بی آنکه توبه کنند، به راه خود رفتند.

عیسی هنگامی که اقدام به شفای مرد مفلوج کرد، خطاب به شکاکان اعلام داشت: "حال تا بدانید که پسر انسان بر زمین اقتدار آموزش گناهان را دارد . . . ،" و با اعلام این مطلب آشکارا خدمت کردن "فروتر" را به "فراتر" نشان داد. عیسی می دانست که نا - خوشی روحانی اثری به مراتب ویرانگرتر از هر گونه بیماری جسمانی دارد. هر شفایافته ای سرانجام می میرد - ولی بعد چه می شود؟ عیسی در وهله اول نیامده بود تا جسم ها را شفا دهد، بلکه تا روح ها را.

ما که در بدن های مادی زندگی می کنیم، چه آسان عالم روحانی را بی مقدار می شماریم. در ذهنم مدام این فکر چرخ می زند که اگرچه عیسی وقت بسیاری را صرف موضوعاتی نظیر ریاکاری، شریعت گرایی و تکبر می ساخت، هیچ برنامه مسیحی تلویزیونی به درمان این گونه بیماری های روحانی نمی پردازد؛ در عوض، چه بسا برنامه هایی که تمام توجه خود را به شفای بیماری های جسمانی معطوف می سازند. با این همه، هر گاه که از افکار خود احساس رضایت می کنم، به یاد می آورم که چگونه از ذره ای درد به جان می آیم و چه به ندرت همین احساس را درباره گناه دارم.

در خصوص معجزات، اولویت های عیسی با از آن پیروانش تفاوت دارد.

تنها یک معجزه است که در هر چهار انجیل ذکر شده است. این معجزه بر تپه های سرسبز کناره دریای جلیل در زمانی انجام گرفت که محبوبیت — و همچنین آسیب پذیری — عیسی در حال اوج گرفتن بود. هر جا که می رفت، صف طولی از درماندگان و دردمندان در پشت او قطار می کشید.

یک روز پیش از معجزه بزرگ، عیسی برای دور ماندن از مردم از رودخانه گذشت. هیروودیس یحیی تعمید دهنده، خویشاوند عیسی، منادی و دوست او را اعدام کرده بود. عیسی احتیاج داشت به این که مدتی در خلوت عزاداری کند. بی تردید، مرگ یحیی، افکاری حزن انگیز درباره سرنوشتی که در انتظار خود او بود، در ذهنش برانگیخت.

اما، ای افسوس که این به خلوت رفتن، برای عیسی مقدر نشد. زیرا انبوهی از جمعیت روزپیش، فرسنگ ها راه را به گرد رودخانه پیموده بودند و دیری نپایید که صدها و حتی هزاران تن از آنان اجتماعی پر هیاهو به دور عیسی تشکیل دادند. مرقس می گوید: "جمعیتی بی شمار دید و دلش بر حال آنان به رحم آمد، زیرا همچون گوسفندانی بی شبان بودند." عیسی به جای آن که روز خود را صرف تجدید قوا سازد، به شفا دادن بیماران، کاری که همواره توان فرسا بود، پرداخت و برای جماعت انبوهی که می توانست یکی از سالن های بسکتبال امروزمین را پر سازد، سخن گفت.

موضوع غذا مطرح شد. چه باید کرد؟ صرف نظر از زنان و کودکان، جمعیت گرد آمده حداقل پنج هزار مرد را شامل می شد؛ یکی از شاگردان پیشنهاد کرد که آنان را بفرست تا بروند. عیسی گفت که برای آنان شام تهیه کنید. چه؟ آیا شوخی اش گرفته است؟ چنین کاری به اندازه حقوق هشت ماه آنان خرج بر می دارد! (رجوع شود به متی ۱۴: ۱۳-۲۱)، مرقس ۶: ۳۰-۴۴، لوقا ۹: ۱۰-۱۷ و یوحنا ۶: ۵-۷۱).

سپس عیسی، دستور اجرای فرمان را چنان داد که برای همگی آنان تازگی داشت. وی گفت که مردم را در گروه های پنجاه نفری بنشانید. این کار به اجتماعی سیاسی می مانست — جمعی متشکل و مسرور و منظم — یعنی دقیقاً همان که از ماشیح انتظار تشکیل دادنش می رفت.

بگونه ای اجتناب ناپذیر ما خوانندگان امروزمین، زندگی عیسی را در حالی می خوانیم که می دانیم پیشامدها چه صورتی به خود گرفت. در آن روز، جز عیسی کسی نمی دانست که چه چیز در پیش است. گروه هایی که بر دامنه شلوغ تپه نشسته بودند، در گوش یکدیگر

زمزمه می کردند که آیا او همان است که منتظرش هستند؟ آیا انتظار آنان صورت حقیقت به خود گرفته بود؟ در بیابان، شیطان دورنمای معجزه ای مردم پسند را به او نمایانده بود.

سه تا از اناجیل داستان را تا همین جا باز گو می کنند. مرقس ماهرانه سخن کوتاه می کند که "همه خوردند و سیر شدند، و از خرده های نان و ماهی، دوازده سبد پر گرد آوردند." فقط یوحنا از آنچه متعاقب این معجزه روی داد سخن می گوید. سرانجام، عیسی به خلوتی که می خواست رسید. در حالی که شاگردان در راه بازگشت از طریق رودخانه، پنجه در پنجه توفان سهمگینی انداخته بودند، عیسی تمام شب را در کوه، به دعا پرداخت و مدت زمانی بعد، با قدم زدن بر روی آب به شاگردان ملحق شد.

صبح روز بعد، بگونه ای تقریباً مضحک، مردم قایق هایی گیر آورده و سر در پی عیسی نهاده بودند، چنانکه گویی دسته ای ماهی باشد که شیئی را کنجکاوانه در رودخانه بچویند. معجزه عیسی چنان به دهانشان مزه داده بود که باز هم از او معجزه می خواستند. عیسی انگیزه حقیقی جماعت را فهمید: آنان می خواستند به زور او را بگیرند و پادشاه خود سازند. شیطان وعده داده بود که تمامی حکومت های جهان را به تو خواهیم داد.

گفتگویی میان دو جناح در گرفت که شاید به زبان های گوناگون نیز سخن می گفتند. عیسی برغم عادت خود، به خشم آمد و جمعیت را به خاطر داشتن انگیزه های آزمندانه و این که فکری جز شکم ندارند، به باد ملامت گرفت. او سخنانی برانگیزاننده ایراد کرد: "من نان حیاتم." و "از آسمان نازل شده ام." وی مطالبی دشوار و قهیم ناپذیر بیان داشت: "... تا بدن پسر انسان را نخورید و خون او را ننوشید، در خود حیات ندارید."

همانند دسته سرایندگان یونانی، شنوندگان در برابر هر سخن سختی که از عیسی می شنیدند، واکنشی حاکی از تغییر و تعرض نشان می دادند. آنان لب به شکایت گشودند. جروبحث راه انداختند. در هر حال، به آسانی از رویای خود دست بردار نبودند. بر طبق یکی از روایات قدیمی یهودیان، ماشیح، همچون موسی، نان منّا به مردم می بخشید و مگر عیسی یک روز پیش همین کار را نکرده بود؟ مردم با این که معجزه دیروز را هنوز هضم نکرده بودند، نشانه معجزه آسای دیگری از او می طلبیدند. آنان معتاد به این امر شده بودند.

در پایان، عیسی بحث را با پیروزی به پایان رساند. به هر روی، او آن مسیحی که مردم می خواستند، نبود، چه، به خواست آنان نان و سیرک برایشان فراهم نمی کرد. جماعت انبوه و خستگی ناپذیر به راه خود رفت و برخی از شاگردان شروع به غرغر کردند. آنان می

گفتند: "این تعلیم سخت است، چه کسی می تواند آن را بپذیرد." چنانکه فقط در یوحنا آمده است، بسیاری از شاگردان عیسی، او را ترک گفتند. عیسی به صدایی غم آلود از دوازده شاگرد خود پرسید: "آیا شما نیز می خواهید بروید؟"

غذا دادن به پنج هزار نفر نشان می دهد که چرا عیسی با وجود قدرت های مافوق طبیعی که تحت فرمان خود داشت، برخورداری چنین دوگانه در قبال معجزات نشان می داد. معجزات، بی گمان، توجه و تحسین مردم را بر می انگیزتند، ولی به ندرت آنان را به توبه می کشاندند و بذریعۀ ایمانی بلند مدت را در قلب آنان می کاشتند. عیسی پیامی سخت درباره اطاعت و فداکاری به مردم می داد و نیامده بود تا دوستاناران نمایش و هیجان را سرگرم سازد. از آن روز به بعد، تعلیم عیسی در مسیر تازه ای افتاد. چنانکه گویی صحنه های پی در پی طرد و تحسین، آینده اش را برای او روشن کرده باشد، درباره مرگ خود به صراحت بیشتری سخن می گفت. استعاره های عجیب و دیرپایی که در سخن گفتن با مردم به کار گرفته بود، اکنون قابل درک تر از گذشته بود. نان حیات، همانند نان مناسحرآمیز نبود؛ بلکه از آسمان فرود آمده بود تا با خون درآمیزد. عیسی درباره بدن خویش بود که سخن می گفت. به گفته رابرت قاپون<sup>۱۱۴</sup>: "ماشیح قرار نبود که جهان را از طریق مداخلات معجزه آسا و زود گذر، نظیر آرام کردن توفان در اینجا و غذا دادن به جمعیتی در آنجا و شفا دادن مادرزنی یک نفر، نجات بخشد؛ جهان می بایست بوسیله رازی عمیق تر، تیره تر و عجیب تر نجات می یافت که در کانون آن مرگ خود ماشیح قرار داشت."

عیسی در آن روز بر تپۀ چمن پوش کناره دریاچه از نوعی آزمون سربلند بیرون آمد. شیطان، پیش نمایی از این امتحان را در بیابان به او نمایانده بود، اما در آن زمان، وسوسه بیشتر حالت نظری داشت. این بار، وسوسه صورت واقعیت به خود گرفته بود، زیرا اکنون عیسی وسوسه می شد تا سلطنتی را بپذیرد که از هر نظر حق او بود — ولیکن، عیسی از قبول آن سرباز زد و طریقی فروتنانه تر را در پیش گرفت.

هر گاه که کسی از عیسی می خواست تا قدرت نمایی کند، او می گفت: "نسل شرارت پیشه و زناکار آیتی می خواهند!" (متی ۱۲: ۳۹). وانگهی، اگر چه در اورشلیم بسیاری کسان معجزات او را دیدند و به او ایمان آوردند، "عیسی را بر ایمانشان اعتماد نبود" (یوحنا ۲: ۲۴). زیرا می دانست که در قلب آنان چه می گذرد.

<sup>114</sup> Robert Farrar Capon

نشانه، همان دلیل نیست؛ نشانه صرفاً علامتی است برای کسانی که به مسیر صحیح

می نگرند.

آخرین "نشانه" بزرگ در انجیل یوحنا، داستانی است که دقیقاً در وسط کتاب، فصل یازدهم، نقل گردیده است و تمامی مطالب قبل و بعد از خود را به یکدیگر مربوط می سازد. یوحنا با اشاره به معجزه زنده شدن ایلعازر، آن را رویدادی بر می شمارد که تشکیلات مذهبی را شدیداً بر ضد عیسی برانگیخت. شرح یوحنا از ماجرا، خلاصه ای از نتایج معجزات در روزگار عیسی عرضه می دارد (یوحنا ۱۱: ۱-۵۴).

ویژگی ممتاز داستان زنده شدن ایلعازر از آن جهت است که در آن نوعی برنامه ریزی قبلی به چشم می خورد. معمولاً هنگامی که شخصی بیمار از عیسی طلب یاری می کرد، عیسی بی درنگ به یاری او می شتافت، گاه برنامه های خود را نیز به منظور یاری رساندن به کمک خواهنده تغییر می داد. این بار، هنگامی که یکی از دوستان نزدیکش به او نیاز پیدا کرد، به جای آن که بی درنگ به بالینش برود، دو روز دیگر را نیز در شهری گذراند. او عمداً و با آگاهی کامل بر این که تاخیر وی به مرگ ایلعازر منتهی خواهد شد، در آن شهر ماند. یوحنا، توضیح اسرارآمیزی را که عیسی به شاگردان داد، چنین بیان می دارد: "ایلعازر مرده است. و به خاطر شما شادمانم که آنجا نبودم، تا ایمان آورید." عیسی عمداً گذاشت تا ایلعازر بمیرد و خانواده اش داغدار شوند.

در متن دیگری لوقا شخصیت دو خواهر ایلعازر را با یکدیگر مقایسه می کند: مرتا که در مهمان نوازی یا وسواس تمام می خواهد سنگ تمام بگذارد و مریم که اهل تامل است و راضی است به این که در جلوی پاهای عیسی بنشیند. در زمان مصیبت هر یک از این شخصیت ها ماهیت خود را نشان دادند. مرتا هنگامی که عیسی را دید به شتاب خود را به او رساند و به لحنی شکوه آمیز به وی گفت: "سرورم، اگر اینجا بودی برادرم نمی مرد." اندکی بعد، مریم از راه رسید و بگونه ای دردناک، همان کلمات مرتا را باز گفت: "سرورم، اگر اینجا بودی برادرم نمی مرد."



سخن این دو خواهر لحنی شکوه آمیز داشت و گویی خدایی را که به دعا پاسخ نمی گوید، محکوم می ساخت. هر اندازه هم که خویشنداری پیشه کنیم، وقتی به درد و اندوه گرفتار شویم، کلماتی نظیر "اگر فقط"، بی اختیار از دهانمان خارج می شوند. اگر سوار آن هواپیما نشده بود، اگر سیگار کشیدن را کنار می گذاشت. اگر فقط به اندازه یک خداحافظی با او، وقت داشتیم." در این مورد، مریم و مرتا دقیقاً می دانستند که "اگر فقط" های خود را متوجه چه کسی سازند: خود پسر خدا، دوستشان که می توانست جلوی مرگ برادرشان را بگیرد.

عیسی نمی توانست آنان را به کم ایمانی متهم سازد. چه، مرتا به عیسی اطمینان بخشید که به حیات پس از مرگ ایمان دارد و جالب این که حتی اعلام داشت که عیسی ماشیح و پسر خدا است. این ایمان کودکانه در قلب موضوع جای داشت: چرا عیسی به آن ارج نهاد؟ دوستان و خویشان گله می کردند که: "آیا کسی که چشمان آن مرد کور را گشود، نمی توانست مانع از مرگ ایلعازر شود؟"

مرتا گریه می کرد. مریم گریه می کرد. تمامی سوگواران گریه می کردند. عاقبت، خود عیسی نیز "در روح برآشفته و سخت منقلب شد" و اشک از دیدگانش سرازیر شد. یوحنا نمی گوید که سبب گریه عیسی چه بود. از آنجا که قبلاً نقشه خود را برای زنده کردن ایلعازر اعلام کرده بود، یقیناً دردی که در سینه داشت، با از آن سوگواران درمانده و مستأصل فرقی داشت. با این حال، چیزی او را آزار می داد. همین که به قبر نزدیک شد، دگربار فشاری را احساس می کرد، یا چنانکه برخی از ترجمه ها می گویند: "در روح ناآرام بود."

مرگ، پیش از این هرگز عیسی را نیاززده بود. وی بی آنکه چندان زحمتی به خود دهد، پسر بیوه زن نائینی را به زندگی باز آورد و مراسم تشییع جنازه را متوقف کرد. وی دختر یایروس را با فرمانی تقریباً شوخی آمیز زنده کرد: "ای دختر کوچک، به تو می گویم برخیز!" - لحن او چنان بود که گویی فرزند خود را از خواب نیمروز بیدار می ساخت. با این حال، به نظر می رسید که خانواده ایلعازر او را آشفته، متأثر و پریشان کرده بود.

دعای عیسی در کنار قبر ایلعازر سرنخی برای درک این وضعیت به دست می دهد: جز این قسمت، در هیچ جای دیگری نمی بینیم که عیسی چنان دعا کند که گویی یک روی سخنش با جماعت است، همانند بازیگران نمایشنامه های شکسپیر که رو به سوی جمعیت می کنند تا توضیحی بدهند. در این لحظه، به نظر می رسید که هویت دوگانه عیسی، این که

در آن واحد، هم آن است که از آسمان فرود آمد و هم پسر انسان است که بر زمین متولد شد، فکر او را به خود مشتعل داشته بود.

دعا در حضور همگان، صدای بلند، حرکات و رفتارها — جملگی، نشان از جنگی روحانی داشت که در جریان بود. عیسی با این "نشانه" که در برابر همگان به ظهور رساند، قصد فهماندن نکته ای را به مردم داشت، و جز در اینجا، او در هیچ کجا چنین به وضعیت بینابین خلقت اذعان نکرد. البته عیسی می دانست که ایلعازر متوفی اکنون در آسمان تندرست و خشنود است و خلاصی از این عالم فانی، از هر نظر به نفع او بوده است. مرتا و مریم نیز به اندازه عیسی در این باره می دانستند، منتهی به صورت نظری. مع الوصف، آنان بر خلاف عیسی و ایلعازر، هرگز صداهای خنده را که از فراسوی مرگ بلند است، نشنیده بودند. غم و اندوه فعلاً بر ایمان آنان به قدرت و محبت الهی سایه افکنده بود. در این دقایق جز به فقدان نمی اندیشیدند و جز درد هجران، احساسی نداشتند. "پدر، تو را شکر می گویم که مرا شنیدی، و می دانستم که همیشه مرا می شنوی. اما این را به خاطر کسانی گفتم که در اینجا حاضرند، تا ایمان آورند که تو مرا فرستاده ای."

این وضعیت بیتابیتی فقدان و درد، شاید علت گریستن عیسی را روشن بسازد. متخصصان زبان یونانی می گویند که کلمه ای که "سخت متقلب شد" ترجمه شده است، مفهومی بیشتر از آشفتگی دارد؛ این کلمه به معنی خشم و حتی غضب است. در آن لحظه، عیسی خود در بین دو عالم قرار گرفت. از یک سو، ایستادن در برابر قبری که بوی تعفن مرگ از آن به مشام می رسید، به او یاد آور می شد که در این دنیای ملعون — برآستی ملعون — چه آینده ای در انتظارش است. این که مرگ او به رستاخیز منتهی می شد، از ترس یا درد آن نکاست. عیسی انسان بود و برای رسیدن به سوی دیگر جهان، می بایست از جلجتا عبور کند.

اگر داستان زنده شدن ایلعازر را از تمام جوانب بنگریم، خواهیم دید که نه تنها پیش نمایشی است از آینده عیسی، بلکه کل کره خاکی را در یک نگاه به ما می نمایاند. تمامی ما روزهای خود را در زمان بینابین می گذرانیم، زمانی که به منزله وقفه آشوبناک و پر از سردرگمی است که میان مرگ ایلعازر و باز آمدن او به زندگی، پدید آمد. هر چند که چنین زمانی گذرا باشد، و در آینده پرشکوهی که در انتظار ما است، پس بی اهمیت جلوه کند، در

حال حاضر، جز آن چیزی نمی بینیم، و همان هم که می بینیم اشک از دیدگانمان جاری می سازد. و اشک از دیدگان عیسی جاری ساخت.

به زندگی باز آمدن ایلعازر نامی، مشکلی کره زمین را نمی توانست حل و فصل کند. چه، حل آن در گرو مرگ شخص بخصوصی بود. یوحنا، در ادامه داستان ایلعازر این جمله تکان دهنده و بر خلاف انتظار را می افزاید که: "پس، از همان روز توطئه قتل او را چیدند." و از همان روز، آیات و عجایبی که به دست عیسی به ظهور می رسیدند نیز متوقف شدند.

اکنون، هنگامی که گزیده معجزات عیسی را در اناجیل می خوانم، پیامی بس متفاوت در آنها می یابم.

در کودکی، معجزات عیسی را دلایل قطعی صحت ادعاهای او می دانستم. ولیکن، با مراجعه به اناجیل، در می یابیم که معجزات، حتی در دل شاهدان عینی، چنین یقینی پدید نیاورد. عیسی درباره شکاکان چنین گفت: "اگر به موسی و انبیا گوش نسیارند، حتی اگر کسی از مردگان زنده شود، مجاب نخواهند شد" (لوقا ۱۶: ۳۱). شاید وقتی عیسی این را گفت، رستاخیز خودش را مد نظر داشت، اما دنباله داستان ایلعازر درستی گفته عیسی را به ثبوت رساند: کاهنان اعظم یا کشتن دوبار ایلعازر بیچاره درصدد برآمدند تا بر این معجزه سرپوش گذارند! آنان برای نابود کردن مدرک زنده این معجزه خیره کننده که آزادانه در شخص ایلعازر به این سو و آن سو می رفت، توطئه ای کثیف چیدند. در هیچ موردی معجزات، چرخ ایمان مردم را به گردش در نیاورد و اگر غیر از این بود، دیگر ایمان، معنایی نمی داشت.

در کودکی، چنین می پنداشتم که معجزات امنیت مرا تامین می کنند. مگر عیسی وعده نداد: "حتی یک گنجشک نیز بدون خواست پدر شما به زمین نمی افتد" (متی ۱۰: ۲۹). بعدها، دریافتم که این وعده را عیسی در گرماگرم مجموعه ای از هشدارهای مخوف به شاگردان داد که در آنها دستگیری، شکنجه شدن و مرگ آنان را پیشگویی کرد. بر طبق روایات موجود، غیر از یهودا، یازده شاگرد عیسی شهید شدند. عیسی رنج و عذاب دید، همچنانکه پولس و بسیاری از رهبران مسیحی اولیه در این سرنوشت شریک شدند. ایمان، نوعی بیمه حوادث نیست. شاید هم به گونه ای باشد، چنان که ادی اسکيو<sup>۱۱۵</sup> می گوید: بیمه

<sup>115</sup> Eddie Askew

جلوی حوادث را نمی‌گیرد، بلکه برای روبرو شدن با نتایج آنها اساسی مطمئن به انسان می‌بخشد.

در کودکی سخت می‌کوشیدم تا ایمان بزرگ تری داشته باشم. بزرگ ترها ترغیب می‌کردند تا ایمان خود را پرورش دهم و من نمی‌دانستم که به چه طریقی باید این کار را انجام داد. اکنون هنگامی که تمامی داستان‌های مربوط به معجزات شفا را می‌خوانم، در انجیل به وجود نوعی "نردبان ایمان" پی می‌برم. در نوک این نردبان، کسانی جای دارند که عیسی را با ایمان متهورانه و لرزش ناپذیر خویش تحت تاثیر نهادند: فرماندار رومی (یوزباشی)، گدای نابینای جسور و زن کنعانی مُصر. این حماسه‌های ایمان، برای من حالتی تهدید آمیز دارند، زیرا بندرت پیش می‌آید که چنین ایمانی داشته باشم. سکوت خدا مرا به سرعت به کام یاس و ناامیدی در می‌اندازد. هنگامی که دعاهایم بی‌پاسخ می‌مانند و سوسه می‌شوم که دست از دعا بردارم و دیگر دعای خود را تکرار نکنم. از این رو، به پایین نردبان می‌نگرم تا کسانی را بیابم که ایمان کمتری دارند و از این قوت قلب می‌یابم که عیسی با دیدن کوچک‌ترین بارقه ایمان نیز دست به عمل می‌زند. این است که پیوسته به داستان‌هایی رجوع می‌کنم که در آنها شرح رفتار مهر آمیز عیسی با شاگردان که او را ترک و سپس درباره اش تردید کردند، آمده است. همان عیسی که ایمان دلیرانه بالا نردبانی‌ها را ستود، با ملامت، ایمان وارفته و لرزان شاگردان را قوی و استوار گرداند. افزون بر این، اعتراف پدر پسری که گرفتار ارواح ناپاک بود، بگونه‌ای خاص موجب تسلای خاطر می‌شود: "ایمان دارم، یاری ام ده تا بر بی‌ایمانی خود غالب آیم!" (مرقس ۹: ۲۴) حتی این مرد با این ایمان لرزان به آنچه می‌خواست رسید.

در کودکی، معجزات را در همه جا می‌دیدم. اکنون، به ندرت آنها را می‌بینم و به چشمم میهم و قابل تفسیر به طرق مختلف هستند. دید کودکانه ام بی‌تردید با بالارفتن سن، تار شده است و برای من این ضعف و نقصان است. با این حال، انتخابی بودن معجزات در روزگار عیسی به اندازه امروز گیج کننده بود. مردی که می‌توانست بر روی آب راه برود، فقط یک مرتبه این کار را انجام داد. عجب کف نفسی! بله، او ابلعازر را به زندگی باز آورد و اشک‌های خواهرانش را خشک کرد — اما تکلیف بسیاری خواهران و زنان و دختران و مادران دیگری که در همان روز به سوگ از دست رفتن عزیزانشان نشسته بودند، چه شد؟ چرا عیسی، خود، درباره معجزات به گفتگو پرداخت و بر نادر بودن آنها تاکید کرد؟

در کودکی، در معجزات به چشم سحر و جادو می نگریستم. اکنون، آنها را به چشم نشانه می نگرم. هنگامی که یحیی تعمید دهنده در زندان توان از کف داده بود، عیسی برای او پیام شفاها و زنده شدن مردگان را فرستاد تا ثابت کند که او "همان است" که انتظارش را می کشند؛ دیری نپایید که خود یحیی اعدام شد (رجوع شود به متی ۱۱: ۱-۷). پیام عیسی خطاب به یحیی تغییری در شرایط جسمانی او نداد، و نمی دانیم که در ایمان او چه تاثیری نهاد. با این همه، این پیام، خصوصیات پادشاهی و ملکوتی را که عیسی آمده بود تا چرخ حرکت آن را به گردش در آورد، بیان می داشت. پادشاهی عیسی، پادشاهی رهايش بود که در آن بینایی به نابینایان باز می آمد، مفلوجان جست و خیز می کردند، شتوایی به گوش های ناشتوایان باز می گشت، جذامیان پاک و بینوایان آزاد می شدند. برای برخی (در سی و شش معجزه ای که از آنها خبر داریم)، رهايش و آزادی زمانی تحقق یافت که عیسی در جاده های جلیل و یهودا ره می پویید. اما برای گروهی دیگر که یحیی تعمید دهنده نیز جزو آنان بود، چنین رهايشی در این زندگی هرگز حاصل نشد.

پس اصلاً دلیل وجود معجزات چیست؟ آنها چه تفاوتی ایجاد کردند؟ من بی درنگ نتیجه می گیرم که عیسی با چند معجزه شفایی که انجام داد و چند مرده ای که از ممات به حیات باز آورد، مسأله رنج را در این کره خاکی حل نکرد. پس علت آمدنش انجام دادن این معجزات نبود. با وجود این، این امر جزو ذات عیسی بود که با آثار شوم دنیای سقوط کرده، مادامی که بر روی زمین است مقابله کند. عیسی در طول زندگی خود، قدرت مافوق طبیعی را برای درست کردن خرابی ها به کار می برد. هر یک از معجزات شفا، به گذشته، به زمانی اشاره داشت که در باغ عدن هیچ چشمی نابینا نمی شد، هیچ بدنی فلج نمی شد و هیچ کس دوازده سال آزرگار به خونریزی دچار نمی شد. همچنین، معجزات مزبور، از نو شدن خلقت در آینده خبر می داد. معجزاتی که عیسی به انجام رساند، با در هم شکستن زنجیرهای بیماری و مرگ، گوشه ای از آنچه دنیا قرار بود باشد به ما می نمایاند و این امید را در دل ما می نهد که خدا یک روز خرابی های جهان را آباد خواهد کرد. لااقل می توان گفت که خدا کمتر از ما از این کره خاکی ناراضی نیست؛ معجزات عیسی، گوشه ای از کاری است که خدا قصد دارد با دنیای ما انجام دهد. به نظر برخی، معجزات به تعلیق در آمدن نامعقول قوانین دنیای مادی هستند. با این حال، وقتی معجزات را نشانه بدانیم، خواهیم دید که عملکردی دقیقاً بر عکس به تعلیق در آوردن قوانین طبیعی دارند. در واقع، این مرگ، فساد، اغتشاش و خرابی هستند

که قوانین خدا را به تعلیق در می آورند؛ معجزات تمهیداتی بر نوشدن خلقت هستند. چنانکه یورگن مولتمان، می گوید: "معجزات شفا که عیسی به انجام رساند، معجزاتی مافوق طبیعی در دنیای طبیعی نیستند، بلکه یگانه امور واقعاً طبیعی در دنیای غیر طبیعی، دیورده و جراحی دیده اند."

۱۰

مرگ:

هفته نهای

چرا تدبیر الهی در "حیاتی ترین زمان" رخ پنهان داشت ... چنان که گویی داوطلبانه خود  
را تسلیم قوانین کور، خاموش و سنگدل طبیعت کرده باشد؟  
فئودور داستایوسکی

## مرگ.

## هفته پایانی

کلیسایی که من در آن رشد یافتم، اشاره ای گذرا و شتاب زده به وقایع هفته مقدس می کرد تا هر چه زود تر نوبت به جشن عید قیام برسد. ما هرگز جلسه ای در جمعه الصلیب (جمعه نیک) نداشتیم. مراسم عشاء ربانی جز سه ماه یک بار برگزار نمی شد، آن یک بار هم، مراسمی بود خشک و بی روح که در آن مسئولان انتظامات، جدی و سنگین در گوشه ای می ایستادند و بر دست به دست گشتن ظرف حاوی پیاله های بند انگشتی عشاء و تکه های نان، نظارت می کردند.

شنیده بودم که کاتولیک ها به رستاخیز ایمان نداشتند و هم از این رو بود که دختران کاتولیک، صلیب هایی به گردن می آویختند که "آدمکی بر آن آویخته بود." دیگر آن که مراسم عشاء ربانی را با شمع های افروخته، همچون آیین مذهبی ابهام آلودی برگزار می کردند که حکایت از تعلق خاطر افراطی آنان به مرگ داشت. اما ما پروتستان ها با آنان تفاوت داشتیم. ما بهترین لباس ها، سرودهای هیجان انگیز و تزئینات محدود کلیسا را برای عید قیام نگاه می داشتیم.

هنگامی که آغاز به مطالعه الهیات و تاریخ کلیسا کردم، دریافتم که کلیسایم دیدگاه غلطی درباره کاتولیک ها داشت، چه، آنان نیز همانند ما ایمانی قوی به رستاخیز مسیح داشتند و در واقع، هم آنان بوده اند که بهترین اعتقادنامه ها را در این باره نگاشته اند. از خواندن اناجیل نیز دریافتم که روایات کتابمقدس بر خلاف کلیسایم، زمانی که به هفته مقدس می رسند، به جای شتاب گرفتن، از شتاب می کاهند. یکی از نخستین مفسران مسیحی می گوید که انجیل ها راوی رویدادهای هفته پایانی زندگی عیسی هستند که پیش از بازگفتن آنها، مقدمه های طولانی می چینند.

تنها معدودی از زندگی نامه هایی که تا به حال خوانده ام، در روایت خود از زندگی اشخاص، بیش از ده درصد صفحات را به مرگ آنان اختصاص داده اند — حتی زندگی نامه های کسانی چون مارتین لوتر کینگ و مهاتما گاندی که بی رحمانه به قتل



رسیده اند و مرگ آنان از نظر سیاسی مهم بوده است، از این اشکال دور نمانده است. با این حال، یک سوم مطالب اناجیل اختصاص به واپسین هفته زندگی عیسی دارد. از دید متی، مرقس، لوقا و یوحنا، مرگ عیسی راز محوری زندگی عیسی است.

تنها دو انجیل رویدادهای تولد عیسی را روایت می کنند و تمام اناجیل جز چند صفحه ای را به رستاخیز عیسی اختصاص نداده اند، اما هر چهار وقایع نویس شرحی مبسوط از رویدادهایی را عرضه می دارند که منتهی به مرگ عیسی شد. در ذهن آنان چنین رویدادی هرگز سابقه نداشت. موجودات آسمانی، پیش از واقعه تجسم، به درون قلمرو زندگی بشر پا گذارده و سپس همچون آمدنشان، رفته بودند (فرشته ای را که با یعقوب کشتی می گرفت و ملاقات کنندگان ابراهیم را به یاد آوردید)، و جز معدودی از انسان ها از مرگ به زندگی باز نیامده بودند. مع الوصف، پسر خدا بر روی کره زمین جان سپرد — چرا ماشیح می بایست با شکست روبرو شود و خدا مصلوب گردد؟ چنین اعمالی طبیعت را نیز به آشوب کشید چنان که زمین لرزید، صخره ها دهان گشودند و آسمان در تیرگی فرو رفت.

برای سال های مدید، با نزدیک شدن هفته مقدس، تمامی روایات چهار انجیل را گاه یک جا، گاه پشت سر هم و گاه در قالب روایتی واحد و منسجم خوانده ام. هر بار نیز محو فضای حزن انگیز این وقایع شده ام. روایت ساده و عاری از تکلف داستان، قدرتی جان گذاز به آن بخشیده است، چنان که گویی صدای طبعی را از پس زمینه داستان می شنوم که در هر ضربه، ناله ای غم آلود به آسمان می فرستد. از معجزه خیری نیست، نجاتی مافوق طبیعی فرا نمی رسد. این رویداد، غم انگیز تر از تراژدیهای سوفوکلس<sup>106</sup> یا شکسپیر است.

قدرت این جهان، یعنی پیچیده ترین نظام دینی روزگار با نیرومندترین امپراتوری سیاسی قرن، در ضدیت با یگانه ترین انسان و کامل ترین انسان ها، در یک جبهه قرار می گیرد. اگرچه قدرت های این جهان او را به صخره گرفته اند و دوستانش او را ترک گفته اند، انجیل ها بگونه ای شگفت، سخت تاکید دارند که او بر کل این جریان طولانی نظارت دارد. او با عزمی جزم راه اورشلیم را علی رغم دانستن سرنوشتی که در کمینش نشسته است، در پیش می گیرد. در سراسر راه، هدفی جز صلیب ندارد. اکنون که مرگ از هر زمان دیگر به او نزدیک تر است، اداره کارها را خود بر عهده می گیرد.

نمایشنامه نویسی یونانی (فرهنگ آریاتپور) Sophocles<sup>106</sup>

یک سال، پس از خواندن کل عهد عتیق به سراغ روایات انجیل رفتم. پس از خواندن کتاب های تاریخی، شعری و نبوتی کتاب مقدس، به شناخت خدایی قدر قدرت نایل شده بودم. سرها می غلتیدند، حکومت ها به ورطه نابودی در می افتادند، تمامی امت ها از صحنه زمین محو می شدند. هر سال، ملت یهود مدتی دست از کار می کشیدند تا کار عظیم خدا را در رهاندن آنان از مصر که رویدادی مشحون از معجزات بود، به یاد آورند. در تمام مدتی که مزامیر و کتیب انبیا را می خواندم، پس لریزه های رویداد خروج را احساس می کردم، گویی این کتاب ها به قومی از هر سو به تنگ آمده یاد آوری می کردند که خدایی که یک بار دعایشان را پاسخ گفته بود، باز هم قادر بر این کار است.

در حالی که طنین این رویداد ها هنوز در گوشم باقی بود به گزارش صحنه به صحنه متی از هفته واپسین زندگی عیسی رسیدم. باری دیگر یهودیان در اورشلیم گرد آمده بودند تا واقعه خروج را به یاد آورند و پسخ را جشن بگیرند. باری دیگر امید جاودانه به دل ها ریخت: برخی شایع کرده بودند که ماتیح آمده است! سپس، مورد خیانت واقع شدن عیسی، محاکمه و مرگ او به مانند تیری در قلب این امید فرو رفت.

چگونه ما که از پیش بر پایان ماجرا واقفیم، می توانیم احساس مخوف شاگردانی را که دنیا برایشان به آخر رسیده بود، درک کنیم؟ در طی قرن ها، چندان به مآووع آخرین روزهای زندگی عیسی خو گرفته ایم که از درک تاثیر آن بر زندگی شاگردان عاجزیم و در باز آفرینی این تاثیر ناتوان تر. قصد من این است که صرفاً به بیان آن جنبه هایی از داستان رنج بردن و مرگ مسیح پردازم که وقتی آنها را دوباره می خوانم، نظرم را به خود جلب می سازند.

*ورود پیروزمندان*. این رویداد که در هر چهار انجیل ذکر شده است، ممکن است در نگاه اول چنین جلوه کند که تنفر از عیسی جای خود را به ستایش و تقدیر از او داده است. مردم برای آن که ستایش خود را نظر عیسی کنند، جامه های خود و شاخه های درختان را در مسیر حرکتش می گستراندند و بانگ بر می آوردند: "خجسته باد پادشاهی که به نام خداوند می آید" (لوقا ۱۹: ۳۸). عیسی اگرچه میانه ای با این هیجانات افراطی

نداشت، این بار به آنان اجازه داد تا هر چه دوست دارند فریاد بر آرند. وی برای فریسیان به خشم آمده توضیح داد: "به شما می گویم که اگر اینان خاموش شوند، سنگ ها به فریاد خواهند آمد!" (لوقا ۱۹: ۴۰)

آیا این اتفاق به منزله تایید پیامبر جلیلی در اورشلیم نبود؟ فریسیان به لحنی هشدارآمیز گفتند: "بنگرید که همه دنیا از پی او رفته اند" (یوحنا ۱۲: ۱۹). در آن زمان از سال، با هزاران زائری که در اورشلیم گرد آمده بودند، چنین به نظر می آمد که پادشاه در قدرت و حشمت به شهر در آمده است تا بر مستند حکومت به حق خود تکیه زند. به یاد دارم که در کودکی زمانی که پس از اتمام یکشنبه نخل راه منزل را دوان دوان در پیش می گرفتم، در حالی که بی هوا شاخه های نخل را از هم می گسستم، صفحات فصل نامه کانون شادی را تند تند ورق می زدم تا نگاهی به موضوع درس هفته آینده بیاندازم. موضوع درس چندان به عقل راست نمی آمد. چگونه ممکن بود یک هفته چنین جمعیتی خود را به پاهای عیسی بیافکنند و هفته دیگر عیسی دستگیر و به صلیب کشیده شود؟

اکنون، هنگامی که آنجیل را می خوانم پی به مسایل پس پرده ای می برم که علت این تغییر رویه را روشن می سازد. در یکشنبه نخل گروهی از بیت عنیا که هنوز از معجزه زنده شدن ایلعازر محظوظ بودند، به دور عیسی گرد آمدند. بی تردید، زائری از جلیل نیز که عیسی را خوب می شناختند، گروه بزرگ دیگری از جمعیت حاضر را تشکیل دادند. متی به این نکته اشاره دارد که حمایت های بعدی عیسی از جانب نابینایان، مفلوجان و کودکان صورت گرفت. با این همه، در ورای این تایید و تحسین مردم، خطر به کمین عیسی نشسته بود. رهبران مذهبی از عیسی کینه به دل داشتند و سپاهیان رومی که برای کنترل اوضاع در شهر مستقر بودند، از شورای سنهدرین درباره آشوبگران پرس و جو می کردند.

خود عیسی نیز زمانی که مردم چنین به جوش و خروش آمدند، دچار احساسات ضد و نقیضی شد. لوقا خبر از این می دهد که وقتی عیسی به شهر نزدیک شد، گریست. او می دانست که مردم چه آسان تغییر موضع می دهند. کسانی که این هفته فریاد "هوشیاعانا" سر می دادند، ممکن بود هفته دیگر بانگ بر آورند: "مصلوبش کن!"

داسیتان ورود پیروزمندانۀ عیسی به اورشلیم برای من گنج کننده است، و هنگامی که تمام روایات را یک جا می خوانم، آنچه نظرم را به سوی خود جلب می کند، ماهیت طنزآلود این رویداد است. فرض کنید که یک افسر رومی، سوار بر اسب وارد صحنه می شود تا علت اغتشاش را جویا شود. وی پیش از این در مراسم رژه در روم، جایی که این نوع مراسم بدرستی انجام می گیرند، شرکت داشته است. در آنجا، ژنرال فاتح در کالسکه ای طلایی جلوس می کند که اسب ها آن را به هدایت افسار پیش می برند و میخ های بزرگ چرخ در زیر نور خورشید برق می زنند. پشت سر او، افسران با زره های برق انداخته ای که به تن دارند، پرچم هایی را که از لشکریان شکست خورده برگرفته اند، به نمایش می گذارند. از پی آنان، اسیران و زندانیانی که زنجیر به پا دارند، در صفوف نامنظم و به هم ریخته در حرکتند و گواهانی زنده بر سرنوشت کسانی هستند که در برابر روم سر به شورش بر می دارند.

در ورود پیروزمندانۀ عیسی، جماعتی که زبان به ستایش و تحسین او گشودند، نمودی از همین لشکر شکست خورده بودند: مفلوجان، نابینایان، کودکان، دهقانان اهل جلیل و بیت عنیا. هنگامی که افسر رومی به شخصی که توجه مردم را این گونه به خود جلب کرده است می نگرد، متوجه سوار تنها و بی کسی می شود که گریبان است و به جای آن که بر کالسکه یا اسبی سوار باشد، بر پشت کره الاغی سوار است که به جای زین، لباسی عاریه ای را بر پشت اش انداخته اند.

بله، در یکشنبه نخل، رایحه ای از پیروزی در فضا پخش شد، اما نه آن پیروزی که رومیان را به وجد آورد یا جماعتی را که در اورشلیم گرد آمده بود، برای مدتی طولانی تحت تاثیر نهد. این پادشاه چگونه پادشاهی بود؟

شام آخر. هر بار که روایت یوحنا را می خوانم از لحن "امروزین" آن به شگفت می آیم. در اینجا، بگونه ای بی سابقه یکی از نویسندگان انجیل ها تصویری واقع بینانه عرضه می دارد که آرام آرام شکل می گیرد. یوحنا سخنانی را که میان عیسی و شاگردان رد و بدل می شود، به تفصیل ذکر می کند و به تاثیرات عاطفی آنان بر یکدیگر اشاره می کند.

در یوحنا ۱۳-۱۷ از نزدیک شاهد هراس آلودترین شب زندگی عیسی بر روی زمین هستیم. آن روز عصر، پیشامدهای غافلگیر کننده بسیاری انتظار شاگردان را می کشد که در حال به جا آوردن مراسم سراسر نمادین و سمبولیک پسخ هستند. هنگامی که عیسی داستان خروج از مصر را به صدای بلند می خواند، شاگردان احتمالاً در ذهن خود به جای کلمه "مصر"، کلمه "زوم" را می نشانند. شاید این بهترین زمان برای خدا بود تا در این موقع که همه زائران در اورشلیم گرد آمده بودند، عمل عظیم رهای بخش خود را تکرار کند. هنگامی که عیسی خطاب به شاگردان به لحنی آمرانه گفت: "من نیز به شما {پادشاهی} عطا می کنم" (لوقا ۲۲: ۲۹) و "من بر دنیا غالب شده ام" (یوحنا ۱۶: ۳۳)، این سخنان پرشکوه، هذیان آلود ترین رویاهای شاگردان را بر انگیخت.

به هنگام خواندن روایت یوحنا، پیوسته به واقعه خاصی رجوع می کنم که وقفه ای در مراسم صرف شام پسخ پیش آورد. "عیسی که می دانست پدر همه چیز را به دست او سپرده است . . ."، یوحنا پس از آوردن این مقدمه پر شور، پایانی دور از انتظار به داستان خود می دهد: "از شام برخاست و خرقة از تن به در آورد و حوله ای برگرفته، به کمر بست" (یوحنا ۱۳: ۳-۴). عیسی همانند یک غلام، پشت دو تا کرد و چرک و آلودگی اورشلیم را از پاهای شاگردانش فرو شست.

چقدر عجیب بود که مهمترین مهمان مجلس در طی آخرین شامی که با دوستانش صرف می کرد، دست به چنین عملی زند. سر زدن این رفتار از حکمرانی که بی هیچ تمهیدی می توانست بگوید: "من نیز به شما {پادشاهی} عطا می کنم"، چه اندازه غیر قابل درک بود. در آن روزگار، شستن پاهای مهمانان عملی چندان پست بود که ارباب نمی توانست غلام یهودی خود را به آن وادارد. پطرس از فرط عصبانیت، رنگ باخت. نویسنده ای به نام اسکات این واقعه را یکی از مهم ترین رویدادهای زندگی عیسی بر می شمارد. "تا آن زمان شخص هدفی جز صعود از پلکان ترقی نداشت و هر گاه به مقام و منزلتی می رسید یا باید آن را حفظ می کرد و یا باز هم فراتر می رفت. اما ناگهان این مرد در صحنه ظاهر شد که با وجود مقام و منزلت رفیعی که داشت - رابی، معلم و استاد بود - ناگهان چندان فروتنی پیشه کرد که به شستن پاهای پیروانش پرداخت. عیسی با همان یک کار خود، بگونه ای نمادین کل نظام اجتماعی را واژگون کرد. حتی شاگردانش نیز که از آنچه روی می داد یزحمت سر در می آوردند، از رفتار او تقریباً به وحشت افتادند."

عیسی از ما پیروانش می خواهد که برای به یاد آوردنش سه کار انجام دهیم. او خواست که دیگران را تعمید دهیم، همچنانکه یحیی او را تعمید داد. همچنین از ما خواست تا شامی را که آن روز عصر با شاگردانش صرف کرد، به یاد آوریم و سرانجام نیز این که پاهای یکدیگر را بشوییم. کلیسا همواره دو دستور اولی را محترم داشته است، اگرچه درباره مفهوم آنها و این که چگونه باید آنها را به شایسته ترین نحو به عمل آورد، در مباحثات بسیار درگیر شده است. مع الوصف، امروزه ما تمایل داریم به این که سومین دستور عیسی را مربوط به فرقه های مسیحی کوچکی بدانیم که در تپه های آپالاجیا<sup>107</sup> دور از مردم زندگی می کنند. جز این گونه فرقه های معدود که مبادرت به شستن پاهای یکدیگر می کنند، برای مابقی مسیحیان این فرمان به منزله دستوری بدوی، خاص جامعه روستایی و مردم ساده طبع است. ممکن است در این باره به گفتگو بپردازیم که آیا عیسی دستور مزبور را تنها به شاگردان داد یا به تمامی نسل های آینده مسیحیان، با این حال، هیچ دلیلی وجود ندارد که دوازده شاگرد عیسی نیز به این دستور عمل کرده باشند.

دیری نپایید که آن روز عصر در بین شاگردان بحث بر سر این در گرفت که بزرگترین آنان کیست. عیسی بگونه ای معنی دار منکر طبع رقابت جو و بلندپرواز انسان نشد، بلکه فقط بر آن شد تا آن را به مسیر صحیح هدایت کند و گفت: "بزرگترین در میان شما باید همچون کوچکترین باشد و حاکم باید همچون خادم بود" (لوقا ۲۲: ۲۶). در همین زمین بود که او اعلام داشت: "من نیز به شما {پادشاهی} عطا می کنم." — به بیانی دیگر، پادشاهی و ملکوتی که بر اساس خدمت و فروتنی قرار دارد. هنگامی که عیسی پاهای شاگردان را شست، آنان عیناً به مقصود عیسی پی بردند. با گذشت دو هزار سال پیروی از این سرمشق آسان تر نشده است.

خیانت. در گرماگرم آن فضای گرمی که در مجلس عیسی و دوستانش برقرار بود، او به ناگهان خیری دور از انتظار داد: آن شب، یکی از دوازده مردی که به دورش گرد آمده

ناحیه ای کوهستانی در شرق ایالات متحده (فرهنگ شش جلدی آریانپور) Appalachia<sup>107</sup>

بودند، قرار بود به او خیانت کند. شاگردان "به یکدیگر نگریسته، در شگفت بودند که این را درباره‌ی که می‌گوید" (یوحنا ۱۳: ۲۲) و شروع به بازجویی از یکدیگر کردند.

عیسی دست بر جای حساسی نهاده بود. شاگردان یک به یک می‌گفتند: "من که آن کس نیستم؟" (مرقس ۱۴: ۱۹) و به این ترتیب تردیدهای مکنون و نهفته‌ی خویش را بروز می‌دادند. خیانت موضوع تازه‌ای نبود. در اورشلیمی که بوی توطئه از همه جای آن به مشام می‌رسید، خدا می‌داند که دشمنان عیسی تا به حال، به چند تن از شاگردان او نزدیک شده و طریق دسترسی یافتن به او را جویا شده بودند. خود شام آخر نیز در فضایی آکنده از خطر صرف شد، اتاق بالاخانه مخفیانه برای شام آماده شده بود و مردی اسرارآمیز خمره‌ای آب با خود حمل می‌کرد.

لحظاتی پس از این که عیسی آن خبر غیر منتظره را داد، یهودا بی سر و صدا و بی آنکه شک و تردیدی بر انگیزد، اتاق را ترک گفت. طبیعتاً خزانه دار گروه می‌توانست بهانه بیاورد که برای خرید مایحتاج یا دادن هدیه‌ای به فقرا باید از منزل خارج شود.

نام "یهودا" که زمانی متداول بود، محو شد. هیچ پدر و مادری نمی‌خواهد که نام رسواترین خائن تاریخ را بر فرزند خود نهد. عجیباً که امروز وقتی روایات انجیل را می‌خوانم آنچه توجهم را به خود جلب می‌سازد، نه یستی و فرومایگی یهودا، بلکه عادی و معمولی بودن اوست. او را نیز عیسی همانند دیگر شاگردان، پس از گذراندن شبی در دعا، برگزیده بود. از آنجا که یهودا خزانه دار بود، آشکارا همه به او اعتماد داشتند. حتی به هنگام شام آخر نیز او افتخار یافته بود که در کنار عیسی بنشیند. در اناجیل ذکری از این به میان نیامده است که یهودا برای جاسوسی و طرح نقشه خیانت به جمع شاگردان رخنه کرده بود.

پس چگونه ممکن بود که یهودا به پسر انسان خیانت کند؟ حتی زمانی هم که این پرسش را مطرح می‌کنم، به سایر شاگردان می‌اندیشم که در باغ جتسیمانی یا فرار خود، عیسی را تنها گذاشتند و وقتی پطرس در حیاط منزل کاهن اعظم تحت فشار قرار گرفت، سوگند خورد که "این مرد را نمی‌شناسم!" (متی ۲۶: ۷۴) و یازده شاگرد دیگر نیز اصرار داشتند که اخبار مربوط به رستاخیز عیسی کذب و دروغ است. عمل خائنانه یهودا با اعمال خیانتکارانه دیگران، از نظر درجه فرق داشت، ولی از نظر نوع عمل همان بود.

از آنجا که کنجکاو بودم برداشت سینمایی هالیوود را از عمل خیانت بدانم، تصویری را که از یهودا در پانزده فیلم عیسی ارائه شده بود، از نظر گذراندم. برداشت‌ها یکی

و دو تا نبودند. برخی او را شخصی پول پرست معرفی می کردند. از نظر برخی دیگر، او شخصی ترسو و بزدل بود که وقتی دشمنان عیسی عرصه را بر او تنگ کردند، دست به معامله با ایشان زد. برخی دیگر نیز او را همچون فردی مایوس و سرخورده به تصویر کشیده بودند که در دل می پرسید چرا عیسی به جای آن که معبد مقدس را با تازیانه پاک کند، ارتشی را بر ضد روم برنیانگیخت؟ شاید از "نرمش" عیسی به تنگ آمده بود و از این نظر به مثلاً نظامیان ایرلند شمالی شباهت داشت که تاب تحمل انقلابی آرام و به دور از خشونت را ندارند. یا بالعکس، آیا یهودا امیدوار بود که به این طریق عیسی را به اقدام وادارد؟ اگر یهودا ترتیب دستگیری عیسی را می داد، او مسلماً کیستی خود را اعلام و پادشاهی خود را برقرار می ساخت.

هالیوود ترجیح می دهد که یهودا را فردی شورشی و پیچیده معرفی کند که به اعمال قهرمانانه متمایل است؛ کتاب مقدس به سادگی اظهار می دارد که: "شیطان به درون او رفت" (یوحنا ۱۳: ۲۷) و یهودا میز را ترک گفت تا به مقصود خود جامه عمل بپوشاند. به هر روی، باز باید گفت که یاس و سرخوردگی یهودا در کمیت با سایر شاگردان تفاوت داشت ولی نه در کیفیت. هنگامی که آشکار شد که پادشاهی عیسی از نوعی است که به جای تخت و تاج به سوی صلیب پیش می رود، همه شاگردان بی سر و صدا فرار را برقرار ترجیح دادند.

یهودا اولین و آخرین کسی که به عیسی خیانت می کرد نبود، بلکه فقط معروفترینشان بود. شوساکو اندو، رمان نویس مسیحی در ژاپن، بسیاری از رمان های خود را درباره موضوع خیانت به نگارش درآورده است. بهترین رمان او که سکوت نام دارد، درباره آن عده از مسیحیان است که تا به حد انکار ایمان به دست مأموران موسوم به شوگان شکنجه شده بودند. اندو داستان های هیجان انگیز بسیاری را درباره شهدای مسیحی خوانده بود، ولی داستانی درباره پیمان شکنان مسیحی نخوانده بود. چگونه می توانست داستانی را بخواند که هیچگاه به نگارش درنیامده است؟ با این حال، از نظر اندو قوی ترین پیام عیسی این بود که محبت پایان ناپذیر او حتی - مخصوصاً - شامل حال کسانی می شد که به او خیانت ورزیدند. هنگامی که یهودا دار و دسته ای چماق به دست را به داخل باغ جتسیمانی آورد، عیسی او را "دوست" خطاب کرد. سایر شاگردان اگرچه او را ترک گفتند، او هنوز دوستشان می داشت. ملت او مسبب اعدامش شده بودند؛ با وجود این،



عیسی در حالی که عریان و در وضعی که تحقیر آمیز تر از آن متصور نبود، بر صلیب کشیده شده بود، خود را بالا کشید و فریاد بر آورد: "ای پدر، اینان را ببخش . . ." (لوقا ۲۳: ۳۴)

من هیچ دو نفری را سراغ ندارم که سرنوشتشان همانند پطرس و یهوذا، تفاوتی این گونه دردناک با یکدیگر یافته باشد. هر این دو نفر، در گروه شاگردان نقش رهبری داشتند. هر دو، شگفتی‌ها دیدند و شنیدند. هر دو از امید به سوی ترس و یاس و بالعکس، مدام در حرکت بودند. هر دو همین که قافیه را تنگ دیدند، استاد خود را انکار کردند. در همین جا هم بود که شباهت آنان رخت بر بست. یهوذا، نادم و پشیمان، لیکن آشکارا ناتوبه کار، نتیجه منطقی عمل خود را پذیرفت، به زندگی خود پایان داد و به عنوان بزرگترین خائن تاریخ به دیار تاریکی فرو رفت. او در حالی چشم فرو بست که حاضر به قبول هدیه عیسی نشد. پطرس، خوار و خفیف شده، لیکن هنوز آماده قبول پیام فیض و بخشایش عیسی، راهی را که در آن پای نهاده بود چندان ادامه داد که در اورشلیم بیداری روحانی بزرگی را هدایت کرد و تا وقتی به روم رسید، جز مرگ چیزی او را باز نداشت.

چنسیمانی. از اتاقی در بالاخانه که بوی بره، سبزی‌های تلخ و بدن‌های عرق کرده فضای آن را آکنده بود، عیسی و گروه یازده نفری شاگردانش به سوی باغی خنک به نام چنسیمانی به راه افتادند که در فضای وسیع آن درخت‌های زیتون سر بر کشیده و شکوفه‌ها، فضای بهاری باغ را عطرآگین کرده بودند. شاگردان که از غوغای شهر دور شده بودند، در زیر نور ماه و ستارگان، در فضای آرامش بخش باغ طولی نکشید که به خواب رفتند. با این همه، عیسی در آن دم، چنین آرامشی احساس نمی‌کرد. متی می‌گوید: "اندوهگین و مضطرب شد." و مرقس می‌افزاید: "پیشانی و مضطرب شد." هر دو نویسنده نیز سخنان حزن‌انگیز او را خطاب به شاگردان چنین باز می‌گویند: "از فرط اندوه، به حال مرگ افتاده‌ام. در اینجا بمانید و با من بیدار باشید." اغلب، عیسی به تنهایی برای دعا به خلوت می‌رفت، گاه نیز شاگردانش را به درون قایق می‌فرستاد تا بتواند تمام شب را با پدر

آسمانی تنها باشد. با این حال، آن شب نیاز داشت که شاگردانش با او باشند. (رجوع شود به متی ۲۶: ۳۶-۵۶، مرقس ۱۴: ۳۲-۵۲ و لوقا ۲۲: ۳۹-۵۳)

ما انسان‌ها به حکم غریزه، نیاز داریم به این که شب پیش از عمل جراحی در بیمارستان، یا وقتی در آسایشگاه سالمندان در حال احتضار هستیم و کلاً در مواقع بحرانی، کسی در کنارمان باشد. دست نوازش گرِ هم‌نوع به ما آرامش خیال می‌بخشد — حبس انفرادی، بدترین شکل تنبیهی است که نژاد بشر مقرر داشته است. وقتی در روایت انجیل‌ها از باغ جتسیمانی دقیق می‌شوم، در می‌یابم که عیسی چگونه ای بی سابقه با درد تنهایی عمیقی روبرو شده بود.

شاید اگر در شام آخر زنان نیز حضور داشتند، عیسی تا به این حد گرفتار تنهایی نمی‌شد. مادر عیسی که گویی از آنچه در پیش بود به حکم غریزه خبر داشت، به اورشلیم آمده بود — در اینجا باز اناجیل از مریم که جز در آغاز خدمت عیسی نامی از او نبرده‌اند، سخن به میان می‌آورند. همان زنانی که در کنار صلیب ماندند و جسد او را کفن پوشاندند و همین که صبح دمید به سوی قبر او شتاب گرفتند، یقیناً در باغ کنار او می‌نشستند، دستش را در دست می‌گرفتند و اشک‌هایش را از روی گونه‌هایش پاک می‌کردند. اما دریغ که عیسی در این لحظات سخت، همدمی جز مردان نداشت و آنان که شام و شراب سنگینشان کرده بود، به خواب رفتند و عیسی به تنهایی در معرض آزمایش قرار گرفت.

هنگامی که شاگردان توجه و محبت خود را از عیسی دریغ ورزیدند، عیسی ناراحتی خود را از ایشان پنهان نداشت و گفت: "آیا نمی‌توانستید ساعتی با من بیدار بمانید؟" در این گفته، چیزی به مراتب شوم‌تر از تنهایی می‌توان خواند. آیا ممکن است که عیسی برای نخستین بار در زندگی خود نخواستہ باشد که با پدر آسمانی تنها باشد؟

تقلایی سخت و سهمگین در جریان بود و اناجیل داستان رنج کشیدن عیسی را چگونه ای کاملاً متفاوت از داستان‌های جانبازی‌های شهدای یهودی و مسیحی نقل می‌کنند. عیسی از پدر تقاضا کرد: "اگر ممکن است این جام از من بگذرد." عیسی از روی خودنمایی و عدم خلوص دعا نکرد، بلکه "چون در رنجی جانگاہ بود، با جدیتی بیشتر دعا کرد، و عرقش همچون قطرات خون بر زمین می‌چکید." عیسی دقیقاً از چه چیزی رنج می‌برد؟ ترس از درد و مرگ؟ بله، همین‌طور است. عیسی از آنچه پیش رو بود، بیشتر از من و شما رضایت نداشت. اما، اتفاق بدتری در پیش بود، عیسی برای نخستین بار می‌بایست شاهد

روی برتافتن خدا از وی باشد. حکایت باغ جتسیمانی، مآلاً حکایت دعایی بود که مستجاب نشد. جام رنج و عذاب از عیسی فاصله نگرفت.

دنیا عیسی را طرد کرده بود؛ گواه بر این حقیقت نیز فانوس به دستانی بودند که همچون مار به سوی عیسی در باغ پیش می آمدند. دیری نمی پایید که شاگردان عیسی را ترک می گفتند. عیسی در طی دعاها غم آلود خود که دیواری از سنگ راه را بر آنها می بست، یقیناً احساس می کرد که خدا نیز از او روی گردانده است.

شخصی به نام جان هووارد یودر درباره نتایج احتمالی مداخله خدا و برآوردن خواهش عیسی، نظرهایی ابراز داشته است. عیسی به هیچ روی قدرت از کف نداده بود. اگر به جای خواسته پدر بر خواسته خود پای می فشرد، می توانست دوازده فوج از فرشتگان (۷۲۰۰۰) را فرا بخواند تا برای او وارد جنگی مقدس شوند. در باغ جتسیمانی، عیسی احساسی همچون زمانی که شیطان او را در بیابان وسوسه کرد، داشت. هر این دو بار او می توانست مسأله شر را با توسل به زور حل کند، در بیابان می توانست به یک ضربه ابلیس را به دیار نیستی در افکند و اینجا هم می توانست نیردی سهمگین علیه او بر انگیزد. در این صورت، چیزی به نام تاریخ کلیسا وجود نمی داشت - اصلاً کلیسایی بوجود نمی آمد - زیرا گل تاریخ بشر متوقف می شد و عصر حاضر به پایان می رسید. این همه برای عیسی میسر بود، تنها اگر فرمانی می داد، از فداکردن زندگی خود چشم می پوشید و آینده نامعلوم رستگاری را با این پیروزی معاوضه می کرد. بدینسان به جای این که ملکوت خدا همانند دانه خردل رشد یابد، همچون توفان تگرگ بر زمین فرو می ریخت.

با این حال، چنانکه یودر خاطرنشان می سازد، صلیب، همان جامی که در آن دم چنین هولناک به نظر می آمد، دلیل آمدن عیسی به روی زمین بود. <sup>۳</sup> اینجا بر بالای صلیب مردی است که دشمنان خود را دوست می دارد، مردی که عدالتش از فریسیان بیشتر است، مردی که ثروت خود را با فقر معاوضه کرد، مردی که به کسانی که قبایش را گرفتند عبايش را نیز می دهد، و برای کسانی که بیشرمانه از او سود می جویند، دعا می کند. صلیب، مسیر انحرافی یا مانعی در راه رسیدن به ملکوت نیست، حتی راه رسیدن به ملکوت هم نیست؛ آمدن خود ملکوت است.<sup>۴</sup>

پس از ساعت های مدید دعا با قلبی رنجه شده، عیسی تصمیمی گرفت. اراده او و پدر آسمانی یکی شد. بعدها او چنین گفت: <sup>۵</sup> «آیا نمی بایست مسیح این رنجه را ببیند؟»

(لوقا ۲۴: ۲۶) عیسی دوستان خواب آلودش را برای آخرین بار از خواب برانگیخت و در تاریکی، دلیرانه به سوی کسانی که به قصد گرفتن جانش می آمدند، به حرکت در آمد. محاکمات. این روزها برنامه های تلویزیونی و رمان های پرفروش، آیین دادرسی را که زمانی محرمانه بود، تبدیل به موضوعی آشنا برای عموم ساخته است. برای آنانی که بیشتر به محاکمات واقعی علاقه مندند، کانال های کارتلی تلویزیونی، جریان محاکمه هولناک ترین قتل ها و تعدیات را به نمایش می گذارند. بارها، مردم آمریکا با دیدگانی بهت زده مشاهده کرده اند که وکلای زبردست با مدافعات زیرکانه خود، موکلان سرشناس خویش را با وجودی که گناهکار بودن آنان بر عموم آشکار بوده است، از چنگال قانون بیرون کشیده اند.

در مدت زمانی کمتر از بیست و چهار ساعت، عیسی شش بار مورد بازجویی قرار گرفت که برخی از آنها را یهودیان و برخی دیگر را رومیان ترتیب دادند. در پایان، والی خشمگین دستور اشد مجازات را برای عیسی داد. هنگامی که جریان این محاکمات را می خوانم، بی دفاعی عیسی نظرم را به خود جلب می سازد. حتی یک شاهد نیز در دفاع از او شهادت نداد. هیچ یک از رهبران دینی، جرئت مخالفت با بی عدالتی را نداشت. حتی عیسی نیز برای دفاع از خود کوششی به عمل نیاورد. در تمام این مدت، خدای پدر نیز کلمه ای نگفت.

در جریان محاکمه عیسی، گویا هیچ کس حاضر نبود که مسئولیت اعدام او را بر عهده گیرد و با وجود این، همه هم به این کار رضایت داشتند. محققان در این باره که سهم یهودیان و رومیان در محکوم ساختن عیسی به مرگ چقدر بوده است، کتاب ها نوشته اند.\*

---

\*گناه مرگ عیسی را بر گردن یهودیان انداختن از بزرگترین افتراهای تاریخ است. هیچ کس، مردم امروز ایتالیا را به خاطر کاری که اسلافشان نوزده قرن پیش انجام دادند، گناهکار نمی شناسد. ژوزف کلاسنر می نویسد: "گناه یهودیان در کشتن عیسی، بسیار سبک تر از گناه یونانیان در به قتل رساندن سقراط است؛ مع الوصف، چه کسی امروز به این فکر می افتد که انتقام خون سقراط یونانی را از نسل حاضر یونانیان بگیرد؟ با وجود این، در نوزده قرن گذشته دنیا همچنان انتقام خون عیسی یهودی را از هم میهنانش گرفته است، یعنی از یهودیانی که جزای گناه خود را دیده اند و هنوز هم با به خاک و خون کشیده شدن تقاص پس

در واقع، این تصمیم از جانب هر دو بود. اگر تنها به جریان نامرتب و مشوش محاکمه عیسی بیاندیشیم، از نکته اصلی این ماجرا متحرف خواهیم شد و آن این که عیسی برای دستگاه حکومتی اورشلیم تهدیدی جدی بود.

عیسی در مقام رهبری با نفوذ که پیروان بسیار داشت، مدت ها بود که شک و تردید هیروودیس را در جلیل و شورای سنهدرین را در اورشلیم برانگیخته بود. آنان ماهیت پادشاهی او را به اشتباه فهمیده بودند، درست است، اما مدت کوتاهی پیش از دستگیری، عیسی برای بیرون راندن سوداگران از معبد به زور متوسل شده بود. برای شورای دست نشاندۀ سنهدرین که بر آن بود "صلح را به هر قیمتی" برای اربابان رومی خود حفظ کند، کاری که عیسی در معبد کرد، به منزله زنگ خطر بود. افزون بر این، شایع شده بود که عیسی ادعا کرده است که قادر است معبد را ویران کند و سپس آن را در سه روز بسازد. رهبران یهودی نمی توانستند عین کلماتی را که عیسی در این باره گفته بود از دهان شهود بیرون بکشند، ولی خطری که احساس می کردند، قابل درک بود. فرض کنید شخصی امروز در خیابان های نیویورک بگردد و فریاد بر آورد: "مرکز تجارت جهانی منهدم خواهد شد و من می توانم آن را در سه روز بنا کنم."\* برای کاهنان و طبقه زهد فروش، تهدیدات سیاسی جنبش عیسی در برابر ادعاهای مذهبی او رنگی نداشت. فریسیان اغلب از شنیدن این که عیسی گناهان مردم را شخصاً بر ایشان می بخشود و خدا را پدر خویش می خواند، سخت به خشم می آمدند. این که ظاهراً برای روز شبات احترامی قائل نبود، برای آنان موهن و سخت در خور نکوهش بود، چه مطابق شریعت موسی چنین کاری گناهی بزرگ به شمار می رفت. عیسی تهدیدی متوجه شریعت، نظام قربانی، معبد، مقررات مربوط به غذاهای حرام و حلال و بسیاری تمایزات دیگر بین پاک و نجس کرده بود.

---

می دهند." کسانی که چنین می کنند از یاد برده اند که عیسی برای "گوسفندان گمشده اسرائیل" آمده بود و نیز تمامی مسیحیان نخستین، یهودی بودند.

\*خوانندگان عزیز حتماً می دانند که متاسفانه این مثال نویسنده چند سال قبل قرین حقیقت گردید و مرکز تجارت جهانی بر اثر برخورد انتحاری دو هواپیمای مسافربری متلاشی شد. مترجم

سرانجام، کاهن اعظم به یگانه سوگندِ شهادت متوسل شد - به خدای زنده سوگندت می دهم که به ما بگویی آیا تو مسیح، پسر خدای زنده هستی؟ (متی ۲۶: ۶۳-۶۵) - و به این ترتیب از عیسی سئوالی کرد که وی به عنوان متهم، مطابق موازین شریعت ناگزیر از پاسخ گفتن به آن بود. "آیا تو مسیح، پسر خدای زنده هستی؟" این بار عیسی سکوت را شکست و پاسخ گفت: "تو خود چنین می گویی!"

متهم سخنانی پرشکوه درباره پسر انسان که بر ابرها خواهد آمد، به گفته افزود. این دیگر قابل تحمل نبود. برای یهودیان متدین، این سخنان عیسی با هر مقیاسی از عدالت هم که سنجیده می شد، موهن و کفرآمیز بود. این بود که کاهن اعظم گریبان خود را چاک زد و گفت: "کفر گفت! دیگر چه نیاز به شاهد است؟"

عیسی تنها در یک حالت می توانست از اتهام کفرگویی و مجازات مرگ تبرئه شود و آن این که می بایست حقیقت را گفته و برآستی مسیح باشد. اما چگونه چنین چیزی امکان داشت؟ عیسای دست و کت بسته ای که مأموران سلاح به دست از هر سو او را در محاصره داشتند، چندان عاجز و ناتوان به نظر می آمد که در بین تمام یهودیان کمترین شباهت را به ماشیح داشت.

کفرگویی برای رومیان که می کوشیدند خود را از وارد شدن به دعوای مذهبی یهودیان دور نگاه دارند، اهمیت چندانی نداشت. وقتی عیسی را به نزد قاضیان رومی می فرستادند، به ادعای ماشیح بودن او صورت دیگری داده شد، به قسمی که کفرگویی او را به فتنه انگیزی تعبیر و تبدیل کردند. ماشیح، در هر حال، به معنی پادشاه بود و رومیان آشوب گرانی را که چنین لقبی به خود می دادند، به هیچ روی بر نمی تابیدند.

عیسی در برابر هیروودیس که سر از تن یحیی تعمید دهنده جدا کرده بود و مدت ها بود که می خواست شخصاً عیسی را بیازماید، سکوتی طولانی اختیار کرد. فقط پیلاتس بود که توانست نیمچه اقراری از دهان عیسی بیرون بکشد. وی پرسید: "آیا تو پادشاه یهودی؟" (لوقا ۲۳: ۳) باری دیگر، عیسایی که دست هایش را در پشتش بسته بودند، صورتش از بی خوابی متورم بود و جای کف دست سربازان بر گونه هایش نقش بود، پاسخ گفت: "تو خود چنین می گویی!"

پیش از این، بارها عیسی حاضر نشده بود که پادشاه بودن خود را اظهار کند. هنگامی که شفایافتگان، شاگردان و حتی دیوزدگان به مسیح بودن او معترف شدند، او آنان

را به سکوت فراخواند. در ایام مقبولیت و محبوبیتش، آن زمان که مردم همچون طرفداران اشخاص نامدار، در دریاچه سر در پی اش نهادند، او گریخته بود. هنگامی که این طرفداران شیفته و دلباخته، او را یافتند و با اشتیاق تمام بر آن بودند که همان دم تاجگذاری اش کنند، موعظه ای آنچنان برخوردنده ایراد کرد که به جز اندکی، همه از او روی گردان شدند. فقط در این روز بود که ابتدا در برابر تشکیلات مذهبی و سپس در برابر تشکیلات سیاسی، زمانی که ادعاهایش جز یاهو گویی های محض به نظر نمی رسید، او به کیستی خویش اذعان کرد. به بزرگان دینی که او را در چنگ خود داشتند گفت که "پسر خداست." در برابر والی رومی نیز خود را "پادشاه" خواند، سخنی که به شنیدنش والی رومی بی گمان خنده ای بلند سر داد. عجب موجود بیچاره ای، احتمالاً عیسی پیلاتس را به یاد یکی از رومیان می انداخت که مشاعر درستی نداشت و خود را قیصر می پنداشت.

ضعیف، مطرود، محکوم و بغایت تنها و بی کس — تنها در این موقع بود که عیسی زمان را برای مکشوف کردن کیستی خود و پذیرفتن عنوان مسیح مناسب تشخیص داد. چنان که کارل بارت می گوید: "او وقتی به مسیح بودنش اذعان کرد که دیگر خطر تأسیس مذهب وجود نداشت." پولس بعدها گفت که چنین نظری سخت ناخوشایند و به منزله سنگ لغزش است — مقصود از سنگ لغزش آن تخته سنگی است که چون در محل ساخت وساز جز مزاحمت فایده ای ندارد، به کنارش می غلطانند. لیکن، همان می تواند به قدرت خدا تبدیل به سنگ زاویه ملکوت جدیدی شود.

جلجتا. شخصی به نام پییر ون پاسن<sup>108</sup> در خاطرات خود که مربوط به ایام پیش از جنگ جهانی دوم است، داستان رایبی یهودی مسنی را ذکر می کند که سربازان گروه ضربت نازی ها او را پس از دستگیری به ستاد فرماندهی کشانده و بنای تحقیرش را گذاشته بودند. در انتهای همان اتاقی که وی قرار داشت، دو سرباز یک یهودی را به قصد کشت به باد کتک گرفته بودند، اما دستگیر کنندگان رایبی تصمیم گرفتند که کمی با وی تفریح کنند. این بود که لباس هایش را از تن به در آورند و دستور دادند تا برای آنان موعظه شنبه آینده را که برای کنیسه تهیه کرده بود، ایراد کند. رایبی از آنان اجازه خواست تا یارمولک یعنی کلاه مخصوصی را که یهودیان در زمان عبادت بر سر می نهند، بر سر گذارد. نازی ها در حالی که لبخندی از روی تمسخر بر لب داشتند با خواست او موافقت کردند، چون این کار بر

<sup>108</sup> Pierre Van Passen

مسخرگی موضوع می افزود. رابی با تن و بدنی لرزان رفت تا با صدای ناخوشایندش درباره مفهوم زندگی فروتنانه در حضور خدا موعظه ایراد کند؛ در تمام این مدت نازی ها دمی از مسخرگی و متلک پرانی و هو کشیدن باز نایستادند و در همین حال، رابی واپسین فریادهای همسایه اش را از انتهای اتاق می شنید.

هنگامی که در اناجیل روایات مربوط به حبس، شکنجه و اعدام شدن عیسی را می خوانم، به آن رابی عریانی می اندیشم که این چنین در مقر پلیس خوار و خفیفش کرده بودند. حتی پس از دیدن فیلم های متعدد زندگی عیسی و بارها خواندن انجیل ها، هنوز نتوانسته ام که به عمق توهین و تحقیری که پسر خدا بر روی زمین متحمل شد، پی برم. لباس از تن او کنند، تازیانه اش زدند، بر صورتش آب دهان انداختند، بر گونه اش سیلی نواختند و تاجی از خار بر سرش نهادند.

هم رهبران یهودی و هم رومیان بر آن شدند که اتهام قربانی خود را به باد استهزاء گیرند و آن را بهانه ای برای مسخرگی بسازند. پس که تو مسیح هستی، ها؟ بسیار خوب، بیا نبوت کن ببینیم. همین موقع ضربه ای به او زدند. کی بود زد، ها؟ صدای دیگری آمد. یاالله دیگر، بگو. ظاهراً خیلی هم مسیح نیستی؟

پس گفتمی که شاهی؟ می فرمانده، گوش می دی، انگار یک شاهه حسایی گیرمان آمده. آقاییون، همگی جلوی اعلیحضرت زانو بزنید. صبر کن ببینم. تو تاج نداری؟ این که نشد. همین الساعه واسه آقا اعلیحضرت خودمان یک تاج حسایی درست می کنیم. ناگهان صدای شکستن شاخه ای به گوش می رسد. چگونه ها؟ انگار یک خرده کج و کوله شد؟ الان درستش می کنم. خوب، حالا صاف بایست. بنام بر این سادگی. ولی انگار یک شتل کم داری — چیزی باشد بیندازی روی دوشت تا کمر خونین و مالینت را بیوشاند. چه اتفاقی افتاده، نکند علیحضرت زمین خوردن؟

این ریشخندها و متلک پرانی ها در تمام طول روز ادامه یافت، چنان که از بازی قایم باشک در آمیخته با قلدری در حیاط کاهن اعظم آغاز و رفته رفته به ضرب و شتم شدن به دست محافظان پولاتس و هیروودیس تبدیل شد و اندکی بعد به لعن و طعن های ناظرانی میدل گردید که وقتی متهمان در راه خود به سمت جلجتا تعادل از دست می دادند، بنای هو کردن آنان را می گذاشتند، سرانجام نیز، به خود صلیب انجامید، جایی که سیلاب متلک و استهزا از مردمی که زیر صلیب ایستاده بودند و حتی از صلیب پهلویی، به



سوی عیسی جاری شد. خودت را مسیح می دانی؟ پس، از صلیب بیا پایین. وقتی خودت را نمی توانی نجات بدهی، دیگر حرف از نجات دادن ما نزن؟

من از خویشتنداری خدا در طول تاریخ که به چنگیز خان ها، هیتلرها و استالین ها مجال عمل داده است، در حیرتم و گاه آشکارا آن را به باد سؤال می گیرم. با این حال، هیچ چیز— هیچ چیز— با خویشتنداری خدا در آن جمعه سیاه اورشلیم پهلو نمی تواند زد. بی گمان، هر بار که ضربه شلاق فرود می آمد و هر بار که ضربات مشت در تن و بدن عیسی می نشست، او در ذهن به صحنه وسوسه در بیابان و باغ جتسیمانی باز می آمد. فوج های فرشتگان منتظر فرمانش بودند. تنها یک کلمه برای پایان بخشیدن به این عذاب جانکاه کافی بود.

سیسیرو<sup>۱۰۹</sup> گفته است: "فکر صلیب هرگز نباید به بدن شهروندان رومی نزدیک شود. هیچگاه نباید از چشم و گوششان بگذرد." این گفته سیسیرو از این جهت بود که برای رومیان صلیب بی رحمانه ترین روش برای اعدام بود که فقط در مورد قاتلان، بردگان شورشی و دیگر جرائم بزرگی که در مستعمرات روم صورت می گرفت، اجرا می شد. برای اعدام شهروندان رومی، به جای مصلوب کردن آنان سر از نشان جدا می کردند. برای یهودیان نیز صلیب به همان اندازه رومیان نفرت انگیز بود — در کتاب تثنیه آمده بود: "زیرا آن که بر دوازده آویخته شد، ملعون خداست" (تثنیه ۲۱: ۲۳). از این رو بود که هر گاه اجازه اعدام مجرمی را می یافتند، سنگسار کردن او را بر مصلوب ساختنش ترجیح می دادند.

مبشران، باستانشناسان و پزشکان، جزئیات تلخ تصلیب را چنان کامل توصیف کرده اند که من نیازی به بازگفتن این مطالب نمی بینم.\* افزون بر این، اگر "واپسین هفت

خطیب و سیاستمدار نامدار رومی که در ۱۰۶ ق.م متولد و در ۴۳ ق.م چشم از Cicerō<sup>109</sup> جهان فرو بست. (لغت نامه دهخدا)

\*آرنست رنسان کتاب معروفی به نام زندگی و خدمات عیسی The Life and Ministry of Jesus نوشته است که اگر جهت گیری الهیاتی نویسنده را کنار بگذاریم — چه، سخت متأثر از جریانات عقل گرایانه و مخالف مافوق طبیعت دوران روشنگری است — در مجموع، اطلاعات ارزنده رنان از باستانشناسی فلسطین سبب شده است که در توصیف جزئیات مصلوب شدن مسیح، شرح مبسوط و روشنگرانه ای عرضه دارد. مترجم

گفته مسیح\* منظور خاصی داشته اند، در این صورت باید گفت که او به موضوعاتی غیر از درد و رنج می اندیشیده است. آنچه بیش از همه در گفته هایش به شکوه و شکایت از درد می ماند، فریاد "تشنه ام" (یوحنا ۱۹: ۲۸) بود. حتی در آن زمان نیز، از قبول شراب سرکه شده که به منزله داروی بی هوشی به او می دادند، امتناع کرد. (عجبا که آن کسی که خمره ها شراب برای جشن عروسی پدید آورد و از آب زنده ای سخن گفت که برای ابد تشنگی انسان را فرو می نشاند، با زبانی متورم از تشنگی و در حالی که بوی ترش سرکه از ریشش برمی خاست به استقبال مرگ رفت.)

عیسی به مانند همیشه در فکر دیگران بود. او عاملان این کارهای ننگین را بخشود. ترتیبی داد تا از مادرش مراقبت شود. دزدی توبه کار را به بهشت وعده داد.

انجیل ها هر یک قسمت های مختلفی از سخنانی را که در جلجتا میان عیسی و پدر آسمانی رد و بدل شد، ذکر می کنند و در دو انجیل آخرین سخنان عیسی مانند هم گزارش شده است. در لوقا، آخرین کلماتی که از دهان عیسی بر آمد، چنین است: "ای پدر روح خود را به دستان تو می سپارم" (لوقا ۲۳: ۴۵)؛ به این ترتیب عیسی برای آخرین بار پیش از مرگ خود، به پدر توکل کرد. در یوحنا نیز عیسی ماحصل مأموریت خود را بر روی زمین، در یک کلمه چنین بیان می دارد: "به انجام رسیدا" (یوحنا ۱۹: ۳۰) با این حال، در متی و مرقس عجیب ترین گفته عیسی نقل شده است و آن نقل قول دردناک او از مزامیر است: "خدای من، خدای من، چرا مرا واگذاشتی؟" (متی ۲۷: ۴۶ و مرقس ۱۵: ۳۳)\*

از میان تمام دعاهایی که از عیسی در اناجیل به ثبت رسیده اند، تنها در اینجا است که او کلمه رسمی و دور از صمیمیت "خدا" را به جای "آبا" یا "پدر" به کار می برد. البته عیسی یکی از مزامیر را نقل می کرد، ولی فحوای کلامش، دوری و فاصله را می رساند. شکافی غیر قابل درک در الوهیت پدید آمده بود. پسر احساس می کرد که پدر ترکش گفته است. سی. اس. لوئیس می نویسد: "سکوت خدا شاید بیش از همه کسانی را بگونه ای

---

\*مفسران دریافته اند که گزارش متی و مرقس در این باره، دلیلی است محکم بر اعتبار و درستی آنچه این اناجیل درباره واقعه مصلوب شدن عیسی می گویند. والا چه دلیلی داشت که پایه گزاران دینی جدید، چنین سخنان مایوسانه ای را از زبان قهرمان خویش که در حال مرگ بود، بگویند - غیر از آن که او برآستی چنین سخنانی گفته باشد.

دردناک می آزارد که نزدیکی خاصی به او دارند، و بنابراین خدا خود، که انسان شد، بیش از تمامی آدمیان طعم ترک شدن بوسیله خدا را چشید. بی تردید حق با سی. اس. لوئیس است. اگر دختری که در فروشگاه پشت صندوق نشسته است و یا همسایه ای که کمی پایین تر از ما منزل دارد، به من بی اعتنایی کند، چندان به دل نخواهم گرفت، اما اگر همسر که عمری را با او سر کرده ام، ناگهان تمام روابط خود را با من قطع کند — جداً دل گیر خواهم شد.

هیچ الهیدانی نمی تواند توصیفی تمام و کمال از اتفاقی که آن روز در جلجتا روی داد، عرضه کند. تمام آنچه می دانیم جز فریاد درد آلود فرزندی که ترک شده نیست. آیا این که عیسی از پیش می دانست که مأموریتش بر روی زمین به چنین مرگی خواهد انجامید، کمکی به او کرد؟ آیا وقتی ابراهیم اسحق را به مذبح بست، دانستن این که ابراهیم به فرمان خدا چنین می کند، تغییری در وضع اسحق داد؟ اگر فرشته ای ظاهر نمی شد و ابراهیم کار خود را در قلب تنها پسرش که این همه محبوب دلش بود فرو می کرد، چه می شد؟ برآستی چه می شد؟ این همان اتفاقی بود که در جلجتا روی داد و برای پسر خدا این به منزله ترک گفته شدن بود.

ما نمی دانیم که خدای پدر در آن لحظه چه فریادی را سر داد. در این باره جز توسل به حدس و گمان کاری از ما بر نمی آید. پولس در رساله غلاطیان می گوید که پسر "به جای ما لعن شد" (غلاطیان ۳: ۱۳) و در رساله قرنتیان به گفته می افزاید: "او کسی را که گناه را نشناخت، در راه ما گناه ساخت، تا ما در وی پارسایی خسدا شویم" (دوم قرنتیان ۵: ۲۱) احساس خدا را درباره گناه می دانیم؛ احساس ترک و طرد شدن نیز دو روی دارد.

دوروتی سیریز در این باره می نویسد: "او یگانه خدایی است که اثری از خود در تاریخ بر جای نهاده است... در اعتقاد نامه نیقیه آمده است: "خدا از خدا... او در زمان پنتیوس پیلاتس رنج کشید." هیچ دو عبارتی را نمی توان یافت که بگونه ای چنین شگفت آور پهلو به پهلو هم قرار گرفته باشند. در سراسر جهان روزی هزار مرتبه مسیحیان با

قراوت این اعتقادنامه، نام والی رومی نه چندان معروف و سرشناسی را به صدای بلند می خوانند . . . صرفاً به این دلیل که این نام، طولی نمی کشید که تاریخ مرگ خدا را تعیین می کرد.\*

علی رغم شرم آور و اندوهناک بودن آنچه بر عیسی گذشت، تپه جلجتا صحنه مهمترین واقعه زندگی عیسی شد - برای نویسندگان اناجیل و رسالات، برای کلیسا و تا جایی که تامل درباره این مطالب بر ما آشکار می سازد، برای خدا نیز، مرگ عیسی اهمیتی بی مثال یافت.

چندی گذشت تا کلیسا توانست به فضاحت صلیب خو گیرد. پدران کلیسا تا زمان حکمرانی امپراتور رومی، کنستانتین، که در رویا صلیبی را دیده و اعدام از طریق مصلوب ساختن را منع کرده بود، کشیدن تصویر صلیب را قدغن کرده بودند.\* به این ترتیب تا قرن چهارم، صلیب به نمادی از ایمان تبدیل نشد. (چنانکه سی. اس. لوئیس می گوید، نقاشی صحنه تصلیب زمانی آغاز شد که کسانی که صحنه واقعی آن را به چشم دیده بودند، وفات یافتند).

با این همه، اکنون در همه جا این نماد را می توان دید: هنرمندان در قالب وسیله اعدام رومی ها طلا می ریزند، بازیکنان بیسبال پیش از توپ زدن صلیب می کشند و قنادی ها در طول هفته مقدس شکلات هایی به شکل صلیب برای ایمانداران تهیه می کنند. هرچند عجیب، مسیحیت به دین صلیب تبدیل شده است - چیزی که معادل امروزی آن چوبه دار، صندلی الکتریکی و اتاق گاز است.

معمولاً برای ما مرگ کسی که همچون مجرمان اعدام می شود، ناکامی و شکست است. با این حال، بعدها پولس رسول نتیجه تأملات خود را درباره عیسی چنین بیان داشت:

---

\* بر طبق آنچه مورخی به نام مایکل گرنت Michael Grant می گوید، کنستانتین چندان علاقه ای به خود عیسی نداشت و تصلیب را عملی شرم آور می دانست. جالب این که وی "صلیب را نه نماد و مظهر رنج بردن، بلکه نمادی جادویی می دانست که پیروزی هایش را تأیید می کرد." بنابراین، کنستانتین صلیب را از نماد محبت ایثارگرانه و تواضع به نماد پیروزی تبدیل کرد و دستور نقش آن را بر سپرهای سربازانش داد.

”و ریاست ها و قدرت ها را خلع سلاح کرده، در نظر همگان رسوا ساخت و به وسیله صلیب بر آنها پیروز شد“ (کولسیان ۲: ۱۵). مقصود او چه بود؟

وقتی درباره این آیه می اندیشم، از یک سو کسانی را به خاطر می آورم که قدرت ها را خلع سلاح کردند. مأموران نژادپرستی که مارتین لوتر را حبس کردند، مأموران شوروی سابق که سولژنیتسن<sup>۱۱۰</sup> را تبعید کردند، مأموران چکسلواکی که واسلاو هاول<sup>۱۱۱</sup> را روانه زندان کردند، مأموران فیلیپینی که بنیگنو آکینو را به قتل رساندند و صاحب منصبان آفریقای جنوبی که نلسون ماندلا<sup>۱۱۲</sup> را به زندان افکندند. همگی، می پنداشتند که از این طریق مشکل حل و فصل خواهد شد، ولیکن اقدامات آنان جز این که از خشونت و بی عدالتی آنان پرده برداشت به نتیجه ای نرسید. قدرت اخلاقی، می تواند به خلع سلاح بیانجامد.

هنگامی که عیسی جان سپرد، حتی سرباز رومی خشنی از فرط تعجب بانگ بر کشید: ”براستی این مرد پسر خدا بود“ (مرقس ۱۵: ۳۹) او به تضاد آشکاری که میان همکاران حیوان صفتش و قربانشان وجود داشت پی برد، چه، این قربانی همچنان که نفس های آخر را می کشید گناهانشان را بر آنان بخشود. آن مرد پریده رنگی که بر صلیب میخکوب کرده بودند، آشکار ساخت که صاحبان زر و زور این جهان، خدایانی دروغین اند که بر وعده های بزرگ عدالت گستری و زهد پروری خود پای می گذارند. آنچه عیسی را به روی صلیب فرستاد، مذهب بود و نه لامذهبی؛ شریعت بود و نه بی شریعتی. صاحب منصبان دینی و سیاسی آن روزگار، با محاکمات ساختگی، با تازیانه زدن ها و مخالفت خشونت آمیز خود با عیسی، نقاب از چهره واقعی خود برداشتند و نشان دادند که جز به حفظ موقعیت و قدرت خویش به چیزی نمی اندیشند. هر حمله ای که به عیسی کردند، نقاب از چهره بی قانونیشان پایین تر کشید.

دزدانی که در دو سوی عیسی مصلوب شده بودند، نمونه ای از دو نوع واکنش متفاوت در برابر او بودند. یکی از آنان ناتوانی عیسی را به باد تمسخر گرفت و گفت: این چگونه ماشیحی است که قادر به نجات دادن خودش هم نیست؟ دیگری پی برد که قدرت عیسی از نوع دیگری است و در حالی که گام مخاطره آمیز ایمان را برداشت، از عیسی

<sup>110</sup> Solzhenitsyn

<sup>111</sup> Václav Havel

<sup>112</sup> Nelson Mandela

چنین درخواست کرد: "چون به پادشاهی خود رسیدی مرا نیز به یاد آور" (لوقا ۲۳: ۴۲). تا به آن دم، هیچ کس جز برای تمسخر، عیسی را پادشاه نخوانده بود. دزدی که در حال مرگ بود، روشن تر از هر کس دیگری ماهیت ملکوت عیسی را دید.

به بیانی، این دو دزد نمودی از تصمیمی درباره صلیب هستند که تمامی تاریخ مقابل آن قرار گرفته است. آیا عجز و ناتوانی عیسی برای ما نمونه ای از ناتوانی خدا است یا دلیلی است بر محبت او؟ رومیانی که زاده و پرورده فرهنگی بودند که در آن دایم سخن از خدایان قدرت نظیر ژوپیتر بود، نمی توانستند در مرد نیمه جان مچاله شده ای که از درختی آویخته بود، چندان الوهیتی ببینند. یهودیان متدین نیز که مدام داستان هایی از قدرت یهوه شنیده بودند، در این خدایی که در ضعف و زیونی مرد، چندان چیزی که به ستایش ارزد نیافتند. چنان که نوشته ژوستین<sup>۱۱۳</sup> شهید به نام "گفتگو با تریفون"<sup>۱۱۴</sup> یهودی نشان می دهد، یهودیان مرگ عیسی را بر روی صلیب، دلیلی متقن برای انکار مسیح بودن او قرار دادند؛ تصلیب لعنت شریعت را متحقق ساخته بود.

با این همه، با گذشت زمان این صلیب روی تپه بود که چشم انداز جهان را دگرگون ساخت. ام، اسکات پک می نویسد:

درباره روش محبت دقیق تر از این نمی توانم سخن بگویم، مگر این که سخنان کشیش پا به سن گذاشته ای را که سال ها در میدان نبرد بوده است، نقل کنم: "برای برخورد با مسأله شردهها راه وجود دارد و برای غلبه بر آن راههای بسیار. تمامی این راهها جنبه هایی از این حقیقت هستند که یگانه راه نهایی برای پیروزی بر شر و بدی، این است که انسانی زنده و به نبرد آماده، آن را در خود جذب و مغلوب کند. هنگامی که شر و بدی همچون خونی که به داخل اسفنج کشیده می شود و نیزه ای که به قلب فرو می رود، چنین مجذوب جان انسان گردد، قدرت از دست می دهد و پیش تر نمی رود."

تنها چیزی که می تواند شر و بدی را — بگونه ای علمی یا به طریق دیگری — شفا دهد، محبت افراد است. به این ترتیب، نیاز به کسی است که به طیب خاطر حاضر به فداکاری باشد. . . . نمی دانم که این چیز چگونه روی می

<sup>113</sup> Justin Martyr

<sup>114</sup> Tryphon

دهد. اما می دانم که به هر روی، رخ می دهد... هرگاه هم که رخ می دهد در تعادلِ قدرت در جهان تغییری جزئی پدید می آورد.

آن روز در جلجتا، تعادلِ قدرت بسیار بیشتر از جزئی، دستخوش تغییر شد و این امر به سبب کسی بود که شر و بدی را در خود کشید. اگر عیسای ناصری نیز قربانی بی گناه دیگری چون کینگ، ماندلا، هاول و سولژنیتسن می بود، پس از این که تاثیر خود را بر تاریخ می نهاد، از صحنه روزگار محو می شد. هیچ دینی اساس خود را از او نمی گرفت. آنچه تاریخ را دگرگون ساخت این بود که شاگردان، رفته رفته در می یافتند (البته، پس از رستاخیز بود که یقین حاصل کردند) که خدا، خودش راه ضعف و زبونی را برگزید. صلیب تعریفی نو از خدا عرضه می دارد و آن این که او حاضر است تا از قدرت به سودِ محبت چشم فرو بندد. عیسی چنان که دوروتی سوله<sup>115</sup> می گوید، "خلع سلاح یک جانبه خدا" گردید.

قدرت هر اندازه هم که بر نیاتِ نیکو استوار باشد، رنج و فلاکت به بار می آورد. ولیکن، محبت و آسیب پذیر بودن، رنج و محنت را در خود جذب می کند. در تپه جلجتا وقتی قدرت و محبت به هم رسیدند، خدا از قدرت به سودِ محبت چشم پوشید.

---

<sup>115</sup> Dorothy Sölle

## رستاخیز:

### صبحی باورنکردنی

چیزی به پایان هفته مقدس نمانده است؛ اگرچه تا به امروز بارها از واقعهٔ مصلوب شدنش گذشته‌ام، هر سال و هر بار نگران رستاخیزش هستم — وحشت از این دارم که مبادا امسال از مرگ برنخیزد؛ مبادا در آن سال برنخاسته باشد. در ایام تولد مسیح، هر کسی می‌تواند دستخوش احساسات شود و هر ایلهی احساس کند که مسیحی است. اما، عید قیام رویداد اصلی است؛ اگر به رستاخیز ایمان ندارید، مسیحی نیستید.

جان ایروینگ<sup>۱۱۶</sup>، دعا برای اثن مینی<sup>۱۱۷</sup>

---

<sup>116</sup> John Irving

<sup>117</sup> Owen Meany



## رستاخیز: صبحی باورنکردنی

در اوایل کودکی ام عید قیام به جای رستاخیز، مرگ را در ذهنم تداعی می کرد و این امر به سبب اتفاقی بود که در یک یکشنبه آفتابی عید قیام، برای تنها گربه ای که داشتم روی داد. بچه گربه من که اسمش چکمه ای بود، بیش از شش هفته از آغاز زندگی اش نمی گذشت. چکمه ای به سیاهی شب بود، به جز در ناحیه پاهایش که رنگ سفید، همانند چکمه ای بر آنها نشسته بود؛ مانند این بود که پاهایش را با ظرافت در ظرفی کم عمق از رنگ فرو کرده باشد. چکمه ای در جعبه ای مقوایی که در پناه ایوان بود، زندگی می کرد و بر بالشی که درونش را از تراشه های چوب سدر انباشته بودند، می خوابید. مادرم که تاکید داشت چکمه ای پیش از این که به دنیای خارج پا گذارد، باید دفاع کردن از خود را بیاموزد، مقرر کرد که روز امتحان بزرگ برای چکمه ای، یکشنبه عید قیام باشد.

سرانجام، آن روز فرارسید. خورشید جورجیا چندی بود که خلعت بهاری را بر طبیعت گسترده بود. آن روز برای نخستین بار چکمه ای گرد چمن را استنشاق کرد، به نخستین نرگسی که می دید ضربه ای زد و به شکار اولین پروانه زندگی اش به کمین نشست. چکمه ای ما را مسحور شیرین کاری هایش کرده بود تا این که بچه های همسایه برای جستجوی تخم مرغ عید قیام از راه رسیدند.

هنگامی که همبازی های ما که در همسایگیمان زندگی می کردند سر رسیدند، آنچه نمی بایست، روی داد. سگ کوچک همسایه که بینی پهنی داشت و از پی آنان می آمد، چشمش به چکمه ای افتاد و پس از غرشی خفیف به طرف او حمله ور شد. من فریاد کشیدم و همه به طرف چکمه ای دویدیم. وقتی رسیدیم کار از کار گذشته بود و سگ همسایه همچنان که بچه گربه نحیف ما را به دندان گرفته بود او را مانند جوراب تکان تکان می داد. ما بچه ها دور صحنه حلقه زدیم و با جیغ و داد به راه انداختن و بالا و پایین پریدن، سعی داشتیم سگ را از این کار باز داریم. اما مقابل چشمان ما بچه گربه دریده می

شد و موهایش در هوا پخش می شد. سرانجام، سگ، بچه گربه نیمه جان را بر زمین انداخت و گریخت.

آن روز در زیر آفتاب نیم روزی، کلمه زشت بازگشت ناپذیر را آموختم، اگرچه قادر به بیانش نبودم. تمام بعد از ظهر را دعا می کردم که معجزه ای روی دهد. خیر! چنین چیزی ممکن نیست! بگو که حقیقت ندارد! شاید چکمه ای به زندگی باز می آمد. مگر معلم کانون شادی داستان زنده شدن عیسی را برای ما بازنگفته بود؟ شاید هم به طریقی ممکن بود که کل حادثه آن روز صبح را پاک کرد، شاید می شد مانند فیلم آن را به عقب باز گرداند و با حذف آن صحنه مخوف، دوباره به نمایشش گذاشت. این بار می توانستیم چکمه ای را برای همیشه در ایوان نگاه داریم و هرگز به او اجازه ندهیم که از آنجا یا بیرون بگذارد. نیز می توانستیم که از همسایگانمان بخواهیم تا سگ خود را در جایی محصور کنند. تا چند روز همچنان هزاران طرح و نقشه از این نوع به ذهنم آمد، تا آن که سرانجام واقعیت، همه را از میدان به در کرد و من سرانجام پذیرفتم که چکمه ای مرده است و دیگر باز آمدنی در کار نیست.

از آن روز به بعد، خاطره مرگ بچه گربه در چمنزار، یکشنبه های عید قیام را در نظرم تیره ساخت. با گذشت سال ها، کلمه بازگشت ناپذیر را بیشتر لمس کردم.

چنان که پیش تر اشاره کردم، سه نفر از دوستانم از پی هم به دیار باقی شتافتند. یکی از آنان، مرد بازنشسته و کاملاً تندرستی بود که یک روز در بازگشت با همسرش از برنامه شام بیرون، در پارکینگ بر زمین افتاد و دیگر چشم نگشود. دیگری، زن جوانی بود که وقتی می رفت تا در کنفرانسی راجع به خدمات بشارتی کلیسا شرکت کند، کامیونی در مه از عقب به اتومبیل اش برخورد کرد و آن را طعمه حریق ساخت. سومی، دوستم باب بود که در حین غواصی در قعر دریاچه میشیگان به کام مرگ فرو افتاد. آن سال، سه بار زندگی با توقف روبرو شد. من در مراسم تدفین هر سه دوستم سخنرانی کردم و هر بار در حالی که درمانده بودم که چه باید گفت، آن کلمه نفرت انگیز آشنا، یعنی بازگشت ناپذیر، به سرعت برق و با قدرتی بی سابقه به ذهنم باز می آمد. هر چه هم می گفتم و هر چه هم می کردم،

به آنچه بیش از هر چیز آرزو داشتیم نمی رسیدم و آن باز یافتن دوستانم بود. وقتی باب برای آخرین بار غواصی می کرد من بی خبر از همه جا، در کافه دانشگاه شیکاگو نشسته و مشغول مطالعه کتاب جستجوی من برای زیبایی بودم که نویسنده اش رولو می<sup>۱۱۸</sup> نام داشت. نگارنده که روانشناسی سرشناس بود، خاطرات خود را از سال های مدیریت جستجوی خود در پی زیبایی و بخصوص سفرش به کوه آتوس که شبه جزیره ای است متصل به یونان نقل می کرد. در آنجا وی بر حسب اتفاق در مراسم عید قیام که در کلیسای ارتدکس یونانی برگزار می شد، شرکت کرد. بوی کندر فضا را آکنده بود و فقط شمع های کلیسا را روشن می کردند. در اوج جلسه کشیش به یکایک حاضران سه عدد تخم مرغ عید قیام داد که به زیبایی تزئین و در کاغذی پیچیده شده بودند. وی گفت: "کریستوس آنستی!" - "مسیح از مردگان برخاسته است!" همه حاضران از جمله خود رولو می به روال مرسوم پاسخ گفتند: "مسیح برآستی از مردگان برخاسته است!"

رولو می می نویسد: "در آن لحظه، واقعیتی روحانی فکر مرا به سوی خود کشید و آن این بود که اگر عیسی برآستی از میان مردگان برخاسته باشد، این امر برای دنیای ما چه معنایی خواهد داشت؟" من این بخش از کتاب را درست پیش از بازگشت به منزل و شنیدن خبر مرگ باب خواندم و پس از شنیدن این خبر، سؤال رولو می دهم را باز نمی گذاشت. برای دنیای ما این که مسیح از مرگ برخاسته است، چه معنایی دارد؟

همچنان که ابر غم از دست رفتن باب بر وجودم سایه گسترده بود، رفته رفته چشمانم به روی مفهوم عید قیام گشوده شد. در پنج سالگی، در یکشنبه عید قیام، درس سخت و دشوار بازگشت ناپذیری را آموخته بودم. اکنون در بزرگسالی دریافتم که عید قیام در واقع نوید شکوهمند بازگشت پذیری را می دهد.

هنگامی که در مراسم تدفین باب سخنرانی کردم، سؤال رولو می را تغییر دادم تا با شرایط غم انگیزمان تطبیق یابد و پرسیدم که به زندگی باز آمدن باب برای ما چه معنایی خواهد داشت؟

ما در عبادتگاهی نشسته بودیم و سه روز سوگواری ما را از توش و توان انداخته و بار گران مرگ کمرمان را خم کرده بود. چه حیرت انگیزی می بود اگر وقتی از عبادتگاه قدم بیرون می گذاشتیم، در راه پارکینگ در کمال حیرت با باب روبرو می شدیم. بله، باب! با آن

<sup>118</sup> Rollo May

راه رفتن پر شور و شتابش، با آن لبخند گوشه لبش و آن چشمان شفاف خاکستریش. بله، این شخص جز باب که به زندگی باز آمده است، کسی نمی بود!

این تصویر گوشه ای از احساس شاگردان را در نخستین عید قیام به من نمایاند. آنان نیز به مدت سه روز سوگواری کرده بودند. در روز یکشنبه، صدای جدید خوش آهنگی را شنیدند که به رسائی صدای زنگی بود که در کوهستان نواخته شود. عید قیام در ما ایمان و امید به این امر بر می انگیزد که آنچه خدا یک بار در قبرستانی واقع در اورشلیم به انجام رساند، در مقیاسی عظیم تر باز می تواند انجام دهد و انجام نیز خواهد داد؛ برای باب، برای ما و برای جهان. اگر چه عجیب، بازگشت ناپذیر، بازگشت پذیر خواهد شد.

مسیحیان نخستین، چندان همه چیز را مربوط و منوط به رستاخیز می دانستند که پولس رسول خطاب به قرنطیان گفت: "و اگر مسیح برنخاسته، هم وعظ ما باطل است و هم ایمان شما" (اول قرنطیان ۱۵: ۱۴). آیا این واقعه ای که جدای از آن ایمان ما باطل است، برآستی روی داد؟

اشخاصی که از ارزش رستاخیز عیسی می کاهند، شاگردان را به یکی از این دو طریق توصیف می کنند: یا آنان را دهاتی های زود باور و ساده لوحی می دانند که به داستان های ارواح و اجنه علاقه داشتند و یا توطئه گران زیرکی می دانند که داستان رستاخیز را به هم بافتند تا مذهب جدید خود را به راه اندازند. کتاب مقدس آشکارا تصویر متفاوتی را عرضه می دارد. در خصوص نظریه نخست، از خود اناجیل چنین بر می آید که شاگردان بیش از همه نسبت به شایعاتی که درباره عیسی قیام کرده وجود داشت بدگمان بودند. یکی از شاگردان، بخصوص "تومای شکاک" به شاگردی بدگمان شهرت یافته است، ولی در حقیقت همه شاگردان کم ایمانی از خود نشان دادند. هیچ یک از آنان خیر شگفت انگیزی را که زنان از قبر خالی عیسی با خود آورده بودند، باور نکردند و آن را "هدیان" (لوقا ۲۴: ۱۱) خواندند. به گفته متی، حتی پس از این که عیسی شخصاً بر ایشان ظاهر شد "بعضی شک کردند" (متی ۲۸: ۱۷). بنابراین، این یازده شاگردی را که عیسی می بایست به خاطر بی ایمانی لجوجانه شان توبیخ کند، بزحمت بتوان زود باور خواند. در نگاهی دقیق می توان به بی پایه بودن نظریه توطئه پی برد، چه، اگر شاگردان کوشیده اند تا برای سرپوش گذاردن بر مرگ عیسی داستانی سر هم کنند، راه به جایی نبرده اند. چاک کولسن<sup>۱۱۹</sup> که

<sup>119</sup> Chuck Colson

پس از رسوایی واترگیت در توطئه ای نافرجام شرکت جست، اظهار می دارد که سرپوش گذاری و لاپوشانی تنها زمانی کارگر واقع می شود که تمامی دسیسه چینان در جبهه ای متحد که بر اعتماد به نفس و کفایت مبتنی است، گرد هم آیند. مسلماً شاگردان نمی توانستند که چنین کنند. اناجیل نشان می دهند که شاگردان از بیم آن که مبادا به سرنوشت عیسی دچار شوند خود را در پشت درهای بسته محبوس کرده بودند. آنان چندان که از جان خویش بیمناک بودند، حتی در مراسم تدفین عیسی نیز شرکت نکردند و انجام تشریفات تدفین را به چند زن احاله دادند. (شگفتا که هر چند عیسی وقتی نوبت به نیکوکاری می رسید وقتی به محدودیت های روز شبات نمی نهاد، این زنان وظیفه شناس برای اتمام کار معطر ساختن جسد او تا یکشنبه صبح منتظر ماندند.) شاگردان بس ناتوان از این بودند که ترتیب رستاخیزی مجعول را بدهند یا جان خود را با دزدیدن بدن عیسی به خطر افکنند؛ در آن حال زارشان، چنین فکری نیز به مخیله شان نمی رسید. بر طبق هر چهار انجیل، زنان، نخستین شاهدان برخاستن عیسی از مرگ بودند و اگر کسی در قرن نخست به فکر توطئه چینی می افتاد، چنین داستانی را ابداع نمی کرد. دادگاه های یهودی حتی شهادت شهود زن را نمی پذیرفتند. اگر برآستی توطئه ای به قصد کتمان حقیقت در کار می بود، کسانی چون بطرس و یوحنا، و حتی بالاتر از آنان نیکودیموس را به عنوان شاهدان واقعه رستاخیز معرفی می کردند. از آنجا که انجیل ها چند دهه پس از عیسی به نگارش در آمده اند، نویسندگان زمان کافی در اختیار داشتند تا به این قضیه غیر عادی فیصله دهند. مگر آن که به جای قصه پردازی و افسانه سرایی عین وقایع را گزارش داده باشند. اگر تباری و توطئه ای در کار می بود، گفته های شاهدان عینی را با یکدیگر هماهنگ می ساختند. آیا این شاهدان یک مرد ملبس به جامه درخشان دیدند، یا دو مرد را؟ چرا مریم مجدلیه عیسی را با باغبان اشتباه گرفت؟ آیا او تنها بود یا سالومه و مریم دیگر نیز همراهش بودند؟ روایات مربوط به خالی یافتن قبر عیسی نفس گیر و ناپیوسته به نظر می آید. متی می گوید: "زنان هراسی آمیخته به شادی عظیم" (متی ۲۸: ۸) داشتند و مرقس می گوید: "زنان . . . لرزه به اندامشان افتاده بود و حیران بودند" (مرقس ۱۶: ۸). عیسی برای زدودن تمامی تردیدهای شاگردان دست به اقدامی هیجان انگیز و کاملاً برنامه ریزی شده نزد؛ نخستین گزارش ها از ظهور او مرموز و در هاله ای از ابهام قرار دارند. یقیناً اگر دست توطئه چینان در کار می بود، آنان رویدادی را که چندی بعد ادعا می کردند که

در تاریخ تالی ندارد، با وضوح بیشتری عرضه می داشتند. خلاصه کلام آن که، اناجیل رستاخیز عیسی را به قصد دفاع از آن با دلایلی که هر یک نکات اصلی آن را ثابت می کنند، مطرح نمی سازند؛ بلکه رستاخیز در اناجیل رویداد غیر منتظره و تکان دهنده ای است که کسی، و کمتر از همه شاگردان بزدل و ترسوی عیسی انتظارش را نداشت. کسانی که برای بار نخست عیسای قیام کرده را دیدند، واکنشی از خود نشان دادند که اگر ما هم به جای آنان بودیم، همان واکنش را نشان می دادیم - اگر من نیز در خانه ام را بگشایم و جلوی در ورودی، دوستم باب را ببینم واکنشی در آمیخته به ترس و شادی عظیم از خود نشان خواهم داد. ترس عکس العملی است که انسان به هنگام رویارویی با مافوق طبیعت از خود نشان می دهد. با این حال، شادی بر ترس این شاهدان غلبه داشت، زیرا خبر باور نکردنی ای که شنیدند چندان حقیقت داشت که راهی جز باورکردنش نداشتند. عیسی زنده بودا زنان همچنان که بر دو پای ترس و شادی می دویدند تا خبر زنده شدن عیسی را به شاگردان رسانند، امیدهایی که به ماشیح بسته بودند در قلبشان می جوشید و می خروشید. البته، توطئه ای نیز در کار بود، اما عاملان آن نه شاگردان بلکه صاحب منصبانی بودند که می بایست به طریقی موضوع شرم آور قبر خالی را منتفی سازند. آنان می توانستند قبری مهر و موم شده یا جنازه ای را به مردم نشان دهند و به شایعه مهارناپذیر رستاخیز عیسی پایان بخشند. اما مهر شکسته و قبر خالی، چاره ای جز دروغ پراکنی رسمی برای آنان نگذاشته بود. حتی در همان حال که زنان می دویدند تا شاگردان را از کشف خود مطلع سازند، سربازان مشغول تمرین دروغی بودند که باید می گفتند و نقش خود را در جمع و جور کردن فضاحت بارآمده ایفا می کردند. سربازانی که به نگاهی از قبر عیسی گماشته شده بودند، تنها شاهدان عینی بزرگترین معجزه تاریخ بودند. متی می گوید که وقتی زمین به لرزه در آمد و فرشته ای به درخشش رعد ظاهر شد، نگهبانان بر خود لرزیدند و چندان ترسیدند که همچون مردگان شدند.\* شگفت این جا است که مدتی بعد در عصر

---

\* رستاخیز عیسی نوعی تمرد در برابر قانون به شمار می آمد، زیرا مهر پیلاتس را شکست و نگهبانان رسمی را نقش بر زمین ساخت. در این مورد، پیروزی عیسی بر قدرت های زمان، صورت مقاومت فعال به خود گرفت.

انجیل آپوکریفا (غیر رسمی) پطرس شرحی تخیلی از آنچه در قبر عیسی روی داد، عرضه می دارد. دو فرشته در ابری از نور فرود آمدند و چندان غرق در نور بودند که بسیاری برای دیدن

همان روز، سربازانی که به چشم خود دلیل رستاخیز را دیده بودند، داستان خود را با دروغی که کاهنان به قالب زده بودند، تعویض کردند و به تقلید از آنان گفتند: «شاگردان او شبانه آمدند و هنگامی که ما در خواب بودیم، جسد او را دزدیدند» (متی ۲۸: ۱۳). این عذری که سربازان آوردند، با وجود ضعف آشکاری که داشت، آنان را از دردسر رهانید. (چگونه ممکن بود سنگ بزرگی کنار غلطد و کسی را از خواب بیدار نسازد؟ وانگهی، اگر در خواب بودند چگونه فهمیدند که دزدی کار شاگردان بوده است؟)

همانند دیگر وقایع زندگی عیسی، رستاخیز به واکنش های ضد و نقیضی دامن زد. کسانی که به آن ایمان آوردند دگرگون شدند؛ امید و دلیری در وجودشان دمید و رفتند تا جهان را دستخوش دگرگونی سازند. کسانی هم که ایمان نیاوردند به هزار طریق برای انکار دلیل مستحکمی که پیش رویشان قرار داشت، متوسل شدند. واکنش اینان را عیسی چنین پیشگویی کرده بود: «اگر به موسی و انبیا گوش نسیارند، حتی اگر کسی از مردگان زنده شود، مجاب نخواهند شد» (لوقا ۱۶: ۳۱).

ما که اناجیل را پس از رویداد رستاخیز می خوانیم و عید قیام در تقویم هایمان ثبت شده است، فراموش می کنیم که باور کردن آن تا چه اندازه برای شاگردان دشوار بود. قبر خالی به خودی خود آنان را قانع نمی کرد؛ فقط نشان می داد که «او اینجا نیست»، اما ثابت نمی کرد که «برخاسته است». این شکاکان از برخاستن عیسی یقین حاصل نمی کردند مگر بر اثر ملاقات های صمیمانه و شخصی با فردی که به مدت سه سال استاد آنان بود؛ عیسی در مدت شش هفته پس از قیام دقیقاً همین کار را می کرد.

نویسنده ای به نام فردریک بوکنر از این به حیرت آمده است که ظهور عیسی پس از یکشنبه روز قیام چندان شکوه و حشمتی نداشت. از آوازه خوانی فرشتگان در آسمان و هدایای پادشاهانی که از دوردست آمده بودند، خبری نبود. به گمانم ظهورهای پس از قیام عیسی با نوعی ذوق زدگی همراه بود، چنان که گویی عیسی از آزادی و فارغ بالی پرنده

---

آنان به دورشان حلقه زدند. سنگ به خودی خود به کناری غلطید و از قبر دو فرد نورانی بیرون آمدند که شخص سوم را که صلیبی اسرارآمیز از پی اش می آمد، همراهی می کردند. سر آن دو همراه «تا به آسمان می رسید . . . اما سر نفر سوم که بوسیله آنان هدایت می شد . . . از حدود آسمان ها فراتر می رفت.» اناجیل رسمی و معتبر از این گونه بیانات احساسی علناً می پرهیزند.

گون بدن قیام کرده خویش لذت می برد. برای مثال، لوقا بگونه ای تاثیر گذار شرح می دهد که عیسی ناگهان با دو تن از پیروانش که به تنهایی راه عمواس را در پیش گرفته بودند، همراه شد. آنان می دانستند که زنان، قبر عیسی را خالی یافته اند و پطرس نیز به چشم خود قبر را خالی دیده است. اما چه کسی حاضر بود چنین شایعاتی را باور کند؟ آیا مرگ بنا به تعریف، برگشت ناپذیر نیست؟ یکی از آنان، در حالی که یاس و افسردگی در صدایش موج می زد، چنین گفت: «ما امید داشتیم که او همان باشد که می بایست اسرائیل را رهایی بخشد» (لوقا ۲۴: ۱۳-۴۹).

اندک زمانی بعد، هنگام شام، مرد غریبه کاری کرد که توجه همگان را بر انگیخت؛ وقتی نان را به دست گرفت و پاره کرد، ناگهان آنان به ارتباط هویت او با وقایع اخیر پی بردند. این شخص که در تمام مسیر با آنان همگام شده، اکنون نیز بر سر یک میز نشسته بود، کسی نبود جز خود عیسی! شگفتا که چون آنان پی به هویت مهمان خود بردند، او ناپدید شد.

هنگامی که آن دو به شتاب به اورشلیم باز می گردند، می بینند که یازده شاگرد عیسی در پشت درهای بسته به گفتگو مشغولند. داستان شگفت انگیزی که آنان موبه مو برای شاگردان باز می گویند با از آن پطرس هماهنگی دارد؛ پطرس نیز دریافته بود که عیسی زنده است و هم اینک در جایی به سر می برد. همچنان که شکاکان در گرماگرم بحث هستند، عیسی بی آن که آمدنش را از قبل خبر داده باشد، در میان آنان ظاهر می شود و می گوید: من روح نیستم. جای زخم های مرا لمس کنید. خودم هستم! اما شک و تردید آنان همچنان ادامه می یابد تا این که عیسی تکه ای ماهی بریان برای خوردن می خواهد. اجنه ماهی نمی خورند؛ اوهام نمی توانند غذا را ناپدید سازند.

قریب شش هفته زندگی بر این منوال می گذرد. عیسی به ناگاه ظاهر و به ناگاه ناپدید می شود. ظهورهای عیسی از جنس وهم و خیال نیستند؛ کسی که به ملاقات شاگردان می آید بدنی از جنس گوشت و خون دارد. عیسی همواره می تواند هویت خویش را اثبات کند — در عالم زندگان انسانی را نمی توان یافت که بر بدنش جای میخ های صلیب وجود داشته باشد — با این وصف، شاگردان به ندرت عیسی را بلافاصله می شناختند. عیسی به دقت می کوشد تا شک و تردیدهای شاگردان را چنان که هست ببیند و رفع کند. به تومای شکاک که رسید، از او خواست تا دست پیش آورد و شخصاً



زخم هایش را لمس کند. پطرس آبرویافته را در برابر شش تن از دوستانش، در صحنه ای در آمیخته به غم و شادی تشویق و تشجیع کرد.

عیسی در قریب به دوازده بار ظاهر شدن خود بر شاگردان، هر بار این کار را بگونه ای متفاوت کرد: وی گروه های کوچک را در محلی دور افتاده و یا در پشت درهای بسته ملاقات می کرد. اگرچه این ملاقات ها ایمان آنانی را که از پیش به عیسی ایمان آورده بودند، تحکیم و تقویت کرد، تا جایی که می دانیم حتی یک بی ایمان نیز عیسی را پس از برخاستن از مرگ ندید.

گاه وقتی روایات مربوط به مرگ و قیام عیسی را از پی هم می خوانم، به این می اندیشم که چرا عیسی بر عده بیشتری خود را ظاهر نساخت. چرا ملاقات هایش را به دوستانش محدود کرد؟ چرا در ایوان قصر پیلاتس و یا در برابر شورای سنهدرین خویشتن را ظاهر نساخت و این بار محکوم کنندگان خود را شرمسار نکرد؟ در روزی که شک و تردیدهای تومای شکاک برای همیشه از آسمان فکرش رخت بر بست، عیسی سخنانی خطاب به او گفت که شاید پاسخ این پرسش ها را تا حدی روشن سازد. «آیا چون مرا دیدی ایمان آوردی؟ خوشابه حال آنان که نادیده، ایمان آورند» (یوحنا ۲۰: ۲۹).

در طی شش هفته ای که میان رستاخیز و صعود عیسی به آسمان سپری شد، عیسی اگر گفتن چنین سخنی شایسته باشد، "قوانین خود" را در خصوص ایمان زیر پا نهاد. او هویت خویش را چندان عیان ساخت که هیچ شاگردی دیگر نتواند او را انکار کند (و کسی هم چنین نکرد). در یک کلام، عیسی تأثیری ژرف بر ایمان شاهدان می گذاشت، به قسمی که هر کس عیسای قیام کرده را می دید، دیگر نمی توانست میان ایمان آوردن به قیام او یا انکار آن دست به گزینش زند. عیسی را دیگر نمی شد انکار کرد. حتی یعقوب، برادر عیسی نیز که هیچگاه از لجاجت و سرسختی در برابر عیسی دست بر نمی داشت، پس از این که عیسی بر او ظاهر شد، چندان رام و نرم شد که به یکی از رهبران کلیسا در اورشلیم مبدل گردید و چنان که یوسفوس می گوید در شمار نخستین شهدای مسیحیت در آمد.

عیسی گفت: «آیا چون مرا دیدی ایمان آوردی؟» این گروه انگشت شمار که به ملاقات عیسای قیام کرده مفتخر شده بودند، بزحمت ممکن بود از ایمان آوردن به او امتناع کنند. ولی تکلیف دیگران چه می شد؟ دیری نمی پائید که همچنان که عیسی، خود، نیز

می دانست ظهور او بر افراد متوقف می شد و تنها کسانی بر جای می ماندند که او را ندیده بودند. چندی بعد، شکست و پیروزی کلیسا به این بستگی می یافت که شهادت این شاهدان عینی تا چه اندازه برای همگان — از جمله خود ما — که او را ندیده اند، قانع کننده است. عیسی برای آن که هویت خویش را برای ابد آشکار و عیان سازد، تنها شش هفته زمان در اختیار داشت.

این که عیسی موفق شد از جرگه پیروان سست عزم و عهد خویش، مبشرانی بی باک و نترس بسازد، این که یازده مردی که او را به گناه مردنش ترک گفته بودند ایمان خود را تا واپسین دم اقرار و اعلام کردند و سرانجام در قبر شهدا خفتند، این که شاهدان انگشت شمارش قدرتی را از خود ساطع کردند که بر مخالفت ها و ضدیت ها، تخت در اورشلیم و سپس در روم، غالب و چیره شد — این همه تغییر و تبدیل، دلیلی وافی و کافی بر واقعه رستاخیز است. این دگرگونی ناگهانی را در مردانی که به بزدلی و سست نهادی شهره بودند، به چه طریق دیگر می توان توجیه کرد؟

دیگران — حداقل پانزده یهودی در ظرف صد سال پس از زندگی عیسی — ادعای ماشیح بودن کردند و ظهور و افولشان به ستاره ای در حال مرگ می مانست. با این حال، وفاداری ثابت قدمانه پیروان عیسی با مرگش پایان نپذیرفت. اتفاقی بی سابقه روی داده بود. یقیناً اگر شاگردان دسیسه چینی کرده و دروغ به هم بافته بودند، زندگی خود را به خاطر آن به مخاطره نمی افکندند. مسلماً برای آنان آسان تر، و طبیعی تر، می بود که عیسی مرده را همچون یکی از پیامبران شهید یهودی که قبورشان سخت مورد تکریم یهودیان بود، تکریم می کنند. اگر به دنبال خواندن توصیف انجیل ها از شاگردان که در پشت درهای بسته کز کرده بودند، ادامه شرح حال آنان را که آشکارا در هر کوی و برزنی و حتی در سلول زندان مسیح را اعلام می کردند، در کتاب اعمال رسولان بخوانیم، پی به عظمت و اهمیت رویدادی خواهیم برد که در یکشنبه قیام به وقوع پیوست. رستاخیز کانون ایمان و اعتقاد کلیسا است. سی. اچ. داد می گوید که «رستاخیز اعتقادی نیست که در کلیسا نشو و نما یافت؛ بلکه این کلیسا بود که حول آن رشد یافت و ایمان خود را بر بنیاد آن استوار ساخت.» رمان نویسی به نام جان آپدایک همین حقیقت را به بیانی شاعرانه چنین باز می گوید:

اشتباه جایز نیست: اگر از مرگ برخاست،

پس با بدن برخاست؛

اگر سلول های از هم پاشیده اش دگر بار هم نمی آمدند،

گر ملکول ها، از نو به هم نمی پیوستند،

اسید آمینه ها، از نو برانگیخته نمی شدند،

کلیسا به شکست محکوم می بود.

عیسی پس از آن که شک و تردیدهای تومای شکاک را با دلیل ملموس معجزه قیام زدود، خطاب به وی چنین گفت: «خوشابه حال آنان که نادیده ایمان می آورند.» غیر از حدود پانصد نفری که عیسی قیام کرده بر ایشان ظاهر شد، تمام مسیحیانی که تا به حال زیسته اند، در جرگه مشمولین این "خوشابه حال" هستند. از خود می پرسم: چرا ایمان دارم؟ — منی که در شکاکیت و دیرباوری و طلبیدن دلیل قطعی به توما بیش از سایر شاگردان شباهت دارم.

من دلایلی را که به سود رستاخیز اقامه شده اند، سنجیده و آنها را به راستی محکم یافته ام. فرانک موريسن<sup>۱۲۰</sup>، خبرنگار انگلیسی، بیشتر این دلایل را در کتاب معروف و قدیمی خود به نام چه کسی سنگ را غلطانید؟ معرفی کرده است. اگر چه موريسن بر آن شده بود تا ثابت کند که رستاخیز اسطوره ای بیش نیست، با بررسی دلایل این واقعه به نتیجه ای معکوس رسید. با این وصف، می دانم که اشخاص هوشمند بسیاری به همین واقعه نگریسته و باورکردنش را محال یافته اند. اگر چه دلایل بسیاری هست که ایمان به رستاخیز را تسهیل و ترغیب می کند، هیچ دلیلی آن را ایجاب و تحمیل نمی کند. ایمانی که امکان رد کردنش نباشد، دیگر ایمان نیست. پس ایمان به رستاخیز چه چیزی بر من می افزاید؟

باید اعتراف کنم که یکی از دلایل ایمانم به رستاخیز این است که گویی در ته قلبم می خواهم که این داستان قرین حقیقت باشد. ایمان از زیر خاک اشتیاق سر بر می آورد و در ما غریزه ای هست که در برابر استیلاي مرگ، علم مخالفت بر می افرازد. امید ممکن است که به شکل تمایل فراعنه به بقا ظاهر شود که جواهرات و کالسه های خود را در اهرام گرد می آوردند، یا به صورت میل مفرط آمریکائیان امروز به زندگی در آید که به

<sup>120</sup> Frank Morison

درخواست آنان بدنشان را تا واپسین لحظه ممکن زنده نگاه می دارند و سپس به مایعاتی که از فساد و گندیدن بدن جلوگیری کند، آغشته ساخته در محفظه ای دوجداره قرار می دهند؛ در هر صورت، ما آدمیان نمی خواهیم که سخن آخر را از مرگ بشنویم. می خواهیم که طور دیگری اعتقاد داشته باشیم. هر گاه آن سالی را به یاد می آورم که دوستانم را از دست دادم، بیش از هر چیز دیگر از آن رو می خواهم که واقعه رستاخیز حقیقت داشته باشد که روزی آنان را بازیابم. می خواهم آن کلمه بازگشت ناپذیر به کام نیستی فرو رود. شاید بگویید که به باور کردن افسانه ها راغبم. تنها من چنین نیستم. مگر هر نسلی افسانه نپرداخته است؟ وقتی هنوز در گهواره ایم، افسانه ها را از دهان پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها می شنویم، برای فرزندانمان آنها را باز می گوئیم و آنان نیز به فرزندانشان خود بازمی گویند و این روال ادامه می یابد. حتی در این عصر علمی نیز برخی از پرفروش ترین فیلم ها نظیر جنگ ستارگان، علاء الدین و شاه شیر، مایه از افسانه ها گرفته اند. عجیبی که با در نظر گرفتن تاریخ بشر، افسانه ها پایانی خوش دارند. آن غریزه دیرین یعنی امید، سر بر می آورد. در افسانه ها نیز همچون در زندگی، رنج و محنت فراوان است، لیکن در پایان، اشک به لبخند جا می سپارد. واقعه رستاخیز نیز چنین می کند، و به این دلیل و صد دلیل دیگر، طنین حقیقت از آن به گوش می رسد.\*

جمعیتی که در پای صلیب عیسی ایستاده بودند، او را بر آن می داشتند که با فرود آمدنش از صلیب نشان دهد که کیست؛ اما به اندیشه هیچ کس خطور نمی کرد که وی خواهد مرد و سپس از مرگ بر خواهد خاست. با این وصف، هنگامی که آنچه باید می شد، صورت حقیقت به خود گرفت، کسانی که بیش از همه عیسی را می شناختند، بخوبی مفهوم این واقعه را دریافتند. آنچه روی داد با روش و منش خدا سازگار بود. خدا همواره به هر بهایی راه آهسته و دشوار را برگزیده و آزادی انسانی را حرمت داشته است. دوروتی

---

\*جی. آر. آرتالکن که شاید بزرگترین افسانه پرداز قرن حاضر باشد، اغلب با انتقاد کسانی روبرو می شد که تخیل را راهی برای "گریز" از فشارهای "دنیای واقعی" می دانستند. پاسخ او ساده بود: همه چیز منوط به آن چیزی است که شخص از آن می گریزد. برای ما فرار یک سرباز با فرار یک زندانی همسان نیست. «چرا باید آن زندانی را که می کوشد خود را از بند برهاند و به آغوش خانه باز گردد، تحقیر و ملامت کنیم؟»

سپیرز می نویسد: «خدا واقعیت شر و بدی را از میان برداشت؛ بلکه آن را دگرگون ساخت. جلوی تصلیب را نگرفت؛ از مرگ برخاست.» قهرمان گرچه تمامی نتایج را به جان خرید، بگونه ای پیروزی از آن او شد.

من اساساً از این رو به واقعه رستاخیز ایمان دارم که خدا را شناخته ام. می دانم که خدا محبت است، نیز می دانم که ما انسان ها دوست داریم تا عزیزان خود را زنده نگاه داریم. من نمی گذارم که دوستانم بمیرند؛ چه، آنان اگرچه سال ها از دیده ام رفته اند از دل و یادم نرفته اند. به دلیلی — که به گمانم، شاید مرکزیت آزادی انسان باشد — خدا در این کره خاکی اجازه می دهد که مردی در بهار زندگی خود، هنگام غواصی به کام مرگ درافتد و زنی که می رفت تا در کنفرانس مربوط به خدمات بشارتی کلیسا شرکت جوید، طعمه حریق شود. ولیکن، ایمان دارم — چه، اگر نمی داشتم نمی توانستم به خدای پر مهر و محبت معتقد باشم — که خدا از این که سیاره ما رنجمند و مصیبت زده است، خرسند نیست. محبت الهی، راهی برای غلبه بر این وضع خواهد یافت. جان دان<sup>121</sup> چنین می نویسد: «ای مرگ، بر خود مبال.» خدا اجازه نخواهد داد که مرگ پیروز شود.

یکی از جزئیات قیام همواره مرا به شگفت واداشته است و آن این که چرا عیسی گذاشت تا زخم هایی که از صلیب برداشته بود، بر بدنش باقی بمانند. احتمالاً برای او مقدور می بود که بدن قیام کرده دلخواه خود را داشته باشد؛ با این وصف، بدنی را برگزید که عمدتاً از روی زخم هایش که دیننی و لمس کردنی بود، می شد پی برد که از آن اوست. چرا؟

من معتقدم که اگر این زخم ها بر دستان و پاها و پهلوی عیسی نبود، داستان قیام کامل نمی شد. وقتی به مرغ خیال مجال پرواز می دهیم، دندان های قهرمان خیالی خویش را مروارید گون، پوستش را بی چین و چروک و اندامش را بغایت در تناسب و توازن به تصور در می آوریم. به این ترتیب، در عالم رویا وضعیتی غیر طبیعی را تجسم می کنیم؛ یعنی، بدن کامل. لیکن، وضعیت غیر طبیعی برای عیسی این بود که در پوست و استخوان بشری خود را محدود سازد. برای عیسی زخم هایش نشانه زندگی او بر روی زمین است و او را به یاد روزگاری می اندازد که محدود بود و رنج می کشید.

<sup>121</sup> John Donne

زخم های عیسی به من امید می بخشد. از چشم انداز آسمان، آنها بیان کننده مخوف ترین رویداد عالم هستند. با این وصف، این رویداد — تصلیب — نیز با گذشتن از قیام به خاطره تبدیل شد. قیام به من امید می بخشد که اشک هایی که ریختیم، ضربت هایی که خوردیم، دردهایی که کشیدیم و روزهای تلخی که در سوگ دوستان و عزیزانمان گذراندیم، همه و همه جز خاطره ای نخواهند بود. اگرچه زخم هایی که برداشته ایم، هیچگاه محو نخواهند شد، دیگر ما را رنجه نیز نخواهند کرد. ما بدن هایی از نو سرشته خواهیم داشت. ما را آغازی تازه، به تازگی قیام خواهد بود.

به این نتیجه رسیده ام که به دو طریق می توان به تاریخ بشر نظر انداخت. یک راه آن است که نگاه خود را به جنگ و خشونت، نابسامانی، درد و محنت و مرگ بدوزیم. از این منظر، واقعه قیام، استثنایی است که به افسانه می ماند و تناقضی حیرت آور در کار خداست. قیام در این حالت، تا حدی تسلی بخش است، هر چند باید اذعان کنم که وقتی دوستانم دیده از جهان فروبستند، اندوه فراغشان چندان جانکاه بود که امید به زندگی پس از مرگ را در آن دم بی رنگ و به خیال شبیه می ساخت.

راه دیگری نیز برای نظر افکندن به جهان وجود دارد. اگر قیام را نقطه آغاز بدانیم، و آن را واقعیتی انکار ناپذیر درباره رفتار خدا با محبوبانش بر شماریم، این بار تاریخ بشر است که به تناقض تبدیل می شود و قیام به دورنمای واقعیت نهایی مبدل می گردد. آنگاه امید به مانند گدازه ای که زندگی روزمره رویش را پوشانده است، جریان می یابد.

شاید همین طرز فکر بود که دیدگاه شاگردان را زمانی که در پشت درهای بسته نشستند و به بحث و فحص درباره وقایع باورنکردنی روز قیام مشغول بودند، تغییر داد. از یک نظر هیچ چیز تغییر نیافته بود: روم هنوز فلسطین را در اشغال خود داشت، جایزه ای که بزرگان دینی برای سر شاگردان تعیین کرده بودند، هنوز به قوت خود باقی بود و مرگ و شرارت هنوز در بیرون غلبه داشت. با وجود این، تکانی که شاگردان از خبر قیام خوردند، موج بلند کندرویی از شادی و شمع در زندگیشان پدید آورد.

اگر خدا توانست چنین کند...

## بخش سوم

آنچه از خود بر جای گذاشت

صعود:

## آسمان نیلگون تھی

لیکن، فرود آمدنِ خدا و  
به جسم در آمدنش را،  
مراد آن بود که دلیل و برهانی باشد...  
روح به جسم در می آید،  
و در تولد از پی تولد،  
همیشه نو، به زمین در می آید.  
رابرت فراست



## آسمان نیلگون تهی

گاه به این می اندیشم که اگر عیسی از مرگ برنخاسته بود، چهره جهان تا به چه اندازه فرق می داشت. هر چند شاگردان عیسی با اعلام ایمانی جدید در کوی و برزن های اورشلیم، زندگی خود را به مخاطره نمی افکندند، او را فراموش نیز نمی کردند. سه سال از زندگی خود را با او گذرانده بودند. شاید او ماشیح نبود (بدون قیام نمی توانست که باشد)، ولی به عنوان داناترین معلم، آنان را تحت تاثیر گذاشته و معجزاتی به عمل آورده بود که کسی قادر به توضیح دادنشان نبود.

چندی بعد که لطامات روحی آنان التیام می یافت، راهی برای زنده نگاه داشتن یاد و خاطر عیسی می یافتند. شاید گفته های او را به صورت مکتوب، شبیه یکی از اناجیلی که در اختیار داریم، در می آوردند، هر چند که از ذکر ادعاهای هیجان انگیز او صرف نظر می کردند. شاید هم، همچون یهودیان دیگر آن زمان که پیامبران شهید را تکریم می کردند، بنای یادبودی برای زنده نگاه داشتن خاطره زندگی عیسی بر پا می داشتند. اگر چنین می کردند، ما که در عصر حاضر زندگی می کنیم، می توانستیم آن یاد بود عیسی را ببینیم و از نجار فیلسوفی که اهل ناصره بود، درس ها بگیریم. می توانستیم از بین گفته هایش مطالب باب دل خود را گلچین کنیم و در سطح جهان، عیسی را همچون کنفوسیوس یا سقراط حرمت می داشتند.

از بسیاری جهات، پذیرفتن عیسای قیام نکرده، برای من آسان تر می بود. قیام او را خطرناک می سازد. به دلیل قیام، ناچارم که به ادعاهای بزرگ و سترگش گوش فرا دهم و حق گلچین کردن از بین سخنانش را ندارم. به علاوه، قیام به این معناست که او هم اینک در جایی به زندگی ادامه می دهد. همچون شاگردان هرگز نخواهم دانست که از کجا سر در خواهد آورد، چگونه با من سخن خواهد گفت و از من چه خواهد خواست. همچنان که فردریک بوکتر می گوید، قیام بدین معناست که «ما هیچگاه نخواهیم توانست او را در جایی

میخکوب کنیم، هر چند میخ هایی را به کار بریم که واقعی باشند و جایی که میخکوبش می کنیم، صلیب باشد.»

قیام، زندگی عیسی را در مسیری یکسره نو انداخت. اگر قیام در کار نمی بود، شاید مرگ عیسی را در بهار خدمتش ضایعه ای جانگداز بر می شمردم. این هجران زود هنگام، در حالی که تاثیر خود را جز بر تعدادی اندک آن هم در خطه ای کوچک ننهاده بود، چه سود و حاصلی می داشت؟ لیکن، وقتی همین زندگی را از روزنه قیام می نگرم، در می یابم که هر چه روی داد یکسره نقشه عیسی بود. او آن قدر ماند تا پیروانی گرد آورد که بتوانند پیامش را به دیگران رسانند. والتر وینک می گوید که به قتل رساندن عیسی به این می مانست که کسی برای از بین بردن گل قاصدک بر کلاله آن بدمد.

هنگامی که عیسی از مرگ به زندگی باز آمد تا تمامی شک و تردیدهای ایمانداران بازمانده را بزدايد، پیش از آن که برای همیشه از نظرها پنهان شود، به مدت چهل روز در میان آنان ماند. فاصله زمانی میان رستاخیز و صعود وقفه ای بیش نبود. اگر برای شاگردان یکشنبه قیام هیجان انگیزترین روز بود، احتمالاً برای عیسی روز بردنش به آسمان، چنین روزی بود. اوی خالق که از آسمان فرود آمده و این همه مانده و این همه واگذاشته بود، اکنون به منزل باز می گشت. به سربازی می مانست که پس از نبردی طولانی و خونین، از راه اقیانوس به وطن باز آید. به فضانوردی می مانست که لباس فضانوردی خود را از تن به در می آورد تا در فضای آشنای زمین نفسی عمیق فرو دهد. عاقبت به خانه بازگشته بود.

دعای عیسی در شام آخری که با شاگردانش صرف کرد، تا حدی این نکته را روشن می سازد. عیسی چنین دعا کرد: «من کاری را که به من سپردی، به کمال رساندم، و این گونه تو را بر روی زمین جلال دادم. پس اکنون ای پدر، تو نیز مرا در حضور خویش جلال ده، به همان جلالی که پیش از آغاز جهان نزد تو داشتم» (یوحنا ۱۷: ۴-۵). پیش از آغاز جهان! عیسایی که در اتاقی دم کرده در اورشلیم نشسته بود، همانند پیرمردی که روزهای گذشته را به یاد می آورد - و نه همچون خدایی ازلی و ابدی که بخواهد از گذشته سخن گوید - در ذهن خود، به گذشته دور بازگشته بود، به آن زمان که حتی کهکشان راه شیری و منظومه های فلکی نیز هنوز به عرصه هستی پا ننهاده بودند. در شبی زمینی که از ترس و بیم خطر تاریک بود، عیسی مقدمات بازگشت به خانه و برگرفتن جلالی را که واگذاشته بود، فراهم می ساخت.

در روزی که عیسی به آسمان بر شد، شاگردان همانند کودکانی که والدینشان را از دست داده باشند، مات و مبهوت در گوشه ای ایستاده بودند. دو فرشته ای که برای دلداری دادن به آنان فرستاده شده بودند، سئوالی از آنان کردند که پاسخش روشن بود: «ای مردان جلیلی، چرا ایستاده به آسمان چشم دوخته اید؟» (اعمال ۱: ۱۱) پهنه آسمان تهی بود؛ اما آنان هنوز ایستاده بودند و از آسمان چشم بر نمی گرفتند. نمی دانستند که گام بعدی را چگونه بردارند و اقدام بعدی چیست.

بارها در جریان نگارش این کتاب، احساسی همچون یکی از شاگردان عیسی داشته ام، چه، مشتاقانه دیده به آسمان نیلگون تهی دوخته ام. نشانی از عیسی می جویم، سرنخی که مرئی باشد. هنگامی که در اطراف خود به کلیسایی که او از خود بر جای نهاد، نگاهی می اندازم می خواهم که دیده از آن بر گیرم. دیدگانم همچون شاگردان، سخت در آرزوی دیدن بی واسطه آن یگانه ای است که به آسمان بر شد. باز می پرسم رفتنش برای چه بود؟

با این وصف، هنگامی که به اناجیل باز می گردم، و می کوشم تا از دید عیسی به زندگی زمینی اش نگرم، به نظرم می آید که او طرح این عزیمت را از همان آغاز می ریزد. هیچ چیز عیسی را بیش از دیدن کامیابی های شاگردانش خرسند نمی ساخت؛ هیچ چیز بیش از ناکامی هایشان او را بر نمی آشفته. او به این هدف به زمین آمده بود که پس از انتقال دادن مأموریت و رسالتش به دیگران، آن را ترک کند. سخنان شکوه آمیز فرشتگان را ممکن بود خود او بگوید: «ای مردان جلیلی، چرا ایستاده به آسمان چشم دوخته اید؟» نخستین باری که عیسی شاگردان را تنها به مأموریت گسیل داشت، به آنان درباره مخالفت و ضدیتی که ممکن بود صورت جفا و ایدای علنی به خود گیرد، هشدار داد و گفت: «من شما را همانند گوسفندان به میان گرگان می فرستم» (متی ۱۰: ۱۶). با خواندن این هشدارهای هولناک، صحنه ای تکان دهنده از زمان شوساکو اِنْدو به نام سکوت، چندان به ذهنم فشار می آورد که چاره ای جز بازگفتنش در اینجا باقی نمی گذارد. مأموران سامورایی دست و پای کشیشی پرتغالی را می بندند و در برابر چشمانش، مسیحیان ژاپنی را یکی پس از دیگری شکنجه می دهند و به دریا در می افکنند. سامورایی ها سوگند یاد می کنند

که تا وقتی کشیش ایمان خود را انکار نکند، به کشتن مسیحیان ادامه دهند. «او به این کشور آمده بود تا جان خود را در راه دیگران فدا سازد، اما، اینک ژاپنی‌ها بودند که جان خود را فدای او می‌کردند.»

عیسی چه احساسی داشت وقتی می‌دید که راهش در آینده، نتایج هولناکی چه برای او و چه برای چند تنی که به دورش کز کرده بودند، به بار می‌آورد؟ «برادر، برادر را و پدر، فرزند را تسلیم مرگ خواهد کرد... همه مردم به خاطر نام من از شما متنفر خواهند بود» (متی ۱۰: ۲۱-۲۲).

من سخت می‌کوشم تا این چشم انداز را — زنی که فرزندش را به دست تبهکاران می‌سپارد و ژنرالی که لشکریانش را به جلوی گلوله می‌فرستد — با آنچه در شام آخر روی داد، سازگار کنم. در آنجا، در حالی که عیسی برنامه‌های خود را برای عزیمتش بوضوح تمام بیان می‌داشت، خطاب به آنان چنین گفت: «با این حال، من به شما راست می‌گویم که رفتنم به سود شماست» (یوحنا ۱۶: ۷). در تمام این مدت، او برای عزیمت خویش برنامه‌ریزی کرده بود تا بدین طریق کار خود را در بدن‌های دیگر ادامه دهد؛ در بدن شاگردان؛ در بدن ما — یعنی در بدن تازه مسیح.

در آن زمان شاگردان مقصود عیسی را درک نمی‌کردند. چگونه ممکن بود که رفتنش به سود آنان باشد؟ آنان «این است بدن من برای شما» را خوردند بی آن که به تغییر عظیمی که در شرف وقوع بود پی‌برند. اینک، ماموریتی که خدا به پسر سپرده بود، پسر به آنان می‌سپرد. عیسی چنین دعا کرد: «همان گونه که تو مرا به جهان فرستادی، من نیز آنان را به جهان فرستادم» (یوحنا ۱۷: ۱۸).

عیسی از خود جز چند اثر بر روی زمین باقی نگذاشت. کتاب و حتی جزوه‌ای ننوشت. از آنجا که خانه به دوش بود، خانه یا حتی متعلقاتی که بتوان به موزه سپرد، نداشت. ازدواج نکرد، خانواده‌ای تشکیل نداد و دودمانی از خود بر جای نگذاشت. در واقع، اگر به خاطر آثاری که بر انسان‌ها باقی گذاشت نبود، نمی‌توانستیم او را بشناسیم. برنامه او همین بود. شریعت و کتب انبیاء همچون ستونی از نور، بر آن کسی که قرار بود بیاید متمرکز شده بودند، و اینک آن نور به مانند این که از منشور گذشته باشد، تجزیه می‌شد و طیفی انسانی از امواج و رنگ‌ها پدید می‌آورد.

شش هفته بعد، شاگردان در می یافتند که چرا رفتن عیسی به سود ایشان بود. چنان که آگوستین می گوید: «تو از برابر دیدگان ما به آسمان بالا رفتی، و چون ما غمناک بازگشتیم، تو را در قلب خود یافتیم.»

آیا سخنی گزاف است اگر بگوییم که عیسی از زمان صعودش به این سو، در پی بدن هایی بوده است که در آنها زندگی ای را که روی زمین کرده، از نو آغاز کند؟ کلیسا به عنوان ادامه و بسط تجسم که راه بنیادین حضور خدا در جهان است، خدمت می کند. مطابق عبارتی که جرارد منلی هاپکینز<sup>۱۲۲</sup> ابداع کرده است، ما "مسیحان بعدی" هستیم:

... زیرا مسیح در ده هزار جا،

با دیدگان دانشین و دست و پای زیبا،

پدر را خدمت می کند، با سیمای انسان ها

کلیسا جایی است که خدا در آن زندگی می کند. آنچه عیسی به عده ای اندک بخشید — شفا، بخشایش، نوید محبت خدا — کلیسا قادر است که به همه عطا کند. این همان ماموریت بزرگ بود که عیسی کمی پیش از آن که از انتظار شاگردان وارفته اش ناپدید شود، به انسان سپرد. او پیش تر به آنان توضیح داده بود که: «اگر دانه گندم در خاک نیفتد و نمیرد، تنها می ماند؛ اما اگر بمیرد بار بسیار می آورد» (یوحنا ۱۲: ۲۴). این همان تکثیر به روش گل قاصدک است. حداقل، شکل نظری آن چنین است. با این حال، واقعیت این است که من باید خود را در ردیف شاگردان نهم که با دهان باز عیسی را همچنان که به مانند موجودی بی بال به آسمان بر می شد، می نگرستند. کمی پیش، از عیسی پرسیده بودند: «خداوند، آیا در این زمان است که پادشاهی را به اسرائیل باز خواهی گرداند؟» (اعمال ۱: ۶) و حال می دیدند که به آسمان بالا می رود. او رفت! حیرت و سردرگمی شاگردان را درک می کنم، چه، دل من نیز سخت در حسرت ماشیح — قدر قدرتی است که به دنیای آکنده از شرارت، خشونت و فلاکت، نظم و سامان بخشد. من که دو هزار سال پس از شاگردان زندگی می کنم، وقتی به گذشته می نگرم، از دیدن این که کلیسا چه تفاوت

<sup>122</sup> Gerard Manley Hopkins

اندکی در چنین جهان آشوبناکی ایجاد کرده است، به حیرت فرو می روم. چرا عیسی ما را در نبردهایی که پیش رو داریم، تنها گذاشت؟ چگونه ممکن است رفتن او به سودمان باشد؟ در واقع، به این نتیجه رسیده ام که بزرگترین موجی که به ایمانم می تازد، از واقعه صعود بر می خیزد — لیکن، من در حقیقت این واقعه تردید ندارم، بلکه از علت آن گیجم. این مسأله، مرا بیش از موضوع رنج، بیش از دشواری آشتی دادن علم و کتابمقدس و بیش از اعتقاد به رستاخیز و سایر معجزات، می آزارد. پذیرفتن چیزی چون صعود چندان آسان نیست — تا به حال، کتاب یا مقاله ای نخوانده ام که به تردیدهای موجود درباره واقعه صعود، پاسخ گفته باشد — ولیکن، برای من آنچه پس از رفتن عیسی روی داده است، به قلب ایمانم می تازد. آیا بهتر نمی بود که صعود هرگز روی نمی داد؟ اگر عیسی روی زمین مانده بود، می توانست به سئوالاتمان پاسخ گوید، تردیدهایمان را بزداید و در بحث هایمان راجع به مسایل تعلیمی و نیز در تدبیرهایی که می اندیشیم، مداخله کند. برای من پذیرفتن این که خدا در عیسای ناصری جسم پوشید، آسان تر از پذیرفتن تجسم خدا در اعضای کلیسا و در من، است. مع الوصف، از ما انتظار می رود که به این حقیقت ایمان داشته باشیم؛ مطابق آن نیز زندگی کنیم. عهد جدید اظهار می دارد که آینده عالم را کلیسا تعیین خواهد کرد (به رومیان، ۸: ۱۹-۲۱ و افسسیان ۳: ۱۰ مراجعه شود). عیسی نقش خود را ایفا کرد و رفت. مابقی کار با ما است. سی اس لوتیس می نویسد: «مسأله ای خطیر است که انسان در جامعه ای از خدایان و الهه های بالقوه زندگی کند و به یاد داشته باشد که کند ذهن ترین و نادانترین ترین شخص، چه بسا روزی مخلوقی شود که اگر امروز می دیدمش، سخت به پرستیدنش وسوسه می شدیم؛ هم او ممکن است منشاء چنان خوف و فساد می شود که امروز جز در کابوس نتوانیم دید. در طول روز، ما تا حدی یکدیگر را به سمت یکی از این دو سرنوشت سوق می دهیم.»

در مذاهب باستانی نظیر ادیان بت پرستی رومیان زمان عیسی، عقیده بر این بود که هر چه خدایان در آن بالا انجام بدهند بر زندگی انسان ها در این پایین تاثیر می گذارد. خشم زئوس رعد و برق ایجاد می کرد. همچون کودکانی که از روی پل هایی که بر اتوبان کشیده شده است به اتومبیل ها سنگ می زنند، خدایان بر زمین بلا می بارانند. به این ترتیب، معروف بود که «بالا هر چه شود، پایین همان می شود.» عیسی این فرمول را معکوس کرد و گفت: «هر چه در پایین شود، در بالا نیز همان می شود.» وی خطاب به

شاگردانش چنین گفت: «هر که به شما گوش فرا دهد، به من گوش فرا داده است؛ و هر که شما را رد کند، مرا رد کرده است» (لوقا ۱۰: ۱۶). ایماندار دعا می کند و آسمان پاسخ می گوید؛ گناهکار توبه می کند و فرشتگان شادی می کنند؛ ماموریتی قرین موفقیت می شود و شیطان همچون رعد از آسمان فرو می افتد؛ به ترمذ ایماندار، روح القدس محزون می شود. آنچه ما انسان ها بر روی زمین انجام می دهیم، بطور قطع و یقین بر عالم تاثیر می گذارد.

من به این حقایق ایمان دارم، ولی پیوسته آنها را "فراموش" می کنم. از یاد می برم که من همسایگانم را به سوی سرنوشت ابدی خود سوق می دهم. از یاد می برم که تصمیمات امروز من شادی — و یا غم و اندوه — به قلب خداوند هستی می آورد. در دنیایی که پر از درخت، تلفن و دستگاه فکس است، واقعیت دنیای مادی بر ایمانم به عالم روحانی سایه می افکند. به آسمان نیلگون تهی می نگرم و هیچ چیز نمی بینم.

عیسی با بردنش به آسمان، خود را در مخاطره فراموش شدن افکند. چندی پیش وقتی انجیل متی را می خواندم، در یافتم که عیسی خود، پیشامد اسفناک فراموش شدنش را پیش بینی می کرد. چهار مثلی که عیسی در اواخر متی بیان می دارد و در زمره آخرین مثل های او هستند، زمینه ای مشترک دارند. صاحب خانه ای خانه خود را ترک می گوید، زمینداری، اداره امور زمین خود را به خادمش می سپارد، داماد آن قدر دیر می رسد که مهمانان را خواب در می ریاید، اربابی سکه هایی را به خادمانش می سپارد و عازم سفر می شود — محور تمامی این مثل ها خدایی عزیمت کرده است.

در واقع، داستان های عیسی سئوال محوری دنیای نوین را پیش بینی می کرد، یعنی: "خدا اکنون کجاست؟" دنیای نوین به این پرسش از زبان اشخاصی چون نیچه<sup>۱۲۳</sup>، فروید، مارکس<sup>۱۲۴</sup>، کامو<sup>۱۲۵</sup> و بکت<sup>۱۲۶</sup> چنین پاسخ می گوید که مالک، ترکمان گفته و سرنوشتمان را به دست خودمان سپرده است. Deus absconditus. در جاهایی نظیر آشویتس و رواندا، مصداق زنده و گویای مثل های یاد شده را می بینیم؛ با نگاهی به چنین جاهایی در می یابیم که اگر برخی ایمان خود را به صاحب و مالک متعال از دست بدهند،

<sup>123</sup> Nietzsche

<sup>124</sup> Marx

<sup>125</sup> Camus

<sup>126</sup> Becket

به چه نوع کارهایی دست خواهند آلود. اگر چنان که داستایوسکی می گوید خدایی نباشد، آن گاه هرکاری مجاز است. همچنان که می خواندم به مثل دیگری رسیدم، مثل گوسفندها و بزها که احتمالاً آخرین مثلی است که عیسی تعلیم داد.

«هنگامی که پسر انسان با شکوه و جلال خود به همراه فرشتگان بیاید، بر تخت پر شکوه خود خواهد نشست و همه قوم ها در برابر او حاضر خواهند شد و او همچون شبانی که گوسفندها را از بزها جدا می کند، مردمان را به دو گروه تقسیم خواهد کرد؛ گوسفندان را در سمت راست و بزها را در سمت چپ خود قرار خواهد داد. سپس به آنان که در سمت راست او هستند، خواهد گفت: "بیایید، ای برکت یافتگان از پدر من، و پادشاهی ای را به میراث یابید که از آغاز جهان برای شما آماده شده بود. زیرا گرسنه بودم، به من خوراک دادید؛ تشنه بودم، به من آب دادید؛ غریب بودم، به من جا دادید. عریان بودم، مرا پوشانیدید؛ مریض بودم، عیادت‌م کردید؛ در زندان بودم، به دیدارم آمدید." آنگاه پارسایان پاسخ خواهند داد: "سرور ما، کی تو را گرسنه دیدیم و به تو خوراک دادیم، یا تشنه دیدیم و به تو آب دادیم؟ کی تو را غریب دیدیم و به تو جا دادیم و یا عریان، و تو را پوشانیدیم؟ کی تو را مریض و یا در زندان دیدیم و به دیدارت آمدیم؟" پادشاه در پاسخ خواهد گفت: "آمین، به شما می گویم، آنچه برای یکی از کوچکترین برادران من کردید، در واقع برای من کردید." آنگاه پادشاه به آنان که در سمت چپ او هستند خواهد گفت: "ای ملعونان، از من دور شوید و به آتش جاودانی روید که برای ابلیس و فرشتگان او آماده شده است، زیرا گرسنه بودم، خوراکم ندادید؛ تشنه بودم، آبم ندادید؛ غریب بودم، جایم ندادید؛ عریان بودم، مرا نیوشانیدید؛ مریض و زندانی بودم، به دیدارم نیامدید." آنان پاسخ خواهند داد: "سرور ما، کی تو را گرسنه و تشنه و غریب و عریان و مریض و در زندان دیدیم و خدمتت نکردیم؟" در جواب خواهد گفت: "آمین، به شما می گویم، آنچه برای یکی از این کوچکترین ها نکردید، در واقع برای من نکردید." پس آنان به مجازات جاودان داخل خواهند شد، اما پارسایان به حیات جاودان." (متی ۲۵: ۳۱-۴۶).



این مثل را خوب می دانستم؛ آن را به اندازه سایر گفته های عیسی، محکم و آشوبنده یافتیم. با این وصف، هیچگاه به ارتباط منطقی آن با چهار مثل قبلی اش پی نبرده بودم.

به دو طریق مثل گوسفندان و بزها مستقیماً به سراغ مساله ای می رود که سایر مثل ها پیش کشیده اند و آن موضوع مالک غایب از ملک و خدای رخ پوشیده است. نخست، این مثل گوشه ای از آنچه در بازگشت مالک روی خواهد داد، به ما می نمایاند، یعنی زمانی که به مفهوم واقعی کلمه، تاوان پس دادن در دوزخ در کار خواهد بود. آن مالک عزیمت کرده، این بار در قدرت و جلال، باز خواهد آمد تا به قضاوت نهایی اعمال جهانیان بنشیند. فرشتگان گفتند: «ای مردان جلیلی، چرا ایستاده به آسمان چشم دوخته اید؟ همین عیسی که از میان شما به آسمان بالا برده شد، باز خواهد آمد، به همین گونه که دیدید به آسمان رفت» (اعمال ۱: ۱۱).

دوم، این مثل به دوره ای مربوط است که خدا به نظر غایب می آید، یعنی همین وقفه چند قرنه ای که ما در آن زندگی می کنیم. پاسخ این پرسش بسیار مدرن و جدید، هم عمیق و هم تکان دهنده است. خدا به هیچ روی جهان را ترک نگفته، بلکه به جامه ای مبدل، بگونه ای دور از انتظار، به هیات غریبان، فقیران، گرسنگان، زندانیان، بیماران و زنده پوشان عالم در آمده است؛ «آمین، به شما می گویم، آنچه برای یکی از کوچکترین برادران من کردید، در واقع برای من کردید.» اگر نمی توانیم حضور خدا را در عالم تشخیص دهیم، شاید از این روست که در جایی اشتباه به دنبال او گشته ایم.

الهیدان بزرگ آمریکایی، جوناتان ادواردز<sup>۱۲۷</sup>، در ابراز نظر راجع به مثل بالا می گوید که خدا فقرا را به عنوان «خزانه دار» خود مقرر داشته است. از آنجا که ما نمی توانیم محبت خود را به خدا از طریق کاری که مستقیماً خود او را منتفع سازد ابراز کنیم، خدا می خواهد که کاری مفید به حال فقرا انجام دهیم که به نمایندگی از سوی او محبت مسیحی را دریافت می کنند. یک شب، بی هدف سرگرم عوض کردن کانال های تلویزیون بودم که به فیلمی ظاهراً مربوط به کودکان برخوردارم که در آن هیلی میلز<sup>۱۲۸</sup>، هنر پیشه خردسال، ایفای نقش می کرد. لم دادم و پیش رفتن داستان را به تماشا نشستیم. او و دو نفر از

<sup>127</sup> Jonathan Edwards

<sup>128</sup> Hayley Mills

دوستانش وقتی در انبار دهکده مشغول بازی بودند، تصادفاً با یک زندانی فراری (آلن بیتس<sup>۱۲۹</sup>) که در کاه دراز کشیده بود، روبرو شدند. میلز کنجکاوانه پرسید: «تو که هستی؟» زندانی از خواب پرید و همین که نگاهش به بچه‌ها افتاد، زیر لب گفت: «عیسی مسیح!» بچه‌ها حرفی را که او برای خالی نبودن عریضه گفته بود، به جای حقیقت گرفتند و باور کردند که آن مسرد برآستی عیسی مسیح است. در بقیه فیلم آنان با زندانی فراری رفتاری آمیخته به ترس، حرمت و محبت در پیش گرفتند. برایش غذا و پتو آوردند، با او به گفتگو نشستند و از زندگی خود با وی سخن گفتند. به مرور، مهر و محبت آنان محکوم فراری را که تا به آن دم چنین محبت و شفقتی ندیده بود، دگرگون ساخت. مادر میلز این داستان را نوشت تا نشان دهد که اگر هر یک از ما دستور عیسی را مبنی بر دستگیری از تنگدستان و نیازمندان جدی می‌گرفت، چه می‌شد. با خدمت به این قشر، در واقع به عیسی خدمت می‌کنیم. مادر ترزا به یک بازدید کننده آمریکایی که برای او تعهد عمیق و جدی مادر ترزا برای خدمت به رنجمندان و مفلوکان کلکته چندان قابل درک نبود، اظهار داشت: «ما طریقتی هستیم اهل تامل؛ ابتدا درباره عیسی به تامل و تفکر می‌نشینیم و سپس بیرون می‌رویم تا او را که ملبس به جامه مبدل است، پیدا کنیم.»

هنگامی که به آخرین مثل انجیل متی در باب ۲۵ اندیشیدم، دریافتم که بسیاری از سوالات من درباره خدا در واقع، سوالاتی همچون بومرنگ هستند که وقتی پرتاب می‌شوند، بکراست به سوی خودم باز می‌گردند. چرا خدا اجازه می‌دهد تا نوزادانی در محلات فقیر نشین بروکلین و یا در نزدیکی جوی خونی در رواندا متولد شوند؟ چرا خدا اجازه می‌دهد که زندان، پناهگاه بی‌خانمانان، بیمارستان و اردوگاه پناهجویان در جهان وجود داشته باشد؟ چرا عیسی در سال‌هایی که بر روی زمین زیست، چهره زمین را از این لکه‌های ننگین پاک نساخت؟

بر طبق این مثل، عیسی می‌دانست که دنیایی را ترک می‌کند که شامل تنگدستان، گرسنگان، زندانیان و بیماران است. وضع نابسامان و به هم ریخته جهان او را متعجب نمی‌ساخت. او برای کنار آمدن با چنین وضعی، دو برنامه، یکی برای آینده و دیگری برای زمان حال، طرح کرد. برنامه او برای آینده این است که با قدرت و جلال، برای سامان دادن به بی‌سامانی‌های جهان باز آید. ولی، برنامه فعلی او این است که کار خود را

<sup>129</sup> Alan Bates

به کسانی سپارد که سرانجام، رهایش و آزادی را برای جهان به ارمغان خواهند آورد. او به آسمان بالا رفت تا کار خود را به ما سپارد. اغلب پرسیده ام: «وقتی رنج و محنت گریبان انسان را می گیرد، خدا کجاست؟» پاسخ این پرسش، سؤال دیگری است: «وقتی رنج و محنت گریبان انسان را می گیرد، کلیسا کجاست؟»

البته، این سؤال آخر، در یک کلام، معضل تاریخ است و هم، آن موج سهمگینی است که از جانب واقعه صعود به ایمانم می تازد. هنگامی که عیسی به آسمان بالا رفت، کلیدهای ملکوت را به دست های ناشی و ناآموده ما سپرد.

روی دیگر کاوش و تفحص من برای شناختن عیسی، شامل زدودن غبار و رسوبی بوده که خود کلیسا بر چهره مسیح نشانده است. آنچه برای من چهره عیسی را تار می ساخت، نژادپرستی، ناشکیبایی و شریعت گرایی تنگ نظرانه کلیساهای بنیاد گرای جنوب آمریکا بود. برای یک روس یا کاتولیک اروپایی، این جریان بازسازی و بازنگری بکلی متفاوت است. الهیدانی آلمانی به نام هانس کونگ<sup>۱۳۰</sup> می نویسد: «نه فقط گرد و غبار، بلکه طلای بیش از اندازه نیز می تواند چهره حقیقی را پنهان سازد.» متأسفانه عده بسیاری بکلی دست از چنین تفحصی شسته اند؛ آنان که توسط کلیسا به سکوت وادار شده اند، هیچگاه به عیسی نرسیده اند.

آنی دیلارد<sup>۱۳۱</sup> می گوید: «جای تأسف است که پس از مسیح، مسیحیان در صحنه ظاهر شده اند.»

گفته او مرا به یاد جمله ای می اندازد که بر تی شرت تظاهرات کنندگان دیدم: «ای عیسی ما را نجات ده . . . از پیروانت.» نیز گفتگویی را از فیلم مخلوقات آسمانی که محصول نیوزلاند است به یاد می آورم که در آن دو دختر در توصیف پادشاهی تخیلی خویش می گویند: «آنجا مثل بهشت ولی بهتر است — چون از مسیحیان خبری نیست!»

<sup>130</sup> Hans Küng

<sup>131</sup> Annie Dillard

این معضل از همان ابتدا وجود داشت. فردریک بوکتر نظر خود را دربارهٔ کلیسای قرنتس چنین بیان می‌دارد: «مسیحیان قرنتس برآستی بدن مسیح، یعنی همچنان که پولس در یکی از به یاد ماندنی‌ترین استعارات خود نوشت، — چشمان، گوش‌ها و دست‌ها و پاها بودند، اما روشن و منشی آنان چنان بود که تنها می‌توانست مسیحی بی‌دست و پا با چشمان خون‌گرفته و گوش‌های معیوب، برای ادامهٔ کار خدا در دنیای سقوط کرده باقی گذارد.» در قرن چهارم، قدیس آگوستین که به خشم آمده بود، دربارهٔ کلیسای نافرمان چنین نوشت: «آبرها می‌غلتنند و به صدای زعد بانگ می‌زنند که خانهٔ خداوند در سرتاسر زمین بنا خواهد شد؛ و این قورباغه‌ها در باتلاق می‌نشینند و غور غور می‌کنند که — "در جهان فقط ما مسیحی هستیم."»

می‌توانم چندین صفحه از این نقل قول‌ها پر سازم که مشعر بر خطر سپرده شدن حرمت و منزلت خداوند به افرادی نظیر ما هستند. بر خلاف عیسی، ما کلام خدا را چنان که بایسته و شایسته است، بیان نمی‌داریم. زبان ما در بیان کلام خدا، مشحون از اشتباهات دستوری است. سلیس و روان سخن نمی‌گوییم، زبان‌ها را خلط می‌کنیم و تکیه‌ها را در جاهای اشتباه می‌گذاریم. هنگامی که جهان، مسیح را می‌جوید، همانند غار نشینان تمثیل افلاطون، به جای خود نور، سایه اش را می‌بیند. چرا ما شبیه به کلیسایی که عیسی توصیفش کرد، نیستیم؟ چرا بدن مسیح شباهت ضعیفی به او دارد؟ اگر عیسی از پیش می‌دانست که فجایعی نظیر جنگ‌های صلیبی، تفتیش عقاید، تجارت برده به شیوه مسیحی و تبعیض نژادی رخ خواهد داد، پس چرا به آسمان رفت؟

نمی‌توانم پاسخی قانع‌کننده به این پرسش‌ها دهم، چه، خود، نیز بخشی از معضل هستم. در نگاهی دقیق، پرسش من چگونه ای درد آورد، به خودم باز می‌گردد: چرا شباهتی چنین ضعیف به عیسی دارم؟ فقط می‌توانم به سه نکته اشاره کنم که به من کمک کرده‌اند تا با وقایعی که پس از صعود عیسی به آسمان روی داده‌اند، خود را وقف دهم.

اول، کلیسا در کنار خراب‌کاری‌های خود، به کارهای ارزنده‌ای نیز دست زده است. به نیابت از عیسی، قدیس فرانسیس آسیسی فقیر را بوسید و جامهٔ خود را به او بخشید، مادر ترزا آسایشگاهی را برای اشخاص محتضر تاسیس کرد، ویلبرفرس<sup>132</sup> بردگان

<sup>132</sup> Wilberforce

را آزاد کرد، ژنرال بوت<sup>۱۳۳</sup> ارتش نجات را که ساختار و سازمانی شهری داشت، تشکیل داد و دوروتی دی<sup>۱۳۴</sup> برای گرسنگان غذا تهیه می کرد. چنین خدماتی ادامه دارند: به اقتضای حرفه خبرنگاری، با معلمان، خادمان شهری، پزشکان و پرستاران، زبانشناسان، مددکاران و طرفداران محیط زیستی ملاقات کرده ام که با وجود حقوق اندک و گمنامی، سرتاسر جهان را از خدمات خود بهره مند می سازند؛ تمامی این خدمات به نام عیسی صورت می گیرند. از سوی دیگر، می توان به میکل آنژ<sup>۱۳۵</sup>، باخ<sup>۱۳۶</sup>، رامبراند<sup>۱۳۷</sup>، و هنرمندان مجسمه ساز و بسیاری کسان دیگر از این صنف اشاره کرد که هر چه در چنته داشتند فقط برای جلال خدا در طبق اخلاص نهادند. از زمان صعود عیسی به این سو، داستان خدا کار بیشتری در جهان صورت داده اند.

فایده ای در این کار نمی بینم که کامیابی ها و ناکامی های کلیسا را دو کفه ترازو بنهم و بسنجم. سخن قطعی و نهایی را باید از خدا به گاه قضاوتش شنید. چند فصل نخست کتاب مکاشفه نشان می دهند که خدا دید واقع بینانه ای نسبت به کلیسا دارد. مع الوصف، عهد جدید تصریح می کند که خدا از وجود ما لذت می برد: ما گنج مخصوص، "رایحه دل آویز" و "هدایایی هستیم که مطبوع طبع خداست." فکر من از درک این سخنان عاجز و قاصر است؛ از همین روست که تنها با ایمان آنها را می پذیرم. فقط خدا می داند که چه چیز اسباب رضایت خدا را فراهم می سازد.

دوم، عیسی مسئولیت اعضای بدن خود را بطور کامل بر عهده می گیرد. او خطاب به شاگردانش گفت: «شما نبودید که مرا برگزیدید، بلکه من شما را برگزیدم» (یوحنا ۱۵: ۱۶). مخاطبان او همان نالایقانی بودند که سخت خشمش را بر انگیختند و دیری نپایید که به گاه نیاز، ترکش گفتند. به پطرس می اندیشم که قارت و قورتش، مهر و محبتش، خشم و خروشش، شور و حرارت ره به خطا رفته اش و خیانت بی ایمانانه اش، پیش نمایشی از

<sup>133</sup> General Booth

<sup>134</sup> Dorothy Day

<sup>135</sup> Michelangelo

<sup>136</sup> Bach

<sup>137</sup> Rembrandt

نوزده قرن تاریخ کلیسا بود. بر "صخره هایی" چون او، عیسی کلیسایش را بنا نهاد، و وعده داد که دروازه های جهنم هیچگاه بر آن چیره نخواهند شد.\*

از دیدن عیسی در کنار شاگردانش قوت قلب می گیرم. آنان بیش از همه در شبی که به او خیانت شد، قلبش را شکستند. با این وصف در همان شب بود که چنان که یوحنا می گوید: «کسان خود را که در این جهان دوست می داشت، تا به حد کمال محبت کرد» (یوحنا ۱۳: ۱) و سپس پادشاهی خاصی را به آنان سپرد.

سرانجام آن که مشکل کل کلیسا با مشکل یک مسیحی تفاوت ندارد. چگونه ممکن است که جمعی ناپاک از مردان و زنان بدن مسیح باشند؟ با سئوالی دیگر به این پرسش پاسخ می گویم: «چگونه ممکن است که مردی گناهکار، یعنی خودم، به عنوان فرزند خدا پذیرفته شود؟» معجزه نخست، دیگری را ممکن می سازد.

به خود یادآوری می کنم که سخنان شکوهمند پولس درباره مسیح و معبد خدا، خطاب به کسانی گفته شد که در جاهایی نظیر قرنتس در منجلاپ فساد غوطه می خوردند. پولس با منتهای دقت و صحت چنین نوشت: «اما این گنجینه را در ظرفی خاکی داریم، تا آشکار باشد که این قدرت خارق العاده از خداست و نه از ما» (دوم قرنتیان ۴: ۷). رمان نویسی به نام فلتری آکانر<sup>۱۳۸</sup>، که هرگز نمی توان او را به لاپوشانی کردن فساد و تباهی انسان محکوم کرد، یک بار در پاسخ به نامه ای که نویسنده اش درباره وضعیت کلیسا بنای شکوه و شکایت را گذاشته بود، چنین به نوشتن آغاز کرد: «تمامی ناراضیاتی های شما از کلیسا، به نظر من نتیجه درکی ناقص از ماهیت گناه است.»

... ظاهراً شما خواستار این هستید که کلیسا ملکوت آسمان را همین

حالا بر روی زمین برقرار سازد و روح القدس به یکباره به جسم تمامی انسان ها

درآید. روح القدس بندرت خود را نشان می دهد. شما طالب آن هستید که انسان

---

\* چارلز ویلیام می گوید: «به نظر نمی رسد که وقتی عیسی سخنان شکوه آمیز درباره رهبران دینی زمان خود می گفت، امید به این داشت که بزرگان کلیسا بهتر از آنان خواهند بود. او تنها وعده می داد که دروازه های جهنم بر کلیسا پیروز نخواهند شد. وقتی به تاریخ می نگریم، احساس می کنیم که این وعده قرین حقیقت بوده است و بس.»

به یکباره به آن جایگاهی باز گردد که خدا او را در آن آفرید. شما مسألهٔ موحشی تکبیر بشر را که در تار و پود وجودش تنیده شده است، نادیده می‌گیرید. مسیح بر روی زمین مصلوب شد و کلیسا بر صلیبِ زمان میخکوب است. . . . کلیسا بر پطرس بنا شده است که مسیح را سه مرتبه انکار کرد و به تنهایی نتوانست بر آب راه رود. حال، شما از جانشینانش انتظار دارید که بر آب گام زنند. طبیعتِ انسانی سراپا و به تمامی قوا فیض را پس می‌زند، زیرا فیض ما را تغییر می‌دهد و تغییر دردناک است. برای آن که کلیسا یا انتظارات شما مساوی شود، لازم است که خدا پیوسته در امور بشر مداخله و معجزه کند . . .

آکانر دو راهی را که خدا با نگاه به تاریخ بشر، پیش رو داشت و یکی را می‌بایست بر می‌گزید، در دو عبارت به یاد ماندنی، کنار هم آورده است: او یا می‌بایست "پیوسته در امور بشر مداخلاتِ معجزه آسا می‌کرد" و یا اجازه می‌داد که همچنان که پسرش بر زمین مصلوب شد، خود نیز "بر زمان مصلوب شود." گذشته از چند استثنا، خدا که ذاتش محبتی است که چه محبوبی باشد و چه نباشد، می‌جوشد و می‌خروشد راه دوم را در پیش گرفته است. مسیح زخم‌های بدنش، یعنی کلیسا را، بر خود دارد، همچنان که زخم‌های صلیب را بر بدن داشت. گاه به این می‌اندیشم که درد کدام بیشتر بوده است.

## پادشاهی:

## گندم در میان علف های هرز

کمدی بشر مرا چنان که باید جلب نمی کند. وجودم کاملاً هم به این دنیا تعلق ندارد  
 ... به جایی دیگر متعلق ام. باید این جای دیگر را در جایی بیرون از دیوارها بیابم؛  
 اما کجا؟

اوژن یونسکو<sup>۱۳۹</sup>



## پادشاهی:

## گندم در میان علف های هرز

کلیسایی که در کودکی می رفتم، هر پاییز کنفرانسی با موضوع نبوت و پیشگویی برگزار می کرد. مردانی که موی جو گندمی داشتند و در کشور اسم و رسمی به هم زده بودند، نمودارِ پیشگویی را — تکه پارچه های به هم دوخته ای که به نقش و نگار براق حیوانات وحشی و لشکریان منقش بود — در محل سخنرانی می گشودند و دربارهٔ "روزهای آخری" که در آن به سر می بردیم، داد سخن می دادند.

همچنان که با ترس و دهان بازمانده از تعجب، به سخنانشان گوش می سپردم، آنان خطی مستقیم از موسکو تا اورشلیم ترسیم می کردند و مسیر حرکت لشکریان قدرتمند میلیونی را که بزودی در فلسطین اشغالی به هم می رسیدند، بر نمودار نشان می دادند. از توضیحاتشان چنین بر می آمد که ده عضو بازار مشترک اروپا، چندی است که به پیشگویی دانیال دربارهٔ حیوانی ده شاخ، جامهٔ حقیقت پوشانده اند. دیری نمی پایید که بر پیشانی همگی ما شماره ای مهر می شد که همان عدد وحش بود، و هویت ما را کامپیوتری که یک جایی در بلژیک قرار داشت، ثبت می کرد. شعلهٔ جنگ هسته ای بر می افروخت و کرهٔ خاکی ما را در لبهٔ نیستی و فنا می لرزاند، اما در آخرین لحظه، عیسی باز می گشت تا لشکریان عدالت را هدایت کند.

امروز که قدرت روسیه افول کرده و تعداد اعضای بازار مشترک (که امروز، اتحادیهٔ اروپا نام دارد) از ده عضو فراتر رفته است، این داستان دیگر چندان محتمل به نظر نمی رسد. تاثیر روحی و عاطفی این پیشگویی ها، بیش از جزئیاتشان اثر خود را در من ادامه داد. من در حالی سال های زندگی را پشت سر می نهادم که قلبم همزمان به ترس و امید عظیم جا داده بود. در دبیرستان، من در کلاس درس زبان چینی شرکت کردم و برادرم زبان روسی آموخت تا لاقل یکی از ما بتواند با لشکریان مهاجم یکی از دو طرف، ارتباط برقرار سازد. عمومیم گام از این هم فراتر نهاد، بطوری که بار و بندیش را بست و به اتفاق خانواده اش عازم استرالیا شد. با این حال، در اوج این هراس و وحشت، ما امید نیز داشتیم:

اگرچه اطمینان داشتم که چیزی به پایان جهان نمانده است، ایمان کورکورانه ام را بر این اعتقاد که بگونه ای پیروزی نهایی با عیسی خواهد بود، استوار ساخته بودم.

بعدها، زمانی که تاریخ کلیسا را می خواندم، دریافتم که غالباً در گذشته — در طی چند دهه نخست مسیحیت، در پایان قرن دهم، در اواخر دهه ۱۳۰۰، در دوره ناپلئون، در جنگ جهانی نخست و در زمان ظهور دول محور هیتلر و موسولینی\* — مسیحیان هر بار دیده بودند که ایام جهان بر خلاف تصورشان هنوز به سر نرسیده است. چندی پیش در جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس، گفتند که ضد مسیح صدام حسین است و هم او شعله فجایع آخر زمان را بر خواهد افروخت. هر بار مسیحیان چرخه هیجان آلود ترس، امید و امید باختن را طی کردند. عاقبت نیز آخر زمان فرا نرسید.

همچنین از مطالعه تاریخ، آموختم که یهودیان نیز بارها و بارها این چرخه را طی کرده اند و هیچگاه به اندازه قرن نخست میلادی، امید در قلبشان نجوشیده است. در آن زمان بسیاری از یهودیان از ماشیح انتظار داشتند که قیام کند و آنان را از بلای رومیان برهاند، امیدی که مردی ناصری، ابتدا بر افروخت و سپس خاموشش کرد. برای درک عیسی و مأموریتی که پس از صعودش به آسمان به کلیسا سپرد، می باید از نو به روزگار او بازگردم و خود را در زمان او قرار دهم تا به سخنانش درباره پادشاهی خدا، همان موضوعی که بیش از همه دوست داشت، گوش سپارم. آنچه او در قرن نخست میلادی درباره پادشاهی خدا گفت، به زندگی قرن بیستمی من ارتباط بسیار دارد.

در روزگار عیسی یهودیان درباره همان قسمتی هایی از دانیال و حزقیال به مطالعه و تعمق می پرداختند که بعدها پای ثابت کنفرانس های پیشگویی و نبوت شدند.\* ما بر سر

---

\* منظور از دول محور، عبارت است از اتحاد آلمان و ایتالیا در جنگ جهانی دوم که سپس ژاپن نیز به این حلقه اتحاد افزوده شد. مترجم

\* کاتبانی که با سعی و کوشش بسیار، پیشگویی های عهد عتیق را مورد تعمق و تأمل قرار می دادند، در نیافتند که عیسی تحقق آنهاست. آیا شکست آنان در تفسیر نشانه های آمدن نخست عیسی، زنگ خطری برای آنان که علائم و نشانه های آمدن دوم عیسی را چنین به قطع و یقین تفسیر می کنند، به صدا در نمی آورد؟

برخی از جزئیات اختلاف عقیده داشتیم\* — در آن زمان، شمال اروپا به جای بازار مشترک، جنگلی مملو از بربرها بود و کسی از روسیه چیزی نمی دانست — با این حال، دربارهٔ ماسیح هم‌نظر بودیم، به طوری که همگی ظهور قهرمانی فاتح را انتظار می کشیدیم. هر کس که اعلام می کرد: «پادشاهی خدا به شما رسیده است» (متی ۱۲: ۲۸)، یقیناً در ذهن شنوندگانش تصویر رهبری سیاسی نقش می بست که به پا می خاست، هدایت قیام را بر عهده می گرفت و قدر قدرت ترین امپراتوری جهان را سرنگون می کرد.

در چنین محیطی، عیسی قدرت انفجاری کلمهٔ ماسیح را بخوبی درک می کرد. ویلیام بارکلی در این باره می گوید: «اگر عیسی در ملاء عام اعلام کرده بود که مسیح است، بطور قطع و یقین جویی از خون به راه می افتاد.» اگر چه عیسی، خود، این عنوان را به کار نبرد، وقتی دیگران او را مسیح خواندند، مانع ایشان نشد و اناجیل نشان می دهند که بر شاگردانش رفته رفته آشکار می شد که معلم آنان کسی نیست مگر پادشاهی که سال های مدید در انتظارش بوده اند.

عیسی برای میدان دادن به چنین عقایدی، کلمه ای به کار برد که به جوش و خروش مردم شتاب داد. او در نخستین پیامش اعلام کرد: «پادشاهی آسمان نزدیک است» (متی ۳: ۲). هر بار که عیسی این کلمه را به زبان می آورد، خاطراتی را در شنوندگانش بر می انگیخت: پرچم های درخشان، سپاهیان پر توان، طلا و عاج زمان سلیمان و احیای ملت اسرائیل. عیسی می گفت که در جلال آنچه در پیش است، جلال گذشته محو و مستور خواهد شد. «زیرا به شما می گویم بسیاری از انبیا و پادشاهان آرزو داشتند که آنچه شما می بینید، ببینند و ندیدند، و آنچه شما می شنوید، بشنوند و نشنیدند» (لوقا ۱۰: ۲۴). در جای دیگر، بگونه ای تحریک آمیز اعلام داشت: «حال آنکه کسی بزرگتر از سلیمان اینجاست» (متی ۱۲: ۴۲). اعضای گروه فدائیان در صفوف آخر شنوندگان ایستاده بودند. آنان که شبه نظامیانی مسلح و سازمان یافته بودند سخت مشتاق جنگ با روم بودند، ولی هر چه انتظار کشیدند فرمان قیام نیامد. به مرور، رفتار عیسی موجب یأس و سرخوردگی کسانی شد که رهبری به مفهوم سنتی آن می جستند. عیسی به جای برآوردن خواست

---

\* خوانندگان عزیز حتماً توجه دارند که در اینجا نویسنده از زبان مردم روزگار عیسی

سخن می گوید، مترجم

های خیل انبوه مردم، از چنین جمعیتی گریزان بود. او به خاطر روزهای پرشکوه و جلال اسرائیل بدین نحو توهین کرد که سلیمان پادشاه را با سوسن های یک روزه مقایسه کرد. یک بار که مردم خواستند او را به پادشاهی خود تعیین کنند، بگونه ای اسرار آمیز پا پس کشید. سرانجام، وقتی پطرس به دفاع از او شمشیر از نیام کشید، عیسی گوش مجروح را شفا داد. یهودیان، همان چیزی را می خواستند که مردم از پادشاهان می خواهند: شکم سیر، کار و ارتشی نیرومند برای کوتاه کردن دست متجاوزین. عیسی پادشاهی و ملکوتی را اعلام کرد که به معنی انکار نفس، بر دوش گرفتن صلیب، چشم پوشیدن از ثروت و مکنث و دوست داشتن دشمنان بود. وقتی عیسی به شرح و توصیف پادشاهی خود پرداخت، آمال و آرزوهای مردم همانند حباب روی آب ترکید.

زمانی که عیسی بر تیرهای چوبی مصلوب شده بود، همه امید خود را از دست داده و به راه خود رفته بودند. متخصصان می گویند که برای یهودیان قرن نخست، ماشیح رنج دیده معنی و مفهومی نداشت. دوازده شاگرد عیسی نیز اگرچه وی بارها از مرگ قریب الوقوع خود آنان را آگاهانیده بود، این موضوع در مخیله شان نمی گنجید. ماشیحی که بمیرد برای هیچ کس قابل تصور نبود.

کلمه پادشاهی برای عیسی یک معنی داشت و برای جمعیتی که به سخنانش گوش می سپردند، معنایی کاملاً متفاوت. مردم عیسی را عمدتاً به این دلیل نپذیرفتند که با تصویری که از ماشیح در ذهن داشتند مساوی نبود.

سئوالی مدت های مدید مرا به تفکر واداشته است. عیسایی که بر توقعات مردم آگاه بود، چرا کلمه پادشاهی را به کار می برد و مدام آتش امید را در دل پیروانش تیز می کرد؟ (این واژه به تنهایی در انجیل متی پنجاه و سه مرتبه به کار رفته است.) او اصرار داشت که کلمه ای را در مورد خود به کار برد که از قرار معلوم هیچ کس آن را درست نمی فهمید. مقصود عیسی از پادشاهی خدا چه بود؟

عجبا که کسی که چنین در برآوردن انتظارات مردمش ناکام ماند، در سراسر تاریخ به پادشاه معروف شد — چنان که شکلی از این کلمه به "نام خانوادگی اش" تبدیل شد. کلمه مسیح یا کریستوس در یونانی ترجمه ماشیح عبری به معنی مسح شده است و به روش تاجگذاری پادشاهان کهن اشاره داد. حال، همه ما که خود را مسیحی می خوانیم

بازتابی از این واژه را که چنین مردم روزگار عیسی را گیج و حیران کرد، با خود به همراه داریم. در شگفتم که آیا ما مفهوم پادشاهی خدا را بهتر از مردم آن زمان درک می کنیم؟

عیسی هرگز تعریف مشخصی از پادشاهی خدا عرضه نداشت؛ به جای این کار، داستان هایی گفت و مقصود خود را در آنها گنجانده. تصاویری که به کار برد گویا و پر معنی هستند، زیرا از زندگی روزمره برگرفته شده اند: زراعت، ماهیگیری، زفانی که نان می پزند و تاجرانی که مروارید می خرند.

پادشاهی آسمان به کشاورزی می ماند که رفت تا بذر بیافشاند. همچنان که هر کشاورزی می داند، از هر بذری که کاشته شد، محصول به دست نمی آید. برخی بین سنگ ها می افتند، برخی را پرندگان برمی چینند و موش های مزرعه می خورند و برخی را نیز علف های هرز در بر می گیرند. برای کشاورزان، این چیزها طبیعی و معمول است، اما برای کسی که به مفهوم معمول کلمه قصد حکومت دارد، قابل تحمل نیست. مگر ملاک قضاوت درباره پادشاهان، قدرتشان در به اطاعت و انقیاد در آوردن رعایا و دفع تجاوز دشمنان نیست؟ اما عیسی اظهار داشت که پادشاهی خدا با قدرتی می آید که می توان در برابرش بنای نافرمانی و مخالفت را گذاشت. پادشاهی خدا، بر پایه فروتنی استوار است، اهل سرکوب و منکوب کردن نیست و در کنار شر و بدی قرار می گیرد و رشد می کند — این پیام یقیناً مطبوع طبع میهن پرستانی که به قیام و شورش تمایل داشتند، واقع نشد.

به دانه خردل بیاندیشید، دانه ای چندان ریز که اگر بر زمین افتد، چه بسا از دید انسان ها و پرندگان پوشیده ماند. با این حال، همین دانه با گذشت زمان ممکن است به درختچه ای تبدیل شود که در قامت، از همه گیاهان باغ پیشی گیرد و چندان سر به فلک برداشته و سرسبز شود که پرندگان بیایند و لای شاخه هایش آشیانه سازند. پادشاهی آسمان چنین عمل می کند. وقتی آغاز به کار می کند چندان کوچک است که مردم به باد سخره اش می گیرند و فرصتی برای پیشرفت در اختیارش نمی نهند. هر چند که عجیب به نظر آید، پادشاهی خدا در سراسر جهان رشد و گسترش خواهد یافت و چتر خود را بر سر بیماران، فقرا، زندانیان و محروم ماندگان از محبت، خواهد گسترد.

پادشاهی آسمان به تاجری می ماند که جواهرات نادر را خوب می شناسد. روزی مرواریدی چنان گرانبها می یابد که بقدر زیبا و فوق العاده است که حسادت شاهزاده خانم ها را نیز بر می انگیزد. بازرگان چون به ارزش مروارید آگاه است، دار و ندارش را برای خریدن آن می دهد. اگرچه هست و نیست خود را در این راه می بازد، لحظه ای از کرده خویش پشیمان نمی شود. او معامله اش را با شور و شادی، همچون عظیم ترین دستاورد زندگی خود انجام می دهد: گنجی که خریده است، پس از مرگ او، و پس از این که دیگر از خانواده اش نامی نباشد، کماکان باقی خواهد ماند. پادشاهی خدا بدینگونه عمل می کند. فداکاری - نفس خویش را انکار کردن و صلیب بر دوش گرفتن - سرمایه گذاری عاقلانه ای است، زیرا نه به ندامت و پشیمانی بلکه به شرف و شادمانی وصف ناپذیر می انجامد.

اینها داستان هایی هستند که عیسی گفت. مع الوصف، وقتی مثل های پادشاهی را از نو می خوانم، در می یابم که چقدر از مفهوم ساده و بی تکلف این تصاویر دور شده ام. من نیز پادشاهی الهی را همچون یهودیان می بینم و می خواهم؛ می خواهم قابل رویت و پرتوان و قدرت باشد. پادشاهی در ذهنم کنستانتین را تداعی می کند که لشکریان خود را همچنان که نشان صلیب بر زره شان برق می زند، با شعار "با این علامت پیروز شوید" به پیش می خواند. همچنین، به لشکریانی می اندیشم که در کنفرانس های نبوت و پیشگویی، از یک سو به سوی دیگر پارچه در حال حرکت بودند. آشکارا نیاز دارم به این که باری دیگر وصف پادشاهی خدا را از دهان عیسی بشنوم.

ما قرن بیستمی ها، با زندگی در دوره ای که جز تعدادی "شاه" به مفهوم سنتی باقی نمانده است، پادشاهی را به معنی قدرت و قطبی شدن می گیریم. ما فرزندان انقلاب های متعدد هستیم. دو قرن پیش، در آمریکا و فرانسه، ستمدیدگان به پا خاستند و قدرت های حاکم را سرنگون کردند. بعدها در روسیه و چین، مارکسیست ها قیام هایی را رهبری کردند که ایدئولوژی حاکم بر آنها به نوعی از مذهب تبدیل شد: آنان در واقع، تاریخ را محصول تضاد طبقاتی یا ماتریالیسم دیالکتیکی می دانستند. مارکس بانگ برآورد: «ای

کارگران متحد شوید! و زنجیرهای خود را بگسلید!»، و آنان مدتی مدید در قرن خونین ما همچنین کردند.

چند صباحی کوشیدم تا اناجیل را از دید الهیاتِ رهایی بخش بخوانم. عاقبت به این نتیجه رسیدم که پادشاهی خدا هر چه هم که باشد، یقیناً مردم را به انقلابِ خونین فرا نمی خواند. بی گمان، یهودیانِ قرن نخست، طالبِ چنین قیامی بودند. محلّ به هم رسیدنِ نیروهای متخاصم روشن بود: یهودیانِ ستمدیده به جنگِ رومیان بدکردار می رفتند؛ یعنی بت پرستانی که مالیات جمع آوری می کردند، در کارِ خرید و فروشِ بردگان بودند، امور مذهبی را در دست داشتند و مخالفان را سرکوب می کردند. تحت چنین شرایطی، فدائیان، همانندِ مارکس خطاب به یهودیان می گفتند: «ای یهودیان، متحد شوید! و زنجیرهای خود را بگسلید!» ولیکن پیام عیسی دربارهٔ پادشاهی با سیاست های افراط گرایانه چندان قرابتی نداشت.

وقتی اناجیل را می خوانم، به نظرم می آید که پیام عیسی دو سو دارد. از طرفی او ستمگران را عتاب و خطاب و به داوری تهدید می کرد و صاحب منصبان دولت را نرم نرمک تحقیر می نمود؛ چنان که هیروودیس را «آن روباه» (لوقا ۱۲: ۳۲) خواند (یهودیان، اشخاص نالایق و فرومایه را چنین می خواندند)، با پرداخت مالیاتِ معبد نیز از این جهت موافقت کرد تا «ایشان را نرنجانیم» (متی ۱۷: ۲۷). او چندان به کار سیاست کار نداشت؛ به هر حال، این دولت بود که علیه وی اقدام کرد.

به ستمدیدگان که مخاطبان اصلی او بودند، با سخنانش تسکین و تسلی می داد. فقرا و ستمدیدگان را «مبارک» خواند. هیچگاه ستمدیدگان را به قیام و گسیختن زنجیرهای خود برنیانگیخت. در سخنانی که بی تردید، فدائیان را برآشفته، فرمان داد: «دشمنان خود را دوست بدارید» (متی ۵: ۴۴). او به نوع متفاوتی از قدرت متوسل می شد، یعنی به جای سرکوب و منکوب، محبت پیشه می کرد.

کسانی که در عیسی به چشم رهبر سیاسی خویش می نگریستند، همواره از معاشرت هایش گنج و متحیر می شدند. او به دوستِ باجگیران، یعنی کسانی که آشکارا در ردیفِ استثمارگران بیگانه و نه استثمارشدگان قرار می گرفتند، شهرت یافت. اگرچه نظام مذهبی روزگار خویش را به باد انتقاد می گرفت، با نیکوودیموس که از رهبران دینی بود، به

احترام رفتار کرد و هرچند علیه پول و خشونت داد سخن سر داد، به حاکم جوان ثروتمند و افسر رومی محبت و ملایمت نشان داد.

در یک کلام، عیسی صرف نظر از این که با کسی موافق باشد یا خیر، به منزلت او حرمت می نهاد. او نمی خواست که پادشاهی خود را بر شالوده نژاد، طبقه اجتماعی و تمایزاتی نظیر این بنا کند. همه، حتی زن دورگه ای که پنج مرتبه شوهر کرده بود یا دزد مصلوبی که در چند قدمی مرگ قرار داشت، می توانستند به پادشاهی او بپیوندند.

هر بار که بر هدف و آرمانی که به حقانیتش سخت معتقدم، پای می فشارم، این ویژگی عیسی مرا ملزم می سازد. چه آسان می توان به سیاست های جدایی طلبانه تن در داد و در صف معترضان به "دشمنی" که در آن سوی خط است، بد و بیراه گفت. چه دشوار به یاد دارم که خدا مرا فرا می خواند تا زنی را که تازه قدم از کلینیک سقط جنین بیرون گذاشته است (و حتی پزشکش را) دوست بدارم، نیز خدا مرا فرا می خواند تا محبت خود را از شخص بی بند و باری که به ویروس ایدز آلوده است، و زمیندار متمولی که بر کوخ مردم کاخ می سازد، دریغ نوزم. اگر به چنین افرادی نتوانم محبت نشان دهم، باید به این که برآستی پیام عیسی را فهمیده ام یا خیر، شک کنم.

جنبش سیاسی، ذاتاً بگونه ای است که خط تمایز می کشد، مرز می گذارد و داوری می کند؛ در مقابل، محبت عیسی مرزها را در می نوردد، از تمایزات فراتر می رود و فیض افافه می کند. صرف نظر از فواید یک موضوع — چه فشار گروه راست برای تصویب قانون منع سقط جنین باشد و چه فشار گروه چپ برای تامین صلح و عدالت — نهضت های سیاسی در این خطر قرار دارند که برای دستیابی به قدرت، پا روی محبت بگذارند. از عیسی می آموزم که وارد هر گونه فعالیتی نیز که بشوم، نباید از محبت و فروتنی غافل شوم، در غیر این صورت، اصول پادشاهی آسمان را زیر پا خواهم گذاشت.

اگر وسوسه می شوم تا پادشاهی خدا را نیز نوع دیگری از ساختار قدرت بدانم، فقط لازم است که به شرح محاکمه ای که در اورشلیم صورت گرفت مراجعه کنم و ببینم که چگونه دو پادشاهی در تعارض و تقابلی تکان دهنده، رو در روی یکدیگر قرار می گیرند.



در آن روز که همه چیز به اوج خود رسیده بود، حکمرانان "پادشاهی این جهان" با عیسی و پادشاهی اش رو در رو شدند.

دو پادشاه، هیروودیس و عیسی، دو نوع بسیار متفاوت قدرت را در خود متبلور ساختند. هیروودیس، برای تحمیل اراده خود، چندین لشکر از سربازان رومی را در اختیار داشت، و در تاریخ آمده است که وی چگونه قدرت خود را به کار برد: زن برادر خود را از دستش در آورد، تمامی مخالفان را به گوشه زندان انداخت، و با ترفندی که در یک میهمانی به کار بست، سر از تن یحیی تعمید دهنده جدا ساخت. عیسی نیز از قدرت برخوردار بود، منتهی قدرت خویش را با رحم و شفقت آمیخت تا گرسنگان را غذا و بیماران را شفا دهد. هیروودیس، تاجی از طلا، قصرها، نگهبانان و خلاصه از هر چیزی که از شأن و شوکت سلطنت نشان داشت، برخوردار بود. برای عیسی، آنچه بسیار شبیه تاجگذاری یا "مسح شدن" مسیح بود، در شرایطی خجالت آور، زمانی روی داد که زنی بدنام بر سر و رویش عطر افشانند. بر عیسی لقب "پادشاه یهودیان" را همچون حکم محکومیتش نهادند. تاجی که از خار بر سرش گذاشتند، بر رنج و دردش فقط می افزود. اگرچه عیسی می توانست لشکری از فرشتگان را برای محافظت از خود فرا بخواند، چنین نکرد.

عیسی پیوسته از اعمال قدرت و سرکوب امتناع می کرد. او آگاهانه اجازه داد تا یکی از شاگردانش بدو خیانت کند و خود را به طیب خاطر به دستگیر کنندگان تسلیم کرد. همواره از این حیرت کرده ام که امید مسیحی به کسی بستگی دارد که از پذیرفتن پیام و محبتش ابا و امتناع کردند و همچون مجرمان، محکوم و به سخت ترین مجازات گرفتار شد.

با وجود مثال آشکار و واضح عیسی، بسیاری از پیروانش به وسوسه انتخاب راه هیروودیس به جای عیسی تن در داده اند. جنگجویان صلیبی که خاور نزدیک را غارت و چپاول کردند، کشورگشایان اسپانیایی قرن شانزدهم که نیمکره غربی را به زور شمشیر به دیانت مسیح درآوردند، جهان پژوهان مسیحی در آفریقا که با تاجران برده همکاری کردند — هنوز هم، نتایج اشتباهات آنان بر ما سنگینی می کنند. تاریخ نشان می دهد که هر گاه کلیسا ابزار پادشاهی دنیوی را به کار می گیرد، به اندازه هر ساختار قدرت دیگری بی حاصل، یا مستبد می شود. به علاوه، هرگاه کلیسا با دولت همدست شده است (امپراتوری

روم مقدس، انگلستان زمان کرامول\* و ژنو زمان کالوین، ایمان نیز جذابیت خود را از دست داده است. شگفت اینجاست که هر اندازه سخت بکوشیم تا نظر خود را بر دیگران تحمیل کنیم، به همان نسبت و اندازه، از احترام ما در دنیا کاسته خواهد شد.

گوسفندان در میان گرگ ها، بذری در مزرعه، خمیرمایه در خمیر و نمک در گوشت: عیسی با به کار بردن این تشبیهات برای پادشاهی خدا، نوعی "قدرت پنهانی" را توصیف کرد که از داخل عمل می کند.

او از کلیسای پیروزمندی که با زورمندان، قدرت تقسیم می کند، چیزی نگفت. به نظر می رسد که پادشاهی خدا وقتی به صورت اقلیتی مخالف با پادشاهی جهان است، بهتر عمل می کند. ولیکن، هنگامی که از این حد فراتر می رود، دستخوش تغییر ماهوی می شود.

از همین رو، من از این که بتازگی قدرت در دست مسیحیان آمریکا افزایش یافته و ظاهراً آنان روز به روز به ابزار سیاسی، بیشتر روی می آورند نگرانم. زمانی بود که مسیحیان را نادیده می گرفتند یا تمسخر می کردند؛ امروز، هر سیاستمدار زیرکی می کوشد تا دل آنان را به دست آورد. خاصه، انجیلی ها را چندان با موضع سیاسی خاصی همسان و همراه می دانند که رسانه های خبری، کلمات "انجیلی" و "جناح راست مذهبی" را به یک معنی به کار می برند. وقتی از غریبه ای می پرسم: «مسیحی انجیلی یعنی چه؟»، پاسخی شبیه به این می شنوم: «مسیحی انجیلی کسی است که از ارزش های خانواده حمایت می کند و مخالف حقوق همجنس بازان و سقط جنین است.»

این روند مرا می آزارد، زیرا انجیل عیسی کاری به سیاست نداشت. موضوعاتی که مسیحیان در یک جامعه غیر دینی با آنها روبرو می شوند، باید مورد بحث و فحص قرار گیرند و در مورد آنها قوانینی وضع شود، ضمن این که دموکراسی به مسیحیان حق هرگونه ابراز عقیده ای را می دهد. با این وصف، پادشاهی این جهان نباید فکر و ذهن ما را چندان

---

\*الیور کرامول (1599-1658 م.) از 1653 تا 1658 در سمت حافظ انگلستان Lord Protector بر انگلستان، اسکاتلند و ایرلند فرمان راند و پس از جنگ های داخلی انگلستان، کاتولیک های دو ناحیه واقع در ایرلند به نام های دروگدا و وکسفورد را که در برابرش سر تسلیم فرود نیاوردند، به دم تیغ سپرد. مترجم

به خود مشغول دارد که فراموش کنیم که وظیفه اصلی ما معرفی نوع دیگری از پادشاهی به مردم است که پی و اساسش جز فیض و بخشایش نیست. وضع قوانین به منظور تحکیم و تقویت اخلاق و بستن راه بر بدی و شرارت ضرورت دارد، ولیکن از این راه هرگز نمی توان مشکلات بشر را حل و فصل کرد. اگر یک قرن بعد، مورخان درباره انجیلی های دهه ۱۹۹۰ جز این نتوانند بگویند که آنان به دفاع از ارزش های خانواده به پا خاستند، آنگاه باید گفت که ما از پس انجام ماموریتی که عیسی به ما سپرد، یعنی اعلام محبت صلح جویانه خدا به گناهکاران، برنیامده ایم.

عیسی نگفت: «همه پی خواهند برد که شاگردان من هستید... اگر فقط در فکر وضع قوانینی باشید، امور خلاف اخلاق را سرکوب کنید و حرمت و عزت را به خانواده و دولت باز آورید»، بلکه گفت: «از همین محبت شما به یکدیگر پی خواهید برد که شاگرد من هستید» (یوحنا ۱۳: ۳۵). او این سخن را در شب پیش از مرگ خود گفت، شبی که قدرت بشری از مجرای اقتدار روم و قدرت و نفوذ بزرگان دینی یهود، یگراست با قدرت خدا در آویخت. عیسی در سراسر زندگی خود در نوعی از «جنگ فرهنگی» علیه دستگاه دینی سرسخت یهود و امپراتوری بت پرست روم درگیر بود، مع الوصف، زندگی خود را در راه مخالفتش فدا کرد. بر صلیب، گناهانشان را بر ایشان بخشود. بیش از هر چیز دیگر، او برای نشان دادن و ابراز محبت آمده بود: «زیرا خدا جهان را آنقدر محبت کرد که پسر یگانه خود را داد...» (یوحنا ۳: ۱۶).

هنگامی که پیلاتس، والی رومی روم و راست از عیسی پرسید که پادشاه است یا خیر، وی پاسخ گفت: «پادشاهی من از این جهان نیست. اگر پادشاهی من از این جهان بود، خادمانم می جنگیدند تا به دست یهودیان گرفتار نیایم. اما پادشاهی من از این جهان نیست» (یوحنا ۱۸: ۳۶). تعلق به پادشاهی ای که «از این جهان» نیست، سبب دلگرمی و تشویق شهدای مسیحی شده است که از زمان مرگ بنیانگذار خود، با مخالفت و معاندت پادشاهی های این جهان روبرو شده اند. ایمانداران بی سلاح از این متن در برابر شکنجه گران رومی خود در آمفی تئاتر کلوسیم\* استفاده کردند، تولستوی آن را برای تضعیف اقتدار

\* ورزشگاهی بزرگ در شهر روم که در ۷۵-۸۰ میلادی ساخته شد. (فرهنگ شش

جلدی آریانپور) مترجم

تزارها به کار برد و کسانی که به عزم دفاع از حقوق مدنی و مبارزه با قوانین آپارتاید یا جدایی طلبانه، در جنوب ایالات متحد و نیز جنوب آفریقا در خیابان ها تظاهرات می کردند، به همین آیات استناد می کردند. این آیات از حکومتی سخن می گویند که مرزها — و گاه قوانین — ملت و امپراتوری را در می نوردند.

در جایی دیگر، فریسیان از عیسی پرسیدند که پادشاهی خدا کی می آید. عیسی در پاسخ گفت: «آمدن پادشاهی خدا را نمی توان به مشاهده دریافت، و کسی نخواهد گفت اینجا یا آنجاست، زیرا پادشاهی خدا در میان شماست» (لوقا ۱۷: ۲۰).

آشکارا، پادشاهی خدا بر اساس قوانینی متفاوت از هر گونه پادشاهی زمینی عمل می کند. پادشاهی خدا فاقد مرزهای جغرافیایی، پایتخت، ساختمان پارلمان، و کلاً نشانه های سلطنت و حکومت است. پیروانش درست در میان دشمنانش بی آنکه از طریق حصار یا دیوار مرزی از آنان جدا شده باشند، زندگی می کنند. پادشاهی خدا در باطن و درون انسان ها می زید و می بالد.

کسانی که این گونه عیسی را پیروی می کنند، از نوعی تابعیت دوگانه برخوردارند. ما در پادشاهی بیرونی خانواده، شهر و ملیت خویش زندگی می کنیم و در همان حال، به پادشاهی خدا تعلق داریم. عیسی با دادن این فرمان که «پس مال قیصر را به قیصر بدهید و مال خدا را به خدا» (متی ۲۲: ۲۱)، بر تنش بنیادینی که ممکن بود روی دهد، تاکید کرد. برای مسیحیان نخستین، وفاداری به پادشاهی خدا، گاه به معنای برخوردی مهلک با پادشاهی مرئی قیصر بود. ویل دورانت<sup>۱۴۰</sup>، در کتاب خود به نام تاریخ تمدن چنین نتیجه گیری می کند:

بزرگترین حماسه تاریخ را مشتی مسیحی آفریدند که مورد ظلم و استهزای امپراتوران متوالی قرار گرفتند و شداید و مصائب را با ثبات و صلابت برتابیدند، رفته رفته زیاد شدند، بر خلاف دشمنانشان که به آشوب و بلوا دامن می زدند، خود، به نظم و نسق دادن مشغول شدند، به کلام با شمشیر جنگیدند، به امید با قساوت و سبوعیت در آویختند و عاقبت، بر قدر قدرت ترین حکومتی که

تاریخ به خود دیده بود، چیره شدند. قیصر و مسیح در آوردگاه آمفی تئاتر، پنجه در پنجه هم افکندند و این مسیح بود که پیروز از میدان در آمد.

ما در روزگار خود، مثال های زنده ای از تنش های میان پادشاهی خدا و پادشاهی بشری را دیده ایم. در کشورهای کمونیستی - آلبانی، روسیه و چین - دولت، کلیسا را بزور از روی زمین به زیر آن کشاند، و به معنی دقیق کلمه کلیسا را نامرئی کرد. برای مثال، در جریان جفاهای دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، ایمانداران چینی جریمه، زندانی و شکنجه شدند و مطابق قوانین و مقررات محلی، بسیاری از فعالیت های مذهبی قدغن شد. با وجود این، علی رغم چنین مخالفتی، موج بیداری روحانی چنان عظیمی برخاست که شاید در تاریخ کلیسا نظیر نداشته است. بر اثر این بیداری پنجاه میلیون ایماندار با وجود ظلم و جور پادشاهی مرئی، به پادشاهی نامرئی خدا ملحق شدند.

در واقع، مشکلات از زمانی آغاز می شوند که کلیسا بیش از حد به جانب دنیا می رود، و دست خود را با سیاستمداران در یک کاسه فرو می برد. یک سیاستمدار آمریکایی پس از سفری به چین اظهار داشت: «من معتقدم که ماهیت غیر سیاسی کلیسای زیرزمینی در چین هشدار است برای مسیحیان آمریکا. این کلیسا با حرارت تمام برای دولتمردان دعا می کند، اما در همان حال استقلال خود را نیز حفظ می کند. ما در کشوری دموکراتیک زندگی می کنیم، ولیکن پس از یک دهه کار در دستگاه سیاسی آمریکا، من مسیحیان بسیاری را دیده ام که حق نخست زادگی خود را با کاسه ای آتش دنیوی مبادله کرده اند.\* باید پیوسته از خود بپرسیم: آیا هدف اصلی ما تغییر دادن دولت آمریکا است یا دیدن این که زندگی دولتمردان آمریکا و زندگی مردم آمریکا از طریق آنان، برای مسیح تغییر می یابد؟»

سئوال این بانو را می توان به این شکل نیز در آورد که آیا هدف اصلی ما تغییر دادن پادشاهی بیرونی و سیاسی است یا پیش بردن پادشاهی متعالی خدا؟ در کشوری مانند آمریکا، این دو هدف به آسانی در هم می آمیزند.

---

\* اشاره به داستان عیسو و یعقوب در پیدایش ۲۷ است که عیسو در ازای کاسه ای آتش حق نخست زادگی اش را به یعقوب تفویض کرد. مترجم

من در کلیسایی رشد یافتیم که با غرور و تبختر، "پرچم مسیحی" را در کنار پرچم آمریکا به اهتزاز در می آورد و وفاداری خود را به هر دو اعلام می کرد. اعضای کلیسا، قسمت هایی از عهد عتیق را به آمریکا ربط می دادند که آشکارا متعلق به زمانی بودند که خدا از طریق یک پادشاهی مرئی بر روی زمین، به نام قوم اسرائیل، فعالیت می کرد. برای مثال، به این آیه اغلب به عنوان فرمول احیای ملی استناد می شد: «قوم من که به اسم من نامیده شده اند متواضع شوند، و دعا کرده طالب حضور من باشند، و از راه های بد خویش بازگشت نمایند، آنگاه من از آسمان اجابت خواهم فرمود، و گناهان ایشان را خواهم آمرزید و زمین ایشان را شفا خواهم داد» (دوم تواریخ ۷: ۱۴). البته، اصل کلی این آیه را می توان به کار برد، ولی وعده مخصوص ملی آن، بخشی از رابطه عهدی خدا با یهودیان روزگار قدیم بود؛ این وعده در زمان وقف و تقدیس معبد سلیمان که محل سکونت خدا بر روی زمین بود، داده شد. چه دلیلی دارد که فرض کنیم خدا رابطه عهدی مشابه ای نیز با آمریکا برقرار کرده است؟

به کدام دلیل می توان گفت که خدا، آمریکا یا هر کشور دیگری را در قالب یک ملت مورد قضاوت قرار می دهد؟ عیسی مثل هایش را از نظری هم برای این گفت که چنین دیدگاه های ملی گرایانه تعصب آمیزی را تصحیح کند. خدا در وهله اول، از طریق ملت ها کار نمی کند، بلکه از طریق پادشاهی خود که فراتر از هر قوم و ملتی است به فعالیت مشغول است.

اکنون که داستان های عیسی را درباره پادشاهی آسمانی مورد تامل و تعمق قرار می دهم، احساس می کنم که بسیاری از گرفتاری های مسیحیان امروز ناشی از این است که دو نوع پادشاهی، مرئی و نامرئی را به هم آمیخته اند. هر بار که انتخاباتی در جریان است، این گفتگو میان مسیحیان آمریکا در می گیرد که کدام نامزد انتخابات "مرد خدا" برای رفتن به کاخ سفید است. وقتی خود را در روزگار عیسی می نهم، نمی توانم او را در حالی تصور کنم که بین تیبریوس، اکتایوس یا ژولیوس سزار یکی را می خواهد به عنوان "مرد خدا" برای امپراتوری برگزیند. سیاست های روم عملاً ربطی به خط مشی پادشاهی خدا نداشت.

امروزه، همچنان که آمریکا به طور فزاینده به جامعه ای غیر دینی تبدیل می شود، به نظر می رسد که کلیسا و دولت در دو جهت متفاوت پیش می روند. هر اندازه پیام عیسی

را درباره پادشاهی خدا بیشتر می فهمم، نگرانیم از این وضعیت کمتر می شود. ما نباید هم و غم خود را صرف مسیحی کردن آمریکا سازیم (جنگی که فرجامش همواره شکست است)، بلکه باید سخت بکوشیم تا در دنیایی که روز به روز بر خصومت و دشمنی اش با خدا افزوده می شود، در پادشاهی خدا باقی بمانیم. چنان که کارل بارت می گوید: «{کلیسا} وجود دارد... تا در جهان، نشانه ای جدید بر پا دارد که اساساً به راه و روش {جهان} شباهتی ندارد، و با جهان به طریقی که مملو از وعده است، در تضاد قرار می گیرد.»

هر چند عجیب، اما اگر آمریکا برآستی در سرایشی انحطاط اخلاقی قرار دارد، شرایط بهتری برای کلیسا مهیا خواهد شد — همچنان که برای کلیسا در روم و چین مهیا گردید — تا «نشانه ای جدید... که مملو از وعده است»، بر پا دارد. باید اعتراف کنم که من زندگی در کشوری را ترجیح می دهم که اکثریت مردم از ده فرمان اطاعت می کنند، با یکدیگر به ادب و احترام رفتار می کنند و روزی یک مرتبه، در عبادت خدا سر بر خاک می ساینند. من تا حدی نیز حسرت جو اجتماعی دهه ۱۹۵۰ را در دل دارم که در آن، سال های زندگی را پشت سر نهادم. اما اگر آن روزها بازنیایند، زانوی غم در بغل نخواهم گرفت. همچنان که آمریکائیان در سرایشی انحطاط می لغزند، من برای پیشرفت پادشاهی خدا فعالیت و دعا خواهم کرد. اگر دروازه های جهنم نمی توانند بر کلیسا پیروز شوند، وضع سیاسی معاصر نمی تواند چندان خطر ساز باشد.

در ۱۹۳۳، در شهر اشتوتگارت آلمان، مارتین بوبر در جریان گفتگویی با یکی از دانشمندان عهد جدید، توضیح داد که چرا با وجود این که یهودی است و عیسی را تحسین می کند، حاضر به پذیرفتنش نیست. او چنین به سخن آغاز کرد که از نظر مسیحیان یهودیان باید اشخاص سرسخت و یک دنده ای باشند که چنین سرسختانه در انتظار مسیح موعود هستند. چرا عیسی را ماشیح نمی دانند؟ «کلیسا اعتقاد دارد که مسیح آمده است، و این همان نجاتی است که خدا بر انسان ها افاضه کرده است. ما اسرائیلیان نمی توانیم چنین چیزی را باور کنیم... ما به نحوی عمیق تر، و حقیقی تر، می دانیم که تاریخ جهان از ارکان خود دگرگون نشده است — یعنی، دنیا نجات نیافته است. ما نجات نیافتگی دنیا را احساس می کنیم.» گفته معروف بوبر چند سال بعد چهره غمناک تری به خود گرفت، زیرا در ۱۹۳۳ آدولف هیتلر در آلمان به قدرت رسید و درباره این که دنیا نجات نیافته است،

هیچ شک و تردیدی باقی نگذاشت. چگونه ماشیح می توانست چنین دنیایی را ببیند و کاری نکند؟

توضیحی جز این نمی توان داد که مطابق تعالیم عیسی، پادشاهی خدا مرحله به مرحله می آید. پادشاهی خدا، از جهتی "هم اکنون" آمده است و از جهتی "هنوز نیامده" است، هم به زمان حال مربوط است و هم به آینده. گاه، عیسی بر جنبه کنونی پادشاهی خدا تاکید می کرد، مانند وقتی که گفت پادشاهی خدا "نزدیک" یا "در شماس" سایر مواقع، پادشاهی خدا را در آینده می دانست، همانند زمانی که به شاگردانش تعلیم داد تا دعا کرده بگویند: «پادشاهی تو بیاید. اراده تو چنان که در آسمان انجام می شود، بر زمین نیز به انجام رسد» (متی ۶: ۱۰). مارتین بوبر درست متوجه شده است که ظاهراً اراده خدا همانند آسمان، بر زمین اجرا نمی شود. از جهاتی مهم، پادشاهی خدا کاملاً فرا نرسیده است.

احتمالاً خود عیسی نیز با ارزیابی بوبر از وضعیت جهان موافقت می کرد. وی خطاب به شاگردانش گفت: «در دنیا برای شما زحمت خواهد بود» (یوحنا ۱۶: ۳۳). همچنین درباره فجایع قریب الوقوع، چنین هشدار داد: «همچنین درباره جنگ ها خواهید شنید و خبر جنگ ها به گوشتان خواهد رسید. اما، مشوش مشوید، زیرا چنین وقایعی می باید رخ دهد، ولی هنوز پایان نرسیده است» (متی ۲۴: ۶). وجود شرارت در جهان، کشمکش و درگیری را در تاریخ و این را که جهان نجات نیافته به نظر آید، امری محتوم می گرداند. برای مدتی، پادشاهی خدا باید در کنار سرکشی و تمرد در برابر خدا، به وجود خود ادامه دهد. پادشاهی خدا به آرامی و فروتنی پیش می رود و از داخل، مخفیانه بر استحقاقات شیطان حمله می برد. چنان که سی. اس. لوتیس می گوید:

چرا خدا در این دنیایی که به اشغال دشمن درآمده است، به لباس مبدل فرود می آید و جامعه ای مخفی را برای سست کردن ارکان حکومت شیطان تاسیس می کند؟ چرا با قدرت و اقتدار فرود نمی آید و یگراست بر آن حمله نمی برد؟ مگر قدرت این کار را ندارد؟ به عقیده مسیحیان، سرانجام یک روز نوبت این کار خواهد رسید. ولی کی نمی دانیم. با این وصف، علت تاخیر خدا را می توان حدس زد: او می خواهد به ما فرصت این را بدهد که آزادانه به او ملحق شویم. اما نمی دانم که تا چه اندازه کسانی که از خدا می طلبند تا آزادانه و مستقیماً وارد عمل شود، به نتیجه این



اقدام وقوف دارند. این اقدام خدا به معنای پایان جهان خواهد بود. وقتی نمایش نامه نویس وارد صحنه شد، نمایش تمام است.

حتی برای نزدیک ترین شاگردان عیسی، درک این دیدگاه دو گانه درخصوص پادشاهی خدا دشوار بود. پس از مرگ و قیام او، وقتی سرانجام آنان دریافتند که ماشیح نه همچون پادشاهی فاتح، بلکه چون پادشاهی ملبس به فروتنی و ضعف آمده بود، حتی در آن زمان نیز از این فکر نمی توانستند خود را برهانند که: «خداوند! آیا در این زمان است که پادشاهی خود را به اسرائیل باز خواهی گردانید» (اعمال ۱: ۶). بی تردید، آنان در فکر پادشاهی قابل رویتی بودند که جای حکومت روم را می گرفت. عیسی سئوال آنان را کنار گذاشت و در مقابل، به ایشان فرمان داد تا کلامش را تا دورترین نقاط عالم برسانند. در همین موقع بود که او در برابر دیدگان بهت زده آنان به آسمان بالا رفت و از دیدگان آنان پنهان شد، و لحظاتی بعد فرشتگان در توضیح گفتند: «همین عیسی که از میان شما به آسمان برده شد، باز خواهد آمد، به همین گونه که دیدید به آسمان رفت» (اعمال ۱: ۱۱). آن پادشاهی و ملکوتی که شاگردان در آرزویش می سوختند، می آمد ولی نه حالا.

باید اعتراف کنم که سال های مدید، از اندیشیدن به بازگشت عیسی امتناع می کردم — مطمئنم که این امر تا حدی به تجاریم از کلیسای نبوت زده دوران کودکی ام باز می گشت. این آموزه به نظرم شرم آور می رسید زیرا از نوع موضوعاتی بود که علاقه مندان به بشقاب پرنده را جذب می کرد. من هنوز هم در خصوص جزئیات بازگشت عیسی چندان با اطمینان نمی توانم سخن بگویم، ولیکن اکنون آن را ضرورتاً اوج پادشاهی خدا می دانم. هر اندازه که کلیسا ایمان خود را به بازگشت مسیح از دست می دهد و به جای پیش قراول پادشاهی و ملکوتی از دنیای دیگر بودن، ترجیح می دهد تا نهادی بی دردسر در این جهان باشد، به همان میزان در خطر این قرار می گیرد که ایمان خود را به خدای متعال از کف بدهد.

خدا حرمت و منزلت خود را به مخاطره افکنده است. عهد جدید به زمانی اشاره می کند که: «تا به نام عیسی هر زانویی خم شود، ... و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح "خداوند" است» (فیلیپیان ۲: ۱۰-۱۱). آشکارا، این اتفاق هنوز نیافتاده است. چند دهه پس از واقعه رستاخیز، پولس رسول اظهار داشت که تمامی خلقت ناله ای دردآلود برای نجاتی که هنوز تحقق نیافته، سر داده است. اولین آمدن عیسی مشکلات کره خاکی را حل

نکرد، بلکه تصویری از پادشاهی خدا برای زدودن اوهام و خیالات دنیوی عرضه داشت. فقط در زمان بازگشت مسیح است که پادشاهی خدا در تمامیتش ظاهر خواهد شد. تا آن روز برسد، ما برای ساختن آینده ای بهتر می کوشیم و همواره برای این که تصویری از این آینده پیش چشم داشته باشیم به اناجیل رجوع می کنیم. یورگن مولتمان به این نکته اشاره دارد که "روز خداوند" در عهد عتیق، ترس و وحشت القاء می کرد؛ ولیکن، در عهد جدید اطمینان می بخشید، زیرا نویسندگان عهد جدید خداوندی را که روز فوق به او تعلق داشت، شناخته بودند. آنان اکنون می دانستند که باید انتظار چه چیزی را داشته باشند.

وقتی عیسی روی زمین می زیست، چشمان نابینایان را گشود و مفلوجان را از نو پای راه رفتن بخشید؛ او برای به دست گرفتن پادشاهی و ملکوتی باز خواهد گشت که در آن از بیماری و معلولیت دیگر خبری نخواهد بود. بر روی زمین، از نو، او مرد و برخاست؛ به گاه بازگشتنش، دیگر مرگی در کار نخواهد بود. بر روی زمین، از نو ناپاک را اخراج می کرد؛ وقتی باز آید، شریر را از بین خواهد برد. بر روی زمین، همچون طفلی در آخور متولد شد؛ وقتی بازگردد آن موجود تابناکی خواهد بود که وصفش در مکاشفه آمده است. پادشاهی و ملکوتی که او چرخ آن را بر روی زمین به حرکت درآورد، پایان کار نبود، بلکه پایان را آغاز کرد.

در واقع، پادشاهی خدا در حالی رشد می کند که کلیسا، جامعه ای بدیل\* می آفریند و از ویژگی هایی که دنیا فعلاً ندارد، ولی یک روز خواهد داشت، پرده بر می دارد: به عبارتی همان که بارت می گوید: «{کلیسا} وجود دارد... تا در جهان، نشانه ای جدید بر پا دارد که اساساً به راه و روش {جهان} شباهتی ندارد، و با جهان به طریقی که مملو از وعده است، در تضاد قرار می گیرد.» این جامعه بدیل، جامعه ای است که مردم را از هر نژاد و طبقه اجتماعی، با آغوش گرم می پذیرد، مشخصه آن به جای جدایی و نفاق محبت است، بیش از همه به ضعیفان توجه دارد، در دنیایی سخت دلباخته خودپسندی و انحراف، به سود عدل و انصاف می ایستد، و نهایتاً جامعه ای است که اعضایش در خدمت به یکدیگر، گوی سبقت را از هم می ربایند... مقصود عیسی از پادشاهی خدا همین بود.

---

\* یعنی جامعه ای که ارزش ها و اهدافش اصولاً با جهان متفاوت است. مترجم

چهار اسب سوار مذکور در کتاب مکاشفه، پیش‌نمایشی از نحوهٔ به پایان رسیدن جهان عرضه می‌دارند: جهان در جنگ، قحطی، بیماری و مرگ به پایان خواهد رسید. ولی، عیسی دست به اعمالی زد که در نقطهٔ مقابل کارهای چهار اسب سوار بود، و به این ترتیب با برقرار ساختن صلح، غذا دادن به گرسنگان، شفا دادن بیماران و بازآوردن مردگان به زندگی، پیش‌نمایشی از نحوهٔ احیای جهان عرضه داشت. او با زندگی بر طبق پیام پادشاهی خدا و تحقق بخشیدن آن در زندگی مردم اطرافش، قدرت آن را دو چندان کرد. پیشگویی‌های افسانه‌مانند انبیا در خصوص دنیایی رها شده از درد و غم و مرگ، نه به جهان اسطوره‌ای بلکه به همین جهان اشاره داشت.

به ما که وارثان عیسی در کلیسا هستیم، وظیفهٔ به نمایش گذاشتن علایم و نشانه‌های پادشاهی خدا سپرده شده است و دنیا با نگرستن به اعمال ما، دربارهٔ مزایای پادشاهی خدا به قضاوت خواهد نشست. ما در زمانی انتقالی زندگی می‌کنیم — انتقال از ممات به حیات، از بی‌عدالتی بشر به عدالت الهی و از کهنه به جدید. هر چند این دوره از کمال فاصلهٔ بسیار دارد، در اینجا و آنجا، هر از گاهی، خصوصیاتش را عیان می‌سازد و از آنچه خدا یک روز به کمال خواهد رساند، پیش‌چشها و نوبرهایی به همراه می‌آورد. حاکمیت خدا به جهان در می‌آید، و ما می‌توانیم پیش‌قراولانش باشیم.

## تفاوتی که او ایجاد می کند

خدایان دیگر قوی، لیک تو ضعیف بودی؛  
 آنان سواره می تاختند، لیک تو لغزیدی و بر تخت سلطنت افتادی؛  
 با زخم های ما، فقط زخم های خدا سخن می توانند گفت،  
 و در میان خدایان، تنها تو زخم برداشتی.  
 ادوارد شیلیتو<sup>۱۴۱</sup>

---

<sup>141</sup> Edward Shillito

## تفاوتی که او ایجاد می کند

اسکات پک می نویسد که بار نخست، با بدگمانی به سراغ انجیل ها رفت و گمان می برد که داستان هایی از روابط عمومی خواهد یافت که نویسندگانش مطالب بی سرو ته را هم آورده و شرحی پر آب و تاب بر زندگی عیسی نوشته اند. دیری نپائید که خود انجیل، فکر او را تغییر دادند.

*واقعیت خارق العاده* مردی که در انجیل یافتم، چون صاعقه بر من فرود آمد. مردی را یافتم که تقریباً هیچ گاه آب خوش از گلویش پایین نمی رفت. تقریباً هر صفحه ای از انجیل، حکایت از تلخکامی های او دارد: «آخر، به شما چه گویم؟ چند بار بگویم؟ چگونه این مطلب را به شما بفهمانم؟» این مرد، اغلب اندوهگین و گاه افسرده بود. اغلب دلشوره و درد در سینه داشت . . . او بگونه ای وحشتناک و رعب آور تنها بود، و با این حال، اغلب سخت به تنهایی نیاز داشت. مردی را یافتم که چندان واقعی بود که نمی توانست محصول تخیل باشد. به نظرم چنین آمد که اگر نویسندگان انجیل می خواستند تا شرحی پر آب و تاب بر روابط عمومی عیسی بنویسند، محصول کارشان، عیسایی می شد که کماکان سه چهارم مسیحیان برای ساختنش در حال تلاشند . . . عیسایی که پیوسته لبخند شیرینی بر لب دارد، دست نوازش بر سر کودکان می کشد، و با صبر و شکویی خلل ناپذیر بر روی زمین گام می زند . . . اما، عیسای انجیل — که به عقیده برخی رازی است که مسیحیت در سینه بخوبی حفظ کرده — آرامش فکر\* به مفهوم دنیوی و متداول آن نداشت، و شاید پیروی از او، ما را نیز چنین کند.

چگونه می توانیم عیسای واقعی را که اسکات پک در یک نظر دیده است، بشناسیم؟ من عمداً کوشیده ام تا به عیسی از پایین بنگرم، یعنی خواسته ام بدانم که اگر شاهد عینی زندگی او بودم، وقایع خارق العاده جلیل و یهودیه را چگونه می دیدم. من نیز همانند اسکات پک از تلاش خود چندان به حیرت آمده ام که گویی صاعقه ای بر من فرود آمده باشد.

در تمثال های کلیسای ارتدکس، بر شیشه های رنگین کلیساهای بزرگ اروپایی و در نقاشی های کانون شادی کلیساهای مستقل و بشارتی انگلیکن، عیسی بر پس زمینه دشتی هموار، آرام و "رام" تصویر شده است، با این حال، عیسیایی که من در اناجیل دیدم، همه چیز بود جز رام. گاه چندان به صراحت سخنانی گزنده و کوبنده می گفت که به نظر بی ملاحظه می رسید. عده ای محدود در مصاحبتش احساس آرامش داشتند؛ اینان نیز جزو قشری بودند که مردم چندان به مصاحبت و معاشرت با ایشان رغبت نمی کردند. کارهای عیسی را به هیچ روی نمی شد پیشبینی، تعیین و یا حتی درک کرد.

من بررسی خود را درباره عیسی در حالی به پایان می برم که تعداد سئوالاتم با پاسخ هایم برابری می کند. مسلماً من که نتوانسته ام عیسی را برای خود رام کنم، برای دیگران نیز نمی توانم چنین کنم. اکنون در دل، به تمام تلاش هایی که عیسی را در چارچوبی می نهند، بدگمانم. عیسی با تمامی انسان ها، تماماً و اساساً متفاوت است. تفاوت او به گفته چارلز ویلیامز از نوع تفاوت بین "کسی است که الگویی برای زیستن است با کسی که خود زندگی است."»

برای جمع بندی آنچه درباره عیسی آموخته ام، مجموعه ای از برداشت های خود را در زیر ارائه می دهم. آنچه قصد گفتنش را دارم، اگرچه به هیچ وجه تصویری کامل از عیسی ترسیم نمی کند، شامل آن جنبه هایی از زندگی عیسی است که مرا به تفکر وا می دارد و به گمانم همواره نیز چنین خواهد کرد.

دوست بی گناه گناهکاران. هنگامی که عیسی به زمین پای گذاشت، ارواح ناپاک او را باز شناختند، بیماران به سویش هجوم بردند و گناهکاران بر دست و پایش عطر افشانند. در این اثنا، او یهودیان زهد فروش را به خاطر این که جز نظر خود درباره خدا، پذیرای نظر دیگری نبودند، سخت عتاب و خطاب می کرد. حال، این سؤال برایم مطرح است که آیا مذهب یون امروز، کاری جز این می کنند؟ آیا ما نیز به حفظ تصویری از عیسی کمر نبسته ایم که گرچه با انتظارات زاهدانه ما سازگار است، معرف آن شخصی نیست که چنین به شفافیت در اناجیل تصویر شده است؟

عیسی دوست گناهکاران بود. او باجگیری را که با آه و انین دعا می کرد، بر فریسی خداترسی ترجیح داد. نخستین کسی که عیسی ماشیح بودن خود را صریح و بی پرده به او اعلام داشت، زنی سامری بود که شمار ازدواج های ناموفقش از پنج گذشته بود و حال نیز با مرد دیگری به سر می برد. عیسی با نفس به شماره افتاده اش، گناهان دزدی را آمرزید که هیچ فرصتی برای رشد روحانی برای او باقی نمانده بود.

با این همه، خود عیسی گناهکار نبود. وی تعلیم داد: «تا پارسایی شما برتر از پارسایی فریسیان و علمای دین نباشد، هرگز به پادشاهی آسمان راه نخواهید یافت» (متی ۵: ۲۰). فریسیان بیهوده می کوشیدند تا موردی از نقض قوانین موسی را در زندگی عیسی بیابند. بی گمان، عیسی بر برخی از سنت های آنان پای نهاد، اما در روز محاکمه اش تنها "جرمی" که به او منسوب داشتند، همان بود که خود نیز عاقبت با تکرار ادعای ماشیح بودنش به آن معترف شد.

از این حیرانم که هر چند رفتار عیسی همواره آمیزه ای از محبت به گناهکاران و خصومت با گناه بود، کلیسا در طول تاریخ کمابیش راهی مغایر با عیسی در پیش گرفته است. ما به حرف می گوییم: «گناه را دشمن و گناهکار را دوست بدار.» اما در میدان عمل چقدر به این اصل پای بندیم؟

کلیسا همواره راههایی یافته است تا از شدت و حدت سخنان عیسی در باب مسایل اخلاقی بکاهد. به مدت سه قرن، مسیحیان فرمان عیسی را مبنی بر «در برابر شخص شرور نایستید» عیناً اجرا می کردند، اما عاقبت کلیسا آموزه ای به نام "جنگ عادلانه" و یا حتی "جنگ مقدس"، ابداع کرد. در ادوار مختلف، گروه های کوچکی از مسیحیان به پیروی از عیسی، ثروت خود را واگذاشته اند، ولیکن اکثر اینان در حاشیه کلیساهای ثروتمند زیسته اند. امروزه، بسیاری از مسیحیانی که با شدت و حدت تمام، همجنس گرایی را که عیسی ذکری از آن نکرد، محکوم می کنند، احکام صریح او را برضد طلاق نادیده می گیرند. ما همچنان گناه را از نو تعریف می کنیم و نوع تاکید را تغییر می دهیم.

در همین حال، کلیسای سازمانی توش و توان خود را صرف موضع گیری در برابر دنیای گناهکار می کند. (ترکیبی نظیر "اکثریت اخلاقی" جز برای هوادارانش جالب نیست.) چندی پیش در نمایشی شرکت کردم که موضوع آن برگرفته از داستان های گروهی

مددکار بود که مبتلا به ایدز بودند. کارگردان تئاتر اظهار داشت که وقتی تصمیم به اجرای این نمایش گرفت که شنید کشیشی گفته است هر بار به شنیدن خیر درگذشت جوانی مجرد و ایدزی جشن می گیرد، زیرا از دید او این قهر خداست. ترسم از این است که رفته رفته، کلیسا را به چشم دشمن گناهکاران ببینند.

اغلب، گناهکاران در کلیسایی مورد بی مهری واقع می شوند که خود، مدام تعریف جدیدی از گناه عرضه می دارد — و این دقیقاً با راه و روش عیسی مغایر است. یک جای کار می لنگد.

نویسنده ای گفته است که نبرد حقیقی تاریخ بین فقیر و غنی، سوسیالیست و کاپیتالیست، سیاه پوست و سفید پوست نیست، بلکه میان کامجوی و زاهد است. پاندول جامعه دائماً بین کسانی که می گویند: «هر کاری مجاز است» و آنان که می گویند: «چنین و چنان نکن»، در نوسان است: دوران سلطنت چارلز دوم با دوران حاکمیت کرامول و اتحادیه آزادی های مدنی آمریکا با طرفداران حقوق مذهبی سر سازش ندارند.

تاریخ مشحون از مصادیق قانون زندگی و از سوی دیگر، بی بند و باری است. اما انسان چگونه می تواند به معیارهای عالی پاکی اخلاقی پای بند بماند و در همان حال، نسبت به کسانی که از این معیارها عدول کرده اند، به مهربانی و ملاطفت رفتار کند؟ چگونه می توان گناهکار را در آغوش گرفت، بی آن که به گناه میدان داد؟ از تاریخ مسیحیت چنین بر می آید که بندرت مسیحیان از روش و منش عیسی سرمشق گرفته اند.

وقتی درباره زندگی عیسی به مطالعه و تفحص مشغول بودم، به خواندن چندین تحقیق طولانی درباره سه قرن نخست مسیحیت پرداختم. کلیسای نخستین، کار خود را خوب آغاز کرد و پاکی اخلاقی را بسیار ارج نهاد. داوطلبان تعمید می بایست مدت ها تحت تعلیم قرار می گرفتند و مقررات کلیسایی در مورد آنان اعمال می شد. ظلم و جوری که امپراتوران رومی هر از گاهی بر کلیسا روا می داشتند، آن را از مسیحیان "ولرم" می زدود. با این حال، خدمت مسیحیان به ستمدیدگان و دستگیری ایشان از فقرا و بیماران، حتی توجه بت پرستان را نیز برانگیخته بود.

با آمدن کنستانتین که به مسیحیت رسمیت بخشید و آن را در کنف حمایت دولت قرار داد، کلیسا دستخوش تغییری بزرگ شد. در آن زمان، حکومت کنستانتین به نظر می رسید که بزرگترین پیروزی ایمان مسیحی را به ارمغان آورده باشد، چه، اکنون



امپراتور به جای جفا بر مسیحیان، بودجه دولت را صرف ساختن کلیسا و حمایت از همایش های الهیاتی می کرد. اما افسوس که این پیروزی به رایگان حاصل نشد، زیرا از سوی دیگر، پادشاهی خدا و دنیا را به هم آمیخت. دولت به تعیین اسقفان و سایر مقام های کلیسایی پرداخت و دیری نپائید که سلسله مراتبی در کلیسا پدید آمد که با آن امپراتوری مو نمی زد. اسقفان مسیحی به نوبه خود، دست به تحمیل اصول اخلاقی نه تنها بر کلیسا، بلکه بر کل جامعه زدند.

از زمان کنستانتین به این سو، کلیسا با این وسوسه روبرو بوده است که "مامور اخلاق" در جامعه باشد. کلیسای کاتولیک در قرون وسطی، کالوین در ژنو، کرامول در انگلیس نو و کلیسای ارتدکس روسی — هر یک، کوشید تا شکلی از اخلاق مسیحی را در قالب قانون به اجرا درآورد و هر یک نیز در پیش گرفتن ملایمت و ملاحظت را دشوار یافت. وقتی به زندگی عیسی می نگرم، در می یابم که چقدر ما از تعادل و توازن الهی که او بر ما آشکار ساخت، فاصله گرفته ایم. با شنیدن موعظه ها و خواندن نوشته های کلیسای معاصر آمریکا، گاه کلیسا را بیش از عیسی، متأثر از کنستانتین می یابم. آن مرد ناصری، دوست بی گناه گناهکاران بود، خصیصه ای که از هر دو سویس وجدان ما را باید معذب سازد.

خدا/انسان. گاه چنین می اندیشم که چقدر آسان تر می بود اگر خدا مجموعه ای از مفاهیم و نظرها را در اختیار ما می نهاد تا آنها را سبک و سنگین کنیم و تصمیم به قبول یا ردشان بگیریم. او چنین نکرد، بلکه خود را در شکل انسان به ما بخشید. برچسب های مسیحی اعلام می دارند: «عیسی نجات می دهد» — اگر به جای عیسی می گفتند سقراط، ناپلئون یا مارکس چقدر مضحک و خنده دار می شد. بودا به شاگردانش اجازه داد که تا وقتی تعالیمش را حرمت می دارند و راهش را ادامه می دهند، شخص او را فراموش کنند. افلاطون نیز چیزی شبیه به این درباره سقراط گفت. با این حال، عیسی به خودش اشاره کرد و گفت: «من راه هستم» (یوحنا ۱۴: ۶).

از آنجا که «از پایین» به زندگی عیسی نگریسته ام، از تاکید بر مفاهیمی نظیر وجود ازلی عیسی، طبیعت الهی و ذات دوگانه اش که صفحات بسیاری را در کتاب های الهیاتی اشغال کرده اند، صرف نظر کرده ام. به پنج قرن زمان نیاز بود تا کلیسا به بحث و فحص درباره الوهیت و انسانیت عیسی بپردازد، و من آگاهانه از دیدگاهی که متی، مرقس، لوقا و یوحنا درباره زندگی عیسی عرضه می دارند، فاصله نگرفته ام و به تعبیر و تفسیرهایی که در مابقی عهد جدید ارائه و در شوراها و نیقیه و کلسدون رسمیت یافته اند، نپرداخته ام. با این حال، خود اناجیل نیز راز هویت دوگانه عیسی را عرضه می دارند. چه شد که این یهودی جلیلی که هم خانواده و هم شهر زادگاهش مشخص بود، همچون «خدا از خدا» مورد پرستش قرار گرفت؟ پاسخ ساده است: اناجیل، مخصوصاً یوحنا را بخوانید. عیسی وقتی پطرس به پایش افتاد و او را پرستید، عمل او را پذیرفت. به مرد مفلوج و زن زناکار و خطاب به بسیاری دیگر به لحنی تحکم آمیز اظهار داشت: «من گناهایت را می آمرزم.» خطاب به اورشلیم نیز گفت: «چرا که من انبیا و حکیمان و علما نزد شما می فرستم» (متی ۲۳: ۳۴). در اینجا نه همچون معلم و رابی، بلکه چون خدای قادر متعال تاریخ با ایشان سخن می گفت. هنگامی که با عیسی بگو مگو کردند، وی صریحاً پاسخ گفت: «من و پدر یکی هستیم» (یوحنا ۱۰: ۳۰). در جای دیگر، اظهار داشت: «پیش از این که ابراهیم باشد، من هستم» (یوحنا ۸: ۵۸) و برای این که هیچگونه ابهامی باقی نگذارد، صریحاً کلمه مقدس عبری را برای خدا به کار برد. یهودیان معتقد بخوبی متوجه مقصود او شدند؛ از همین رو، بارها سنگ بر گرفتند تا او را به جزای کفرگویی اش برسانند.

از ادعاهای متهورانه عیسی درباره خود، مساله ای ناشی شد که شاید مشکل محوری کل تاریخ و حد فاصل میان مسیحیت و سایر مذاهب باشد. اگرچه یهودیان عیسی را معلم و نبی عالیقدری می دانند، تصور این که موسی ادعای یهوه بودن کند، برای یهودیان محال است. به همین ترتیب، هندوها نه به یک تجسم، بلکه به تجسم های متعدد معتقدند، در حالی که در تفکر دینی بودائیان جایی برای این عقیده که خدای متعال به انسان تبدیل شود، نیست.

آیا شاگردان عیسی که دست به یکی کرده بودند تا مذهب جدیدی را به قالب زنند، چنین ادعاهای اغراق آمیزی را به تعالیمش نیافزوده اند؟ محال است. چنان که دیدیم، شاگردان عرضه توطئه چینی را نداشتند و در واقع، از اناجیل چنین بر می آید که موضوع

الوهیتِ عیسی برای آنان پذیرفتنی نبود. از یاد نبرید که تمام شاگردان به یکی از یکتاپرست ترین ملل جهان تعلق داشتند. حتی در آخرین شبی که عیسی با شاگردان بود، پس از این که تمامی معجزاتش را دیده و ادعاهایش را شنیده بودند، یکی از آنان از او خواست که: «پدر را به ما بنما» (یوحنا ۱۴: ۸). آنان هنوز پی به خداوندی عیسی نبرده بودند. عیسی نیز به صراحتی که تا به آن دم سابقه نداشت، چنین گفت: «کسی که مرا دیده، پدر را دیده است» (یوحنا ۱۴: ۹).

یکی از واقعیات مسلم تاریخ این است که پیروانِ عیسی، همان ها که در شام آخر با دهان باز مانده از فرط حیرت به سخنانش گوش می دادند، چند هفته بعد اعلام کردند که او «یگانه قدوس و عادل»، «خداوند» و «منشاء حیات» است. در زمان نگارش اناجیل نیز او را کلمه ای دانستند که خدا بود و از طریق او همه چیز هستی یافت. در نامه ای که یوحنا بعد ها نوشت، اظهار داشت: «در باب آنچه از آغاز بود و ما آن را شنیده و با چشمان خود دیده ایم، آنچه بدان نگریستیم و با دست های خود لمس کردیم، یعنی کلمه حیات» (اول یوحنا ۱: ۱). کتاب مکاشفه، عیسی را همچون شخصی تابناک و درخشان توصیف می کند که «چهره اش چونان خورشید بود در درخشش کاملش» (مکاشفه ۱: ۱۶). ولیکن، همواره نویسنده مکاشفه، این مسیح پر جلال و حشمت را با آن مرد جلیلی که شاگردان سخنانش را شنیده و او را دیده و لمس کرده بودند، یکی می دانست. چرا شاگردان عیسی دست به طرح چنین مطالبی زدند؟ پیروان بودا هر چند از نثار جان در راه استاد خویش ایا نداشتند، دست به چنین جهشی در منطق نزدند. چرا شاگردان عیسی که خود، الوهیت عیسی را دیری پائید تا پذیرفتند، از ما اعتقاد به موضوعی چنین دیرهضم و دیریاب را می طلبند؟ چرا به جای آسان تر کردن، پذیرفتن عیسی را دشوارتر سازیم؟

اگر نظریه توطئه و تبانی شاگردان را نپذیریم، شق دیگر این خواهد بود که خود عیسی را مطرح کننده چنین ادعاهای متهورانه ای بدانیم و این بر پیچیدگی موضوع باز می افزاید. گاه، به هنگام مطالعه اناجیل، همچون زمانی که اوپانیسزاد\* را می خوانم، خود را به جای ناظری می گذارم که از خارج به اناجیل می نگرد. هرگاه که از این منظر به اناجیل نگریسته ام، از جسارت کسی که می گوید: «من راه و راستی و حیات هستم؛ هیچ کس جز

---

\*مجموعه ای از رسالات دینی به زبان سانسکریت. مترجم

به واسطه من، نزد پدر نمی آید» (یوحنا ۱۴: ۶)، به حیرت و حتی به خشم آمده ام. هنوز چند صفحه ای نخوانده به یکی از این سخنان او می رسم که دلم را می زند و اثر تمامی تعالیم حکیمانه و کارهای نیکوی او را خنثی می کند. اگر عیسی خدا نباشد، پس فردی است سخت گمراه.

سی. اس. لوتیس این نکته را با تاکید بسیار اظهار داشت. وی در کتاب خود به نام *معجزات* چنین نوشت: «عمق، صحت و (باید اضافه کنم) *زندانه* بودن تعالیم اخلاقی عیسی با خود بزرگ بینی از حد گذشته اش که به یقین در پس تعالیم الهیاتی وی نهفته است مغایرت و تناقضی دارد که هرگز به نحو مطلوب حل و فصل نخواهد شد مگر آن که او خدا باشد.» لوتیس، این استدلال خود را با آب و تاب بیشتری در جملات معروفی از کتاب *مسیحیت محض*، چنین بیان داشت: «اگر کسی صرفاً انسان است و ادعاهایی نظیر عیسی می کند، نمی تواند معلم اخلاقی بزرگی باشد. یا دیوانه است — همدیف کسی که خود را تخم مرغ آب پز می داند — و یا شیطان دوزخی است. باید تصمیم خود را بگیرید. این مرد یا خدا بود و است و یا دیوانه و بدتر از آن است.»

به یاد دارم که وقتی در دانشکده الهیات نقل قول فوق را از کتاب *مسیحیت محض* خواندم و درباره اش فکر کردم، به نظرم آمد که بسیار اغراق آمیز است. بسیاری را می شناختم که اگرچه عیسی را معلم اخلاقی بزرگی برمی شمردند، نه او را پسر خدا می دانستند و نه مجنون و دیوانه. در واقع، نظر من در آن زمان چنین بود. با این حال، در نتیجه بررسی اناجیل، با لوتیس هم رای شده ام. عیسی هرگز درباره هویت خویش یاوه گویی نکرد و سخنان سازش کارانه نگفت. او یا پسر خدا بود که برای نجات جهان فرستاده شد و یا شیادی بود که همان بهتر که مصلوبش کردند. برای مردم روزگار او تردیدی باقی نماند که جز دو راه پیش رو ندارند.

اکنون می دانم که پیام و ارزش کل زندگی عیسی منوط به ادعای خدایی اوست. نمی توانم به آموزشی که وعده می دهد اعتماد کنم، مگر آن که وی قدرت وفای به عهد را داشته باشد. نمی توانم به آنچه درباره جهان دیگر گفته است، ایمان داشته باشم («می روم تا مکانی برای شما آماده کنم.» یوحنا ۱۴: ۲)، مگر زمانی که آمدنش را از جانب پدر و بازگشتنش را به سوی او باور کنم. از همه مهم تر، اگر عیسی به نحوی خدا نباشد، صلیب نه

مظهرِ محبتِ فداکارانهٔ خدا، بلکه حکایت از سنگدلی او دارد. شعر حزن انگیزِ سیدنی کارتر<sup>۱۴۲</sup> چنین است:

لیک خدا، آن بالا در آسمان نشسته است،  
و دست بر دست گذاشته است،  
میلیون ها فرشته به تماشا ایستاده اند،  
و دریغ از تکانی که به بال خود دهند، ...  
به نجاری که بر درخت آویخته بود،  
گفتم به جای من و تو،  
خدا را بایستی مصلوب می کردند.

از نظر الهیاتی، یگانه پاسخ اتهامی که کارتر وارد می سازد، آموزهٔ اسرار آمیزی است که پولس چنین بیانش می دارد: «خدا در مسیح بود و جهان را با خود آشتی می داد» (دوم قرن تیان ۵: ۱۹). بگونه ای که عقل ما عاجز از درک آن است، خدا شخصاً زجر و عذاب صلیب را از سر گذراند؛ اگر چنین نمی بود، واقعهٔ جلجتا در تاریخ، به مصداقی از کودک آزاری در مقیاس جهانی آن تبدیل می شد و جمعهٔ نیک (جمعهٔ الصلیب) را از خود به یادگار نمی گذاشت.\*

تصویر خدا، جورج باتریک<sup>۱۴۳</sup>، کشیش سابق دانشگاه هاروارد می گوید که برخی از شاگردان به دفترش می آمدند، خود را بر روی صندلی می انداختند و می گفتند: «من به خدا اعتقاد ندارم.» وی برای آرام ساختن آنان پاسخ می داد: «بسیار خوب، حالا آرام بگیر و بگو ببینم که به چه جور خدایی ایمان نداری. شاید من هم به خدایی که تو می گویی،

<sup>142</sup> Sidney Carter

\* به گفتهٔ فردریک بوکتر: «بنابراین، تازگی عهد و پیمان جدید الهی در این نیست که خدا از فرط محبت حاضر به ریختن خون خود برای جهان است؛ بل در این است که او سخنش را در عمل به ثبوت می رساند. او همچون پدری که دربارهٔ فرزند بیمارش می گوید: «برای بازگرداندن سلامت ات هر کاری می کنم»، عاقبت، به وعده اش جامهٔ عمل پوشانید. عیسی مسیح، کاری است که خدا انجام می دهد و صلیب که محل این کار بود، در قلب عهد جدید ایمان جای دارد.

<sup>143</sup> George Buttrick

ایمان نداشته باشم» وی سپس باب گفتگو را درباره عیسی که تمامی فرضیات ما را درباره خدا اصلاح می کند، می گشود.

کتاب های الهیاتی، معمولاً خدا را با توجه به آنچه نیست، تعریف می کنند و برای مثال می گویند که خدا فنا ناپذیر، رویت ناپذیر و نامحدود است. اما به طریق ایجابی خدا چیست؟ از نظر مسیحیان، عیسی به تمامی این پرسش های بسیار مهم، پاسخ می گوید. پولس رسول دلیرانه عیسی را «صورت خدای نادیده» (کولسیان ۱: ۱۵) خواند. عیسی کپی برابر با اصل خدا بود: «زیرا خشنودی خدا در این بود که با همه کمال خود در او ساکن شود.» (کولسیان ۱: ۱۹).

خدا، در یک کلام به مسیح شبیه است. عیسی خدایی را عرضه می کند که گوشت و پوست دارد و در پذیرفتن یا نپذیرفتن، دوست داشتن یا نادیده گرفتنش، دست ما را باز گذاشته است. در این مدل مرئی و کوچک شده خدا، می توانیم با وضوح بیشتری ویژگی های او را مشاهده کنیم.

باید اقرار کنیم که عیسی شخصاً بسیاری از تصورات خشن و ناگوارم را درباره خدا اصلاح کرده است. گاه از خود می پرسم که چرا مسیحی هستم؟ با کمال صداقت باید بگویم که مسیحی بودنم به دو دلیل است: ۱- مسیحیت را برای خود از هر حیث مناسب یافته ام و ۲- به خاطر عیسی، مسیحی هستم؛ عیسای درخشان، مهارناپذیر، مهربان، خلاق، بی قرار، تقلیل ناپذیر و بگونه ای عجیب فروتن - از هر آزمایشی سربلند خارج می شود. من می خواهم که خدایم این گونه باشد.

مارتین لوتر، شاگردان خود را تشویق می کرد که از خدای مخفی بگریزند و به سوی عیسی شتاب گیرند، حال می فهمم چرا. اگر برای بررسی نقاشی زیبایی ذره بین به دست گیرم، خواهم دید که از مرکز آن خطوط نقاشی واضح و روشن دیده می شوند، اما هر چه از مرکز به لبه های آن نزدیک تر می شوم، تصویر کدرتر می شود. برای من عیسی به نقطه کانونی تبدیل شده است. وقتی به مسایل تفحص ناپذیری چون مساله رنج یا جبر و اختیاری اندیشم، تصویری مبهم و تار در برابر خود می بینم. اما، هنگامی که به خود عیسی می نگرم، به رفتارش با دردمندان و به دعوتش به خدمت داوطلبانه و مجدانه می نگرم، دیدم از نو شفافیت خود را باز می یابد. با سئوالاتی نظیر «دعا چه فایده ای دارد وقتی

خدا بر همه چیز آگاه است؟» می توانم خود را به ورطهٔ پوچی و ملالت دراندازم. عیسی چنین سئوالاتی را پس می راند: اگر او دعا کرد، پس ما نیز باید چنین کنیم. وقتی روی کتاب مقدس دانشجو<sup>۱۴۴</sup> کار می کردم، سال ها در عالم عهد عتیق سیر کردم. پس از آن که روز و شبم با "عهد عتیق" گذشت، درک عالم یک یهودی معتقد و متدین نا حدی برایم مقدور شد. عهد عتیق تاکید می کند که شکافی عمیق میان خدا و انسان دهان گشوده است. خدا برترین، قادر مطلق و متعال است و تماسی هر چند محدود با او، زندگی انسان را به مخاطره می افکند. آداب و آئین عبادت در کتاب لایوان مرا به یاد راهنمای کار کردن با مواد رادیواکتیو می اندازد. در این کتاب آمده است که فقط بره های بی عیب و نقص به خیمهٔ اجتماع بیاورید. تابوت عهد را لمس نکنید. همواره بگذارید تا دود آن را دربر داشته باشد؛ اگر به تابوت عهد نگاه کنید، خواهید مرد. هیچ یک از شما به جز کاهن اعظم، آن هم در روز خاصی از سال حق قدم گذاشتن به قدس الاقداس را ندارد. در این روز، یعنی روز کفاره (یوم کیپور) طنابی به دور مچ پایش گره بزنید و سنگی بر آن بیاویزید، تا اگر اشتباهی کرد و در آن داخل مرد، بتوانید جنازه اش را بیرون بکشید.

شاگردان عیسی در چنین محیطی بار آمدند. هیچگاه نام خدا را بر زبان نمی آوردند، آداب تطهیر را موبه مو اجرا می کردند و واجبات شریعت موسی را تام و تمام به جای می آوردند. برای آنان، همانند پیروان دیگر مذاهب آن زمان، بدیهی بود که عبادت شامل تقدیم قربانی است: یعنی چیزی باید می مرد. خدای ایشان، قربانی انسان را منع کرده بود، از این رو هر گاه در اورشلیم جشنی مذهبی برگزار می شد، بع بع و نالهٔ ربع میلیون حیوان که به سوی مذبح رانده می شدند، به هوا بر می خاست. بو و صدای قربانی، شکاف عمیق میان زائران و خدایشان را به یاد ایشان می آورد.

مدتی که به بررسی عهد عتیق پرداختم، چندان طولانی بود که وقتی یک روز به کتاب اعمال رسولان پرداختم، از تضادی که دیدم یکه خوردم. حال، می دیدم که پیروان خدا که بیشترشان یهودی بودند، در خانه ها یکدیگر را ملاقات می کردند، سرود می خواندند و خدا را به طور غیر رسمی بابا خطاب می کردند. پس آن ترس کجا رفت، و معاهدهٔ قانونی که هر که جرئت می کرد به راز مهیب و عظیم نزدیک شود، ناگزیر از پذیرفتنش بود، چه شد؟ دیگر هیچ کس، حیوانات را برای قربانی نمی آورد؛ دیگر مرگ به

<sup>144</sup> The Student Bible

عبادت آنان راه نمی یافت مگر زمانی که نان را پاره می کردند و به اتفاق شراب می نوشیدند و دربارهٔ قربانی یک بار برای همیشه عیسی، به تامل می پرداختند.

عیسی دیدگاه ما را دربارهٔ خدا دستخوش چنین تغییرات عمیقی کرد. عیسی خدا را بس نزدیک آورد. برای یهودیانی که خدا برایشان دور و وصف ناپذیر بود، عیسی این پیام را آورد که خدا به فکر سبزه های علفزار است، روزی گنجشکان را می دهد و حساب موهای سر انسان را دارد. برای یهودیانی که جرئت بر زبان آوردن نام خدا را نداشتند، عیسی صمیمیت تکان دهنده کلمه /با/ را به ارمغان آورد. این کلمه آشنا که در روابط مهر آمیز خانوادگی به کار می رفت، چیزی شبیه به "بابا"، همان نخستین کلمه ای که بسیاری از کودکان نوزبان می گویند، بود. پیش از عیسی، هیچ کس به این فکر نیافتاده بود که یهوه خداوند قادر متعال کائنات را چنین خطاب کند. پس از عیسی، حتی در مجامع یونانی زبان نیز این کلمه متداول شد؛ آنان به تقلید از عیسی، این کلمه بیگانه را برای ابراز صمیمیت خویش با پدر آسمانی به کار می بردند.

هنگامی که عیسی بر صلیب آویخته بود، اتفاقی روی داد که ظاهراً این صمیمیت جدید را برای کلیسای نوظهور مهر کرد. مرقس می گوید که وقتی عیسی دم آخر را برکشید «پردهٔ محرابگاه از بالا تا پایین دو پاره شد» (مرقس ۱۵: ۳۸). این پردهٔ بزرگ، قدس الاقداس را که محل سکونت خدا بود، از مابقی فضای معبد جدا می کرد. چنان که نویسندهٔ رسالهٔ عبرانیان بعدها نوشت، شکافتن این پرده دربارهٔ نتیجهٔ مرگ عیسی تردیدی باقی نگذاشت. دیگر نیازی به قربانی نبود. دیگر دلیلی نداشت که کاهن اعظم در ورود به جایگاه مقدس بر خود بلرزد. ما مسیحیان امروز، چندان به صمیمیت با خدا عادت کرده ایم که این موضوع برای ما بدیهی شده است. ما برای خدا سرود می خوانیم و در دعاهای خودمانی خود با او سخن می گوییم. برای ما قربانی مساله ای است به ظاهر بدوی. به آسانی نیز از یاد می بریم که عیسی به چه بهایی توانست برای ما — انسان های عادی و نه کاهنان — دسترسی بلاواسطه به حضور خدا را میسر سازد. اگر به خاطر عیسی نبود، ما خدا را به عنوان بابا، پدر پر از مهر و محبت نمی شناختیم.



عاشق. اگر به حال خود وا گذاشته شوم، مفهوم بسیار متفاوتی از خدا در ذهنم شکل خواهد گرفت. خدایی که محصول اندیشه من است، ایستا و تغییرناپذیر خواهد بود؛ در تفکر من خدایی که "می آید" و "می رود" جایی نخواهد داشت. او خدایی خواهد بود که با قدرت همه چیز را در اختیار می گیرد و مخالفت و ضدیت را در نطفه خفه می کند. با این حال، عیسی سبب می شود تا تصورات غریزی خود را درباره خدا کنار بگذارم. عیسی خدایی را آشکار می سازد که به جستجوی ما آمد، خدایی که حتی به بهای جان پسرش به آزادی ما مجال و میدان می دهد و خدایی آسیب پذیر است (کسی چه می داند که ای بسا قلب ماموریت عیسی همین بوده باشد؟) بالاتر از همه، عیسی خدایی را آشکار می سازد که محبت است.

اگر مکاشفه ای به ما داده نمی شد، کدام یک از ما به این فکر می افتاد که خدا محبت می کند و مشتاق محبت دیدن است؟ کسانی که در بستر مسیحیت رشد یافته اند، شاید متوجه جنبه تکان دهنده پیام عیسی نشوند، مع الوصف، عشق و محبت هیچگاه روشی عادی برای توصیف رابطه خدا و انسان نبوده است. ارسطو بی هیچ پرده پوشی اظهار داشت: «کسی که عقل در سر داشته باشد، نمی گوید که زئوس را دوست دارد» — و یا این که زئوس کسی را دوست دارد. بر عکس، کتاب مقدس تاکید می کند که «خدا محبت است» (اول یوحنا ۴: ۸). و محبت را دلیل اصلی آمدن عیسی به زمین بر می شمارد: «محبت خدا این چنین در میان ما آشکار شد که خدا پسر یگانه خود را به جهان فرستاد تا به واسطه او حیات بیابیم» (اول یوحنا ۴: ۹).

چنان که سورن کی یرگارد نوشته است: «پرنده در شاخسار، سوسن در علفزار، گوزن نر در جنگل، ماهی در دریا، و مردمان شاد و مشعوف بسیار، سرود خدا محبت است را سر می دهند! اما در زیر این هم آوازی سوپرانو، سرود *از اعماق*\* که از دهان آن قربانی بر می آید، همچون صدای باسی که یک دم خاموش نمی شود، طنین می افکند: خدا محبت است.»

---

\* نام سرودی روحانی است که در لاتین به *de profundis* یعنی از اعماق معروف است.

در داستان هایی که عیسی، خود، دربارهٔ محبت خدا تعریف کرد، نوعی استیصال و درماندگی به چشم می خورد. باب ۱۵ انجیل لوقا دربارهٔ زنی سخن می گوید که تمام شب به جستجوی سکه ای با ارزش می پردازد تا سرانجام آن را می یابد، و چوبانی در دل تاریکی شب به جستجوی گوسفند گم شده اش بر می آید و عاقبت به یافتنش موفق می شود. صحنهٔ پایانی هر یک از این مثل ها شادی و شغف حاصل از بازگشت گناهکار به خانه و جشنی است که در آسمان بر پا می شود. در پایان، عیسی به قصد آنکه تاثیر عاطفی مثل هایش را به اوج رساند، داستان پسر گمشده، پسر ولخرج و مسرفی را باز می گوید که محبت پدرش را پس می زند و میراثی را که از او گرفته است، در کشوری دوردست بر باد می دهد.

کشیش هنری نیوئن در موزهٔ هرمیтаж<sup>۱۴۵</sup> سن پترزبورگ واقع در روسیه، نشست و ساعت ها به تامل دربارهٔ تابلوی مشهور رامبراند به نام بازگشت پسر گمشده پرداخت. در همان حال که چشم به تابلو دوخته بود، مثل پسر گمشده را از زاویهٔ جدیدی دید و آن این که عیسی به خاطر ما، چیزی شبیه به پسر گمشده شد. «او خانهٔ پدر آسمانی اش را وا گذاشت، به کشوری بیگانه آمد، همه چیزش را از کف داد و از راه صلیب به خانهٔ پدرش بازگشت. او تمام اینها را نه همچون پسری سرکش و متمرّد، بلکه چون پسری مطیع و فرمانبردار انجام داد که فرستاده شده بود تا تمامی فرزندان گمشدهٔ خدا را به خانه باز آورد. . . عیسی پسر گمشدهٔ پدر گمشده شد، تمام آنچه را که از پدر یافته بود، وا گذاشت تا امروز من بتوانم همچون او شوم و با او به خانهٔ پدر بازگردم.»

به بیان موجز، کتابمقدس از باب ۳ پیدایش تا مکاشفه ۲۲ داستان خدایی را باز می گوید که به هر بهایی مشتاق بازگرداندن خانواده اش است. خدا گام نهایی را برای آستی و مصالحه زمانی برداشت که پسرش را عازم سفری طولانی به سوی کرهٔ زمین کرد. واپسین صحنهٔ کتابمقدس، همانند مثل پسر گمشده، با جشن و پایکوبی به پایان می رسد، زیرا خانوادهٔ الهی از نو متحد شده اند. خدا برای اجرای نقشهٔ نجات محبت آمیز خود، تا کجاها که پیش نمی رود.

محبت همین است، نه آنکه ما خدا را محبت کردیم، بلکه او ما را محبت کرد و پسر خود را فرستاد تا کفارهٔ گناهان ما باشد (اول یوحنا ۴: ۱۰).

<sup>145</sup> Hermitage

محبتی بیش از این وجود ندارد که کسی جان خود را در راه دوستانش  
فدا کند (یوحنا ۱۵: ۱۳).

زیرا خدا جهان را آنقدر محبت کرد که پسر یگانه خود را داد . . .  
(یوحنا ۳: ۱۶)

به یاد دارم که شبی طولانی در صندلی چرمی ناراحت فرودگاه آهار نشسته و  
بیتابانه منتظر پروازی بودم که پنج ساعت به تاخیر افتاده بود. در کنارم زن فهمیده ای  
نشسته بود که از قضا او هم به همان کنفرانسی که من دعوت داشتم، می رفت. از بی خوابی  
و تاخیر طولانی، کسل و افسرده شده بودیم، مع الوصف، در پنج ساعتی که گذشت از  
اختلالات دوران کودکی خود، سرخوردگی هایمان از کلیسا و سئوالاتی که در ایمان خود با  
آنها مواجه بودیم، سخن گفتیم. در آن زمان، مشغول نگارش کتاب *دلسرد شدن از خدا* بودم  
و درد و غم های مردم، شک ها و دعا‌های بی پاسخ آنان بر قلبم سنگینی می کرد.

هم صحبتیم پس از آنکه مدتی مدید در سکوت به سخنانم گوش فرا داد، بی  
مقدمه سئوالی را مطرح کرد که در ذهنم مانده است. وی گفت: «فیلیپ، تا به حال شده که  
بگذاری خدا دوست داشته باشد؟ به نظرم این موضوع مهم است.»

گفته او جرقه ای در ذهنم زد و شکافی را که در زندگی روحانی خود داشتم،  
نشانم داد. اگرچه ایمان مسیحی، فکر و دلم را به خود مشغول کرده بود، به مهم ترین پیام  
مسیحیت اعتنا نکرده بودم. داستان عیسی، داستان جشن و پایکوبی و داستان عشق و  
محبت است. داستان عیسی، هم برای خدا و هم برای ما شامل درد و دلسردی است. اما  
عیسی وعده خدایی را متجلی می سازد که برای بازگرداندن ما به آغوش خود به هر دری  
می زند. موفقیت عیسی به هیچ وجه در این نبود که مهر ما را به دل خدا انداخت.

رمان نویس و منتقدی ادبی به نام رینولدز پرایس<sup>۱۴۶</sup> در این باره آورده است: «او  
به رساترین صدای ممکن، جمله ای را می گوید که آدمی در داستان ها می جویدش —  
یعنی، *خالق هستی مرا دوست می دارد و می خواهد . . . در فرهنگ ما، در هیچ کتابی  
نموداری واضح تر از این نیاز، از این قوس بلند عظیم و درخشان نمی توان دید — مخلوقات  
آسیب پذیر و شکننده ای که به دست خدا خلق شده اند، به فضا در انداخته می شوند و  
سپس مردی که از برخی جهات همانند ماست، سرانجام آنان را می گیرد.»*

<sup>146</sup> Reynolds Price

تصویر بشر. هنگامی که نور به داخل اتاق می تابد، شیشه همزمان به آینه نیز تبدیل می شود و تصویر اشیای داخل اتاق را باز می تاباند. عیسی نه تنها پنجره ای به سوی خداست، بلکه به منزله آینه، بازتابی از آنچه خدا از خلق این «حیوان بینوا و برهنه دوشاخ» در نظر داشت، به ما باز می نمایاند. در هر حال، انسان به صورت خدا آفریده شد؛ عیسی آشکار می سازد که این صورت چگونه باید باشد.

پاسکال<sup>۱۴۷</sup> می گوید: «تجسم، برای نشان دادن عمق فلاکت انسان، عظمت نجاتی را که نیاز داشت، به او می نمایاند.» عیسی بگونه ای آشوبنده ضعف های بشری ما را آشکار کرد. ما عادت داریم به این که بسیاری از خبط و خطاهای خود را با «ضعف بشری» خواندن آنها توجیه و تفسیر کنیم. مردی مست می کند، زنی به هوسرانی خود میدان می دهد، کودکی حیوانی را می آزارد و ملتی به جنگ ملت دیگر می رود و در توجیه تمامی اینها می گوئیم که بشر همین است دیگر. عیسی به چنین توجیهاتی پایان بخشید. عیسی با عمل به آنچه ما می بایست انجام می دادیم، نشان داد که قرار بود که باشیم و تا چه اندازه از هدف منحرف شده ایم.

پیلاتس بانگ برکشید: «اینک آن انسان!» (یوحنا ۱۹: ۵)؛ به این بهترین نمونه انسانیت بنگرید! اما ببینید که این انسانیت چه بر سرش آورد. عیسی برای همیشه از چهره حسادت، شهوت قدرت و خشونت که همانند ویروس کره خاکی را آلوده است، نقاب برداشت. عجباً که هدف تجسم همین بود. عیسی می دانست که با ورود به این سیاره چه سرنوشتی به کمینش نشسته است؛ مرگ او از آغاز مقدر شده بود. او آمد تا دست به نامعقول ترین معامله عالم زند. رسالات در این باره می گویند:

... هر چند دولتمند بود، به خاطر شما فقیر شد تا شما در نتیجه فقر او دولتمند شوید. (دوم قرنتیان ۸: ۹)

او که همذات با خدا بود ... خود را خالی کرد و ذات غلام پذیرفته، به شباهت آدمیان درآمد. (فیلیپیان ۲: ۶-۷)

<sup>147</sup> Pascal

او کسی را که گناه نشناخت، در راه ما گناه ساخت تا ما در وی پارسایی خدا شویم. (دوم قرن‌تیان ۵: ۲۱)

و به خاطر همه مرد تا زندگان دیگر نه برای خود، بلکه برای آن کس زیست کنند که به خاطرشان مرد و برخاست. (دوم قرن‌تیان ۵: ۱۵)

فقر او در ازای دولتمند شدن ما، مبادله الوهیت با غلامی و خدمت، مبادله کمال با گناه و قبول مرگ در ازای حیات یافتن ما، اینها مبادلاتی تماماً یک طرفه هستند. با این وصف، در رسالات اشاراتی در خور توجه به این نکته می‌توان یافت که تجسم برای خدا نیز همانند انسان مقصود و مفهوم داشت. در واقع، مصائبی که خدا بر زمین متحمل شد، برای او نوعی "یادگیری" به همراه داشت. این مطلب شاید به ظاهر بوی بدعت دهد، ولی من جز آنچه در رساله عبرانیان آمده است، نمی‌گویم: «هر چند پسر بود، با رنجی که کشید اطاعت را آموخت» (عبرانیان ۵: ۸). این رساله، در جایی دیگر می‌گوید که پدیدآورنده نجات ما با رنج‌هایی که کشید "تکمیل شد". کتاب‌های تفسیر اغلب از این عبارات می‌گذرند، چون بیزحمت می‌توان آنها را با دیدگاه سنتی تغییرناپذیری خدا، تطبیق داد. از نظر من، چنین آیاتی مشعر بر آنند که تا برخی "تغییرات" در الوهیت صورت نمی‌گرفت، آشتی با خدا مقدور نمی‌شد.

در طی چین و شکنی که در تاریخ پدید آمد و به تجسم معروف است، خدا به مفهوم انسان بودن پی برد. پسر خدا، در طی سی و سه سالی که بر روی زمین زیست، طعم فقر را چشید و به مفهوم مشاجرات خانوادگی، طرد شدن از اجتماع، طعن و لعن شنیدن و مورد خیانت واقع شدن پی برد. با رنج و درد نیز آشنا شد. دریافت که چه طعمی دارد وقتی جای سیلی تهمت زننده، خطوط سرخ بر چهره انسان باقی می‌گذارد. چه طعمی دارد وقتی تازیانه‌ای با تسمه‌های فلزی بر پشت انسان فرود می‌آید. چه طعمی دارد وقتی میخی آهنی از عضله، زرد پی و استخوان می‌گذرد. بر روی زمین، پسر خدا تمامی این چیزها را "آموخت".

شخصیت خدا به او اجازه نداد تا در قبال این سیاره فاسد، خود را به بی‌اعتنایی زند. پسر خدا می‌بایست شخصاً و بگونه‌ای که برای خدا سابقه نداشت، با شرارت روبرو شود. او می‌بایست گناه را با برخورد گرفتن گناه ما می‌بخشود. می‌بایست با مردن، بر مرگ چیره می‌شد. می‌بایست از طریق یکی شدن با آدمیان، همدردی با آنان را می‌آموخت.

نویسنده رساله به عبرانیان می گوید که عیسی به مدافع "همدرد" ما تبدیل شد. همدردی کردن را جز به یک طریق نمی توان آموخت و آن همچنان که ریشه های این کلمه در زبان یونانی نشان می دهند، یعنی *Syn Pathos* عبارت است از "شریک شدن در احساس یا رنج دردمندان".

عیسی یکی از آخرین جملات خود را پیش از مرگ، زمانی به زبان راند که چنین دعا کرد: «ای پدر، اینان را ببخش.» — تمام اینان، سربازان رومی، رهبران مذهبی، شاگردانش که در دل تاریکی گریخته بودند، من و شما که او را به روش های مختلف انکار کرده ایم — «اینان را ببخش، زیرا نمی دانند چه می کنند» (لوقا ۲۳: ۳۴). پسر خدا فقط از این رو که انسان شده بود می توانست حال انسان را براستی بفهمد و بگوید: «آنان نمی دانند چه می کنند.» او در میان ما زیسته بود. حال، دیگر می فهمید.

xxx

شفا دهنده زخمی. گوته پرسید: «صلیب در آنجا، در پوششی از گل های سرخ سربرکشیده است. این گل های سرخ را چه کسی بر آن نهاد؟»

در سفرهایی که به کشورهای بیگانه کرده ام به تفاوت بارز نمادهایی که ادیان بزرگ جهان به کار می برند، پی برده ام. در هندوستان، جایی که هر چهار دین بزرگ عالم را پهلوی به پهلوی هم می توان یافت، قدمی در شهر بزرگ بمبئی زدم و سر راه به عبادتگاه های هر چهار دین برخورددم.

معابد هندوها در همه جا دیده می شد، حتی معابدی سیار روی گاری هایی که فروشندگان دوره گرد استفاده می کنند، وجود داشت و بر سینه هر یک تصاویری به رنگ روشن از هزاران خدا و الهه معبد هندوان نقش بود. در مرکز شهر، مسجد بزرگی واقع بود که بر خلاف معبد هندوها، حتی یک تصویر نیز در آن به چشم نمی خورد؛ مناره های سر به فلک کشیده اش، رو به سوی خدا، یعنی الله، داشتند که هرگز نمی توان او را به تصویری حک شده فروکاست. با نگاه به عبادتگاه های هندوان و مسلمانان که تقریباً پهلوی به پهلوی هم واقع بودند، بهتر می فهمیدم که چرا برای هر یک از این ادیان، درک دین دیگر دشوار است.

آن روز عصر، یکی از مراکز عبادت بودائیان را نیز بازدید کردم. این محل، در قیاس با کوچه های شلوغ و پر سر و صدای بیرون، فضایی ساکت و آرام داشت. راهبان در ردهای

نارنجی خود، در اتاق تاریک و ساکتی که از بوی کندر پر بود، زانو زده و در حال نیایش بودند. مجسمه زر اندود شده بود، بر اتاق مشرف بود و لبخند ریزی که بر چهره داشت، تجلی اعتقاد بودائیان به این بود که برای رسیدن به سعادت باید از طریق تقویت نیروهای باطنی بر هر گونه رنج و محنت در زندگی فائق آمد.

سپس به یک کلیسای پروتستان رسیدم که مخالف استفاده از تصاویر بود. این کلیسا بیش از هر عبادتگاه دیگری به مسجد شباهت داشت، منتها با یک تفاوت و آن هم این که در رأس برج آن صلیب بزرگ پر زرق و برقی نصب شده بود.

در کشوری بیگانه که از زمین تا آسمان فرهنگی متفاوت با کشور من داشت، صلیب را از زاویه جدیدی دیدم و ناگهان به چشمم عجیب جلوه کرد. چه چیز مسیحیان را واداشت تا به یکباره این وسیله اعدام را نماد ایمان خود سازند؟ چرا نباید تمام توان خود را صرف زدودن خاطره این بی عدالتی شرم آور سازیم؟ می توانستیم تاکید خود را متوجه رستاخیز سازیم و صلیب را جز صفحه ای تیره از تاریخ به حساب نیاوریم. چرا باید آن را به قلب و محور ایمان تبدیل کنیم؟ یکی از شخصیت های رمان داستایوسکی پس از دیدن تابلویی که هولباین<sup>148</sup> از مسیح مصلوب کشیده بود، فریاد بر کشید: «چرا این تصویر باید سبب شود که عده ای ایمان خود را از دست بدهند!»

بی تردید، خود عیسی دستور داد تا هر بار که برای پرستش گرد هم می آییم، مرگ او را به یاد آوریم. او لازم ندید تا درباره یکشنبه نخل یا قیام بگوید: «این را به یادگار من انجام دهید»، ولی آشکارا نمی خواست تا آنچه را که بر فراز تپه جلجتا روی داد، فراموش کنیم. مسیحیان، این رویداد را از یاد نبرده اند. به گفته جان آبدایک، صلیب «عمیقاً یونانی را که پانتئون یا معبد خدایانشان شادی انگیز، زیبا و آسیب ناپذیر بود، می آزد و یهودیان را که از دیرباز در انتظار ماشیحی پر شکوه و حشمت بودند بر می آشفست. با این وصف، صلیب به واقعیات، به سئوالی ژرف و عمیق در بطن انسان پاسخ گفت. ما از سویی دنیا را سخت خراب و بی اعتنا می دانیم و از سوی دیگر به خدا نیاز داریم، چه، حضورش را احساس می کنیم. خدای مصلوب، میان این فکر و نیاز پلی زد.»

<sup>148</sup> Hans Holbein هانس هولباین (۱۴۶۵-۱۵۲۴)، نقاش آلمانی.

در حالی که در گوشهٔ یکی از خیابان های بمبئی ایستاده بودم و رهگذران، دوچرخه سواران و حیواناتِ مزرعه، دسته دسته از کنارم می گذشتند، پی بردم به این که چرا صلیب برای مسیحیان، و برای من، چنین اهمیت یافته بود. صلیب، آنگاه که امیدی نیست، امید می بخشد.

پولس رسول از خدا شنید که: «قدرت من در ضعف به کمال می رسد» (دوم قرن‌تین ۱۲: ۹). سپس به گفته افزود: «از همین رو، در ضعف ها، دشنامها، سختیها، آزارها و مشکلات، به خاطر مسیح شادمانم.» پولس به رازی اشاره داشت که از راه بودا برای تحمل مشقات و دشواری ها چندین گام فراتر می رفت. پولس نه از پرهیز و رضا، بلکه از تبدیل و دگرگونی سخن می گفت. آن چیزهایی که در ما احساس بی کفایتی ایجاد می کنند، آن چیزهایی که شعلهٔ امید را در ما خاموش می سازند، همان هستند که خدا برای انجام کار خود به کار می گیرد. برای اثبات این حقیقت کافی است که به صلیب بنگریم.

ای کاش شخص خوش قریحه ای همچون میلتن و دانته\* پیدا می شد و به توصیف صحنه ای می پرداخت که به ظن قوی در روزِ مرگِ عیسی، در جهنم پدید آمده بود. بی گمان، در آن روز جشنی اهریمنی برپا شده بود. مار کتاب پیدایش، پاشنهٔ خدا را کوبیده و اژدهای مکاشفه، سرانجام کودک را فرو بلعیده بود. پسر خدا که با ماموریت نجات بخشیدن انسان به زمین فرستاده شده بود، اکنون، از صلیب همچون مترسکی پاره پوره آویخته بود. عجب پیروزی اهریمنی ای!

و عجب پیروزی تندگذری. در عجیب ترین پیچشی که تاریخ به خود دیده است، از آنچه شیطان به قصد شرارت کرده بود، خدا برای مقصودی نیکو استفاده کرد. مرگِ عیسی بر روی صلیب، شکاف میانِ خدای کامل و بشریتی را که بطرزی مهلک غرقِ فساد است، پوشاند. در روزی که ما جمعهٔ نیک یا جمعة الصلیب می خوانیم، خدا بر گناه پیروز شد، مرگ را در هم کوبید، بر شیطان چیره آمد و خانواده اش را باز ستاند. طی آن عمل

---

\*آلیگیری دانته (۱۲۶۵-۱۳۲۱)، شاعر و نویسندهٔ نامدار ایتالیایی که کمدی الهی اثر اوست. کمدی الهی مشتمل بر سه مجلد، به نام های دوزخ، برزخ و بهشت است. این اثر به فارسی نیز ترجمه شده است. مترجم



دگرگون کننده، خدا بدترین عمل تاریخ را به بزرگترین پیروزی عالم تبدیل کرد. بنابراین، تعجیبی ندارد که صلیب همواره نماد مسیحیت بوده است و عیسی فرمان داد تا هرگز از یادش نبریم.

از صلیب، امید به قلبم می ریزد. اشعیا می گوید که از زخم های خادم رنج دیده و نه از معجزات اوست که ما شفا یافته ایم. اگر خدا می تواند از دل شکست آشکار، چنین پیروزی بزرگی بیرون کشد، و می تواند از عجز و ناتوانی مطلق، قوت بیرون آورد، با شکست های محرز و مشکلات زندگی من چه خواهد کرد؟

هیچ چیز — حتی به قتل رساندن پسر یگانه خدا — نمی تواند رابطه میان خدا و انسان را پایان بخشد. در کیمیای نجات، این جنایت فجیع به قوت شفابخش ما بدل می شود.

شفا دهنده ای که زخم های مهلکی برداشته بود، در روز قیام، باز آمد، روزی که دریچه ای گشود و سراسر تاریخ را از منظر ابدیت، زمانی که دردها و زخم ها و ناامیدی های ما جلوه دیگری خواهند داشت، نشان داد. ایمان ما از جایی که به ظاهر نقطه پایانش بود، آغاز می گیرد. در فاصله صلیب و قبر تهی، وعده تاریخ تاب می خورد؛ وعده ای که متضمن امید برای جهان و برای هر یک از ما ساکنانش است.

الهی‌دان آلمانی، یورگن مولتمان، فاصله طولانی میان جمعه نیک و قیام را در یک جمله بیان می دارد. این فاصله، در واقع، خلاصه تاریخ بشر، گذشته، حال و آینده اوست: «خدا یا ما می گیرد تا ما یک روز با او بخندیم.»

نویسنده و واعظی به نام تونی کمپولو یک بار موعظه ای برانگیزاننده ایراد کرد که موضوع آن را از وعظ کشیش سیاه پوست مسنی در فیلادلفیا الهام گرفته بود. عنوان موعظه کمپولو، "جمعه است، اما تا یکشنبه چیزی نمانده"، بلافاصله از محتوایش خیر می دهد. همگام با آهنگی که لحظه به لحظه به شتاب و اوج آن افزوده می شود، کمپولو وضع جهان را در روز جمعه — هنگامی که نیروهای پلیدی بر نیروهای نیکویی پیروز شده بودند، تمامی دوستان و شاگردان از ترس پا به فرار گذاشتند و پسر خدا بر صلیب جان سپرد — با وضع

جهان در روز یکشنبه قیام مقایسه می کند. شاگردانی که هر دو روز جمعه و یکشنبه را دیدند، دیگر هیچگاه درباره خدا تردید به خود راه ندادند. آنان یاد گرفته بودند که وقتی خدا ظاهراً بسیار دور است، از هر زمان دیگری به آنان نزدیک تر است، وقتی خدا به ظاهر بس ناتوان و درمانده می آید، بیش از پیش نیرومند است و وقتی به نظر می رسد که خدا مرده است، چه بسا وی در حال باز آمدن به زندگی باشد. آنان آموخته بودند که دیگر هیچگاه خدا را دست کم نگیرند.

با این همه، کمپولو در موعظه خود یک روز را جا انداخته بود. آن دو روز دیگر، نام هایی در تقویم کلیسا یافته اند: جمعه نیک و یکشنبه قیام. با این حال، حقیقت این است که ما در روز شنبه زندگی می کنیم که نامی بر آن ننهاده اند. با آنچه شاگردان در مقیاسی کوچک مواجه شدند - گذراندن سه روز در سوگ مردی که بر روی صلیب جان داده بود - ما هم اکنون، در مقیاسی جهانی مواجه هستیم. تاریخ بشر، کماکان در فاصله میان داده شدن وعده و تحقق آن، قرار دارد. آیا می توان ایمان داشت که از دنیایی که در آن رواندا و بوسنی هست و در ثروتمندترین کشورش محلات فقیر نشین و زندان های پر به چشم می خورند، خدا چیز مقدس، زیبا و نیکویی بسازد؟ بر روی سیاره زمین هنوز روز شنبه است؛ آیا بالاخره یکشنبه خواهد رسید؟

آن جمعه تاریک جلبتایی را فقط به سبب آنچه در یکشنبه قیام روی داد، روزی که دریچه ای وسوسه انگیز به روی معمای هستی گشود، می توان نیک خواند. قیام، در عالمی که از سرایشی تباهی و نابسامانی فرود می آمد، شکافی گشود و بر این وعده که روزی خدا معجزه قیام را چنان بسط خواهد داد که کل عالم را فرا گیرد، مهر تایید زد. شایسته است به یاد داشته باشیم که بر صحنه نمایش عالم، ما در روز شنبه زندگی می کنیم، روزی که مابین جمعه و یکشنبه واقع است و نامی ندارد. زنی را می شناسم که مادر بزرگش در قبرستان یک کلیسای اسقفی واقع در ناحیه روستایی لویزیانا، در زیر درختان بلوط ۱۵۰ ساله، در سینه خاک آرمیده است. بر طبق وصیت مادر بزرگ، فقط یک کلمه بر سنگ قبرش حک کرده اند: "منتظرا"

پایان ترجمه فارسی ۱۸ مارس ۲۰۰۴  
میشل آقامالیان